

چهارشنبه سوزی!

برج غرورم فروریخت

جاسوسی در کابین ۳!

۱۶ گام تا کنکور

۲۵۰ تومان

امروز

جوآنات

دوشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۸۴ شماره ۱۹۲۴

<http://www.ettelaat.com>

# دلزدایدیت یک پسر



# امروز بخرید

## در سال ۸۵ پرداخت کنید

در اقساط ۱۰ ماهه

مردانه

زنانه

بچگانه



آماده عقد قرارداد با ارگان‌ها، سازمان‌ها و ادارات جهت تامین البسه پرسنل

فقط در فروشگاه‌های:

تهران خیابان انقلاب، بین میدان فردوسی و ویلا

پلاک ۷۱۱ تلفن: ۸۸۸۰۹۱۶۱ فکس: ۸۸۸۰۷۵۷۴

کرمان خیابان شریعتی، روبروی مجتمع تجاری

ولی عصر تلفن: ۲۲۶۲۲۴۲ فکس: ۲۲۳۹۰۲۴

کرمان خیابان شریعتی، اول خیابان ۲۴ آذر

تلفن: ۲۴۴۴۶۱۵



## در ویژه نامه نوروزی بخوانید

۱- «تصور کنید، حتی اگر تصور کردنش سخت

است»:

مرد جوانی که درد را احساس نمی‌کرد! (مطلب آقای سیروس گنجوی که نیازی به تبلیغ ندارند!)

چه کردیم که همه هنرمندان دروغ گفتند؟! (دروغ های نوروزی هنرمندان)

از روی ابروهای شما می‌شود به شخصیتان پی برد!

شرحی از مراسم خواستگاری ارمغان!! (تصور این یکی واقعاً سخت است!)

هرکسی در دنیا شش نفر مشابه خودش دارد؟! (گزارش ویژه)

۲- چند سؤال اساسی

آیا به عشق در نگاه اول معتقد هستید؟

پیدا آقاییون زودتر از فانم‌ها می‌میرند؟ انزلی هسته‌ای مق مسلم ماست؟

گفتگو با: علیرضا منصوریان - شید فداداد - یک طنزپرداز - اقبال وامدی - پژمان بازغی و...

همراه با:

داستان‌ها، شعرها و طنزهای نوروزی - فال سال - گفتگوی معلوم و مجهول

و دهها مطلب متنوع دیگر

از همین ماه در تدارک تهیه ویژه‌نامه‌ی نوروزی مجله جوانان امروز در هفته آینده باشید.

## هفته‌نامه جوانان

فرهنگی - اجتماعی - ورزشی - ادبیات داستانی

صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات

مدیرمسئول: مهندس محمد جواد رفیع

سرمدیر: سیده طاهره قاسمی

صفحه آرا: مجتبی طایری آشتیانی

چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

نشانی: تهران، بلوار میرداماد، خیابان نفت جنوبی

مؤسسه اطلاعات - جوانان امروز

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۰۳ تلفن آگهی: ۲۲۲۲۳۵۰۷

پست تصویری: ۲۲۲۵۱۰۲۲ - ۲۲۲۲۱۲۳۵

● استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه - تلویزیون و... نیاز

به مجوز کتبی دارد

● آثار ارسالی عودت داده نمی‌شود

● مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است

مجله جوانان امروز را می‌توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.

آدرس مجله: <http://www.ETTELAAT.com>

پست الکترونیکی (e-mail)

[javananemroz @ ettelaaat.com](mailto:javananemroz @ ettelaaat.com)

## با امام (ره)

جلوه‌های

کوتاه سخن که یار است

باگوسه نگار است

بگنود دروغ‌فاب برداشت بے پرده گر، نگار است

او بود و کے نبود با او یکجاسے وغریب ار است

بشت و بیت در زلفینار گویی بے بار غار است

من نحو جمال بی شائش او جبهه گر از نگار است

برداشت حجاب از میان تا برسے یکنار است

دندان صبح لیل العتدر خور بازخ آشکار است

بگذار چسبان صبح گردید خورشید جهاندار است

بگذارستم، بیچ دفتر

کوتاه سخن که یار است



سرگذشت من ۳۶

داستان سربای ۳۸

همگام با خبرنگاران ۴۰

شعر ۴۲

کارگاه ادبی ۴۴

آزمون ۴۵

داستان ۴۶

در وادی داستان ۴۸

گفتگوی ورزشی ۵۰

اخبار ورزشی ۵۲

هوش و سرگرمی ۵۷

هرچه ۵۷

خنده جام ۶۰

دلشوی ۶۱

جدول ۶۲

صدای شما ۶۳

مجهول ۶۴

مشاوره ۶۵

روزنه ۶۶

باده عشق ۳

روزنامه خبری ۴

روانشناسی ۶

گزارش ۸

تازه‌ها ۱۰

داستان جنایی ۱۲

۱۶ گام تا کنکور ۱۴

جوان موفق ۱۶

دفتر یادداشت ۱۷

ورزش خارجی ۱۸

همراز ۲۰

زنگ خطر ۲۲

قصه‌های جدایی ۲۳

دختر همسایه ۲۴

اخبار هنری ۲۶

نقد هنری ۲۸

یادداشت معلوم ۳۰

گفتگوی هنری ۳۲

سینمای جهان ۳۴

## همکارانی

### که در این شماره ما را یاری کرده‌اند

مریم احمدی، ناهید احمدی، امیرحسین انبارداران، رضا باقری نژاد، شبره باقری نژاد، وجیه تیموری، زهرا جهانشاهی، زینب خیرخواه، نادیا زکالوند ارمغان زمان فشمی، محمدولی سهرابی، غلامرضا صفایی شاد، اکبر شیرعلی علی عراقی، جعفر غفاری، مجید فلاح شجاعی، اکبر کتابدار، محمود کیمیایی سهیلا مؤدبی، محمدرضا مدنی، حبیب الله نیک نژاد.

## انهدام قبر پدر صدام

افراد ناشناس قبر «حسین المجید» پدر صدام حسین رئیس جمهوری مخلوع عراق را در تکریت کاملاً منهدم کردند. یک منبع پلیس عراق به خبرگزاری رسمی این کشور «نینا» گفت: صدای انفجارهای متعددی در ساعت ۶/۲۰ بامداد در اطراف گورستان تکریت شنیده شد و به دنبال آن پلیس در محل انفجار حاضر و مطلع شد که قبر حسین المجید پدر رئیس جمهوری سابق عراق را به طور کامل منهدم کرده‌اند. این منبع افزود: پلیس بمب‌های دست‌ساز را یافته است که در اطراف قبر کار گذاشته شده بود و منجر به فرو ریختن ساختمان بنا شده روی قبر شد. صدام حسین در اوایل سال ۲۰۰۲ مسجیدی را بر قبر پدرش در تکریت بنا کرد و در آن زمان نیروهای از دستگاه امنیتی را برای حفاظت از آن اختصاص داد.

## فراخوانی مشمولان دیپلمه و زیر دیپلم به خدمت سربازی

معاونت وظیفه عمومی نیروی انتظامی مشمولان دیپلمه و زیر دیپلم را برای اعزام به خدمت مقدس سربازی در اسفندماه ۸۴ فراخواند. معاونت وظیفه عمومی نیروی انتظامی با صدور اطلاعیه‌ای اعلام کرد: به اطلاع تمامی مشمولان دیپلمه و زیر دیپلم متولدان سال ۱۳۵۵ تا پایان سال ۱۳۶۵ می‌رساند جهت اعزام به خدمت مقدس سربازی با در دست داشتن دفترچه آماده به خدمت یا برگه اعزام به خدمت به مراکز تعیین شده مراجعه کنند. بر همین اساس تمامی مشمولان دیپلمه و غایب و غیرغایب ساکن تهران که از اداره کل وظیفه عمومی تهران بزرگ دفترچه ۳ برگی آماده به خدمت و یا برگه اعزام به خدمت از مرکز فناوری اطلاعات و ارتباطات (رایانه) معاونت وظیفه عمومی ناجا دریافت داشته‌اند، ساعت ۷ صبح روز پنجشنبه مورخ ۸۴/۱۲/۱۸ و تمامی مشمولان عادی (زیر دیپلم) غایب و غیرغایب ساعت ۷ صبح روز دوشنبه مورخ ۸۴/۱۲/۲۰ به معاونت وظیفه عمومی ناجا واقع در میدان سپاه مراجعه کنند. همچنین تمامی مشمولان دیپلمه و زیر دیپلمه غایب و غیرغایب متولدان سال‌های ۱۳۵۵ تا پایان سال ۱۳۶۵ ساکن شهرستان‌ها که از مراکز وظیفه عمومی شهرستان‌ها دفترچه ۳ برگی آماده به خدمت و یا برگه اعزام به خدمت از مرکز فناوری اطلاعات و ارتباطات معاونت وظیفه عمومی ناجا دریافت داشته‌اند به طریق زیر اقدام نمایند: مشمولان دیپلم ساعت ۷ صبح روز پنجشنبه مورخ ۸۴/۱۲/۱۸ و مشمولان زیر دیپلم روز شنبه مورخ ۸۴/۱۲/۲۰ به معاونت‌های وظیفه عمومی استان مربوطه مرکز استان مراجعه نمایند تا به خدمت دوره ضرورت اعزام شوند. این اطلاعیه اضافه می‌کند: تمامی مشمولان ۱۵ روز قبل از موعد اعزام، بایستی واکسن مننژیت تزریق کنند و این موضوع توسط واکسیناتور در دفترچه یا برگه اعزام به خدمت آنها درج و مهور شود.

## دو پلیس قربانی دعوی مادر و پسر شدند

پیرزن نیویورکی وقتی از پلیس خواست در مشاجره وی و پسرش مداخله کند، هرگز نمی‌توانست باور کند که این ماجرا با مرگ ۲ پلیس خاتمه خواهد یافت. واقعه مرگبار قتل ۲ مامور پلیس در سپتامبر ۲۰۰۴ و پس از آن رخ داد که خانم «آنا لگر» در تماسی با پلیس نیویورک اعلام کرد که پسرش به نام «مارلون لگر» که به تازگی گواهینامه‌اش از سوی ماموران پلیس توقیف شده است، قصد داشته بدون داشتن گواهینامه پشت فرمان خودرو بنشیند. اما وقتی وی مخالفت کرده به مشاجره با وی پرداخته و سرانجام به زور سویچ را گرفته و هم اکنون در جلوی پارکینگ آپارتمان قصد روشن کردن خودرو را دارد.

با تماس این زن، «رابرت پارکر» و «پاتریک رافرتی» ۲ مامور گشت پلیس نیویورک که در همان نزدیکی بودند به نشانی که پیرزن داده بودند رفتند و با دیدن خودرویی که مارلون لگر در آن نشسته بود به سراغ وی رفتند و از او خواستند گواهینامه و مدارکش را نشان بدهد، اما هنگامی که وی امتناع کرد از وی خواستند به آرامی از خودرو خارج شود و سرانجام هنگامی که او به این دستور هم بی‌توجهی کرد یکی از کارآگاهان به وی نزدیک شد و قصد بیرون کشیدن او را از خودرو داشت که در همین هنگام جوان عصبانی اسلحه کلت کمری مامور پلیس را از بغل او بیرون کشیده و در حالی که آن را به سرعت مسلح کرد به سمت هر ۲ پلیس که از او می‌خواستند خون‌سردی‌اش را حفظ کند آتش گشود و سپس متواری شد. اما ساعتی بعد از سوی کارآگاهان پلیس دستگیر شد و به جنایت خود اعتراف کرد.

در جلسه محاکمه این جوان سیاهپوست وی با اظهار تاسف از این جنایت گفت: در یک لحظه کنترل خود را از دست داده است و مادرش هم در این جریان بی‌تقصیر نیست. با اظهارات این جوان، قضات دادگاه وارد شور شدند و او را به ۲ بار حبس ابد بدون درخواست عفو محکوم کردند.

## آتش اختلاف خانوادگی ۱۲ نفر را سوزاند

مرد جوانی که با اعضای خانواده‌اش اختلاف شدید پیدا کرده بود خود را به آتش کشید و جان باخت.

این حادثه در دفترخانه شماره ۲۵۴ تهران واقع در میدان المپیک رخ داد. ماجرا از این قرار بود که یکی از فرزندان صاحب دفترخانه به نام «روح‌الله» در پی اختلافات شدید با پدرش به خاطر اینکه او مالکیت دفترخانه را به برادرش واگذار کرده وارد آنجا شد. روح‌الله یک گالن ۲۰ لیتری بنزین به همراه داشت، مقداری از آن را در دفتر و کسانی که در آنجا حضور داشتند و مقداری دیگر از بنزین را بر روی خود ریخت که با سرایت آتش بخاری، همه جای دفترخانه به آتش کشیده شد. در این لحظه که آتش تمام ساختمان را فرا گرفته بود بلافاصله موضوع به آتش نشانی اطلاع داد شد. ماموران ایستگاه‌های ۶۹ و ۲۰ آتش نشانی شهرداری تهران به محل اعزام شده و بعد از چند دقیقه حریق را اطفاء کردند. در اثر این حادثه ۵ نفر دچار سوختگی شدید و ۶ نفر دچار سوختگی سطحی شدند و به بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری انتقال یافتند و روح‌الله نیز در اثر شدت سوختگی جان باخت. موضوع به بازپرس ویژه قتل تهران اطلاع داده شد و هم اکنون تحقیقات همه جانبه پیرامون ماجرا آغاز شده است.

## ۴ سال زندان برای دو چرخه سوار بی ادب

مرد دو چرخه سوار بی ادبی که در کلمبیا برای زن پیاده ایجاد مزاحمت کرده بود، به ۴ سال زندان محکوم شد تا او با نشان دیگر یاد بگیرند مزاحم دیگران و بخصوص زنان نشوند. در حکم دادگاه که بعضی آن را خیلی شدید می‌دانند، آمده است: این دو چرخه سوار اقدامی زشت و بی ادبانه انجام داده است.

«دیانا مارسلادیا» قاضی دادگاه گفت: دو چرخه سوار پس از حرکت زشتش خواست فرار کند، اما عابران او را دستگیر کردند و به آن زن گفتند می‌تواند یک سیلی به گوش او بزند و بگذارد برود یا از او شکایت کند، اما زن گفت: ترجیح می‌دهد شکایت کند تا شاید زنان دیگر از شر چنین اراذلی خلاص شوند.

شبکه تلویزیونی RCN که این خبر را پخش کرد، گفت: این حکم، حکم تاریخی است، اما بعضی قضات آن را شدید دانستند.

## اطلاعات جوانان ایرانی از ایدز کم است

نماینده یونسف در ایران گفت: میزان اطلاعات جوانان ایرانی در مورد ایدز کمتر از ۱۰ درصد است و این مساله می تواند در آینده چالش بزرگی را برای آنان ایجاد کند.

«کریستین سالازا» افزود: شکاف اطلاعاتی که در مورد بیماری ایدز در کشور وجود دارد باید با حمایت دستگاه های مسئول و همراهی ارگان های بین المللی بخصوص برای گروه ۱۴ سال به بالا پر شود و مادر یونسف بسیار مایل هستیم که در این زمینه با دولت ایران همکاری کنیم. وی ادامه داد: ایران برنامه بسیار قوی برای کنترل ایدز دارد و یکی از نمونه های موفق در این زمینه در سطح منطقه است اما باید زمینه ای فراهم شود تا جوانان بتوانند خودشان احساسات و رفتارهایشان را بیان کنند و به این ترتیب از ریسک و رفتارهای پر خطر آن ها جلوگیری شود و این کار راحتی نیست.

وی گفت: جوانان خیلی دوست ندارند که مستقیم به آن ها گفته شود که چه کاری بکنند و چه کاری نکنند، آن ها می خواهند مستقل باشند و به همین علت باید زمینه ای فراهم شود تا در مجموعه هایی دوستانه، امکان گفت و گو در مورد مسایل جوانان و پیشگیری از رفتارهای پر خطر آن ها وجود داشته باشد.

## تابلویی برای رسوایی متجاوزان!

ایالت می سی سی پی آمریکا در نظر دارد اسامی و عکس های افرادی را که به جرم هتک حرمت زنان محکوم شده اند در تابلوهای اعلانات در جاده ها نصب کند. یک مقام این ایالت گفت: حدود ۱۰۰ تابلوی اعلانات برای نصب عکس و مشخصات متجاوزان، مخصوصاً خلافکارانی که حرمت دختران صغیر را هتک می کنند، در نظر گرفته شده است. «دان تیلور» رئیس اداره خدمات انسانی این ایالت، به یک روزنامه محلی گفت: هدف از این کار آگاه کردن عموم از خلاف های این افراد است. به گزارش بی بی سی، اما مدافعان حقوق بشر می گویند این کار غیر ضروری است؛ زیرا وقتی خلافکاران زندانی می شوند، مردم از آن باخبر می شوند.

تیلور به ویژه علاقه مند است افرادی را که به حریم خرد سالان تجاوز می کنند، معرفی و رسوا کند. وی می گوید می خواهد اداره بهداشت ایالت موارد تجاوز به صغیران را به وی گزارش دهد.

سن قانونی در می سی سی پی ۱۶ سال است، اما تیلور به روزنامه محلی کلاریون لچر گفت: گاهی دختران ده ساله هم در این ایالت بارداری می شوند. می سی سی پی یکی از بالاترین نسبت های حاملگی نوجوانان را در آمریکا دارد. تیلور گفت: بر اساس آمار، فقط در سال ۲۰۰۲ بیش از ۱۱۱ مرد (یا نامرد؟) شرافت دختران صغیر را لکه دار کردند.

## پرستار مصنوعی مخصوص کودکان!

محققان دانشگاه بروکسل بلژیک موفق به طراحی و ساخت ربات ویژه کودکان بستری شده در بیمارستان ها شدند. این ربات که محصول طراحی و ساخت گروه تحقیقات رباتیک دانشگاه بروکسل در بلژیک است، دارای قابلیت های جالبی برای کمک به کودکان بستری شده در بیمارستان از جمله کودکان دارای بیماری های خاص که زمان بیشتری را در مراکز درمانی به سر می برند، است.

این ربات می تواند راه برود، صحبت کند، احساسات و عواطف از خود نشان بدهد و حتی کودکان را در آغوش بگیرد. به گفته طراحان این ربات، در آینده ای نزدیک و با استفاده از فن آوری های روز جهان این ربات از نظر فنی ارتقا یافته و حتی به صفحه LCD مجهز خواهد شد. قرار است این صفحه LCD بر روی شکم این ربات ویژه نصب شود. این ربات که Anty نام دارد، بسیار مورد توجه کارشناسان قرار گرفته است.

## جنایت هولناک در جهرم

در یک درگیری خانوادگی در جهرم با اسلحه کلاشینکف تعداد ۶ زن و ۵ مرد کشته و ۴ نفر نیز مجروح شدند.

محمد اسمی رئیس دادگستری شهرستان جهرم ضمن بیان مطلب فوق گفت: حادثه مذکور در یکی از باغ های جهرم به خاطر اختلافات ملکی و خانوادگی بوده که برادر خانواده دو برادر و خانواده آن ها را که شامل ۱۱ نفر کشته و ۴ نفر مجروح می باشد به گلوله بسته است.

وی افزود: در جریان این قتل «علی محمد افسانه» به همراه دو پسر و یک فرد افغانی شرکت داشتند که عامل قتل متواری و تحت تعقیب است.

محمد اسمی پیرامون سابقه کیفری متهم اصلی (علی محمد افسانه) که ۴۵ سال سن دارد خاطر نشان کرد: وی دارای ۴ مورد سابقه کیفری در دادگستری جهرم است که در یک مورد ۲۱ سال قبل یک فرد افغانی را کشته که به اعدام محکوم شده بود که با رضایت اولیاء مقتول آزاد گردیده است.

وی افزود: دو پسر قاتل که در قتل دست داشتند دستگیر و فرد افغانی و قاتل اصلی تحت تعقیب می باشند.

## کلاهداری به بهانه شوهریابی!

یک زن به اتهام فریب و کلاهداری از ۱۷ دختر جوان به بهانه پیدا کردن شوهر برای آنان بازداشت شد.

این زن ۳۵ ساله به دختران وعده پیدا کردن شوهر می داده و پس از جلب اعتماد و دریافت پول، طلا و تلفن همراه آنان متواری می شد.

دختران جوان با شکایت از این زن به پلیس اعلام کرده اند که از دو سال گذشته در دام این کلاهداری گرفتار شده اند. قریب ۲۰۰ نفر یکی از کشورهای فقیر آسیای مرکزی است که اخیراً سوء استفاده از دختران و زنان جوان در این کشور به بهانه های مختلف افزایش یافته است.

## دو پا در یک لنگه کفش!

جوانی ماجراجو پایش را در یک کفش کرده تا نامش را در کتاب رکورد های گینس ثبت کند.

این جوان آنگولایی یک لنگه کفش سفارش داده تا این که بتواند هر دو پای خود را در همین لنگه کفش فرو بکند و راه برود. قرار است حداکثر تا یک ماه دیگر این لنگه کفش آماده بشود و این جوان مسیر یک کیلومتری را با یک لنگه کفش (در شرایطی که هر دو پایش داخل این لنگه کفش باشد) طی کند. در صورتی که وی این کار را انجام دهد نامش در کتاب رکورد های گینس ثبت خواهد شد.

# رنجش های عمیق

قسمت دوم

اشاره:

در شماره پیشین خواندید که خانمی میانسال از مادرش گلایه داشت، مادری که در مورد او تنبیهات سخت انجام داد و بارها وی را در اتاق تاریکی در زیرزمین حبس کرده بود که این ترس هنوز هم رهایش نمی‌کرد به طوری که جرات نداشت به هنگام شب از این اتاق به آن اتاق برود. مادرش با همسر اول و همسر دوم او تبانی کرده تا وی را آزرده‌تر کند. شوهر اولش مریض می‌شود و خانم مجبور می‌شود کار او را به عده بگیرد تا مشکل مادی نداشته باشند. شوهرش می‌میرد، اما وی در تجارت و کسب و کار موفق می‌شود. وقتی همسر دوم را برمی‌گزیند مادر مخالفت می‌کند ولیکن او اصرار دارد در خانه‌اش مرد باشد، بچه‌ها نیاز دارند پدر بالای سرشان باشد... چنین می‌شود که شوهر دوم را انتخاب می‌کند اما همسر دوم بی‌وفایی می‌کند و یواشکی زن می‌گیرد و پاداش آن همه فداکاری و گذشت را این چنین می‌دهد. اکنون به تنهایی عادت کرده اما دلخور است، دلخور از همه، از مادر، شوهر اول و دوم، فرزندان.

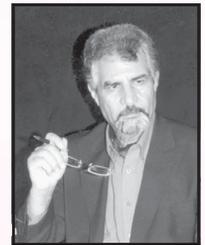
اینک ادامه بحث

آتش می‌زند. این اعتیاد آشکارش بود. بقیه را خدا می‌دانست. اما نظر شما در این مورد چیست؟ شما درباره این بانوی محترم چه فکر می‌کنید؟ آیا او مستحق این همه ناسپاسی بوده است؟ یا به عبارت بهتر کجای کارش اشکال داشت که به جای اینکه با محبت هایش از خود دوست همگان بسازد، کسی ساخته که همه از او گریزانند و به قول خودش دستش نمک ندارد و به هر که خدمت می‌کند، خیانت می‌بیند و برای خویشتن دشمن می‌سازد.

## همدردی گام اول برای درمان رنجیدگی

هر بار که امیده خانم را می‌دیدم و به حرف‌ها و روحیه‌اش می‌اندیشیدم، در دل می‌گفتم: «تا همین جا هم هنر کرده، سرپا ایستاده است! زیرا آن همه رنجش، آن همه فشار عصبی سم‌هایی هستند که انسان سالم و جوان را از پا می‌اندازند. چه برسد به او که سالهای سال رنجیده و آثار سوء آن را در خود ذخیره کرده بود. هر بار که می‌آمد، تا دهان باز می‌کرد، بی‌صدا فریاد می‌کرد به همدردی نیاز دارد. می‌دانستم انسان رنجیده خاطر به شدت احساس مظلومیت می‌کند و به دلیل ناسپاسی و عدم قدرشناسی دیگران از کرده هایش، دلش می‌خواهد به همگان اثبات کند به وی اجحاف شده است. آن روز هم که مقابلم نشست، دیگ رنجیدگی هایش به غلیان آمده بود و به دلداری نیاز

کارش به جایی کشید که همان خانواده‌ای که بیرونش کرده بودند، حالا خاک پایش را سرمه چشم می‌کنند. ولی در عوض چه کرد؟ من را ول کرد و رفت سراغ یک زن غربتی و خرد و خمیرم کرد. بگویم این زن خوشگل است، دروغ گفتم. بگویم پول دارد، دروغ گفتم. بگویم سواد و هنر دارد، دروغ گفتم. می‌هوشم از چی این زن خوشش آمد که من را ول کرد، گذاشت و رفت. از وقتی صدای این کارش در آمد، در اجتماع و فامیل نمی‌توانم سربلند کنم. از همه قوم و خویشانم بریدم. از هر کسی که من را می‌شناخت، بریدم. فقط با غریبه‌ها، آن هم به ندرت سلام و علیکی می‌کنم. بچه‌هایم هم همینطور پسرهایش که با او قطع رابطه کرده‌اند. آن دخترم که خارج است. کاملیا هم که از همان وقت اینطور شد. دور از چشم مردم چقدر دکتر اعصاب بردمش. می‌گویند چیزی‌اش نیست فقط افسرده است. از بس این دکتر آن دکتر کردم، از پا افتادم. خودش شما را در تلویزیون دید، پیشنهاد کرد بیاورمش پیش تان.» این بانوی افسرده و شکسته دل، درد دل فراوان داشت و جلسه‌های مشاوره‌مان را طولانی می‌کرد. او بیش از حد تصور از کسانش رنجیدگی داشت. از محتوای کلامش کاملاً مشخص بود، محتاج قدرشناسی است. نیاز شدیدی داشت کمی توجه ببیند، پسریا شوهرش از او قدردانی کنند، خواه‌هایش با قدرشناسی از زحمتی که دو سال برای مادرشان کشید، خستگی‌اش رافع کنند و... اما هیچ کدام از این اتفاق‌ها نیفتاده بود و او رنجیدگی بر رنجیدگی انباشته بود. تا امروز که رنجش هایش به عقده‌ای صلب و محکم تبدیل شده بود. او از شدت ناراحتی و محض تسکین خویشتن به سیگار روی آورده بود. در دفتر بارها شاهد بودم چگونه سیگار پشت سیگار



دکتر اصغر کیهان‌نیا

... پرسیدم: «به طور رسمی از آقا جلیل جدا شدید؟» جواب داد: «تخیر، ضرورتی نداشت. نه من به مال و منالش نیاز داشتم، نه او خواهانش بود. هنوز گاهی هم را می‌بینیم. به خصوص هر وقت از نظر مالی کم می‌آورد یا یک جای کارش لنگ می‌شود! ولی رابطه‌ای باهم نداریم.» پس از مکث کوتاهی سربلند کرد و گفت: «شما جای من بودید، چه کار می‌کردید؟ جلیل هیچ وقت به من احترام نگذاشت. هیچ وقت ارزش‌های من را ندید. من بزرگترین خدمت را به او کردم. یک کارهایی برایش کردم که کمتر زنی قادر است برای شوهرش انجام بدهد. ولی او با اینکه مرد بود، هیچی برای من نکرد. سی سال مبارزه کردم، سی سال تلاش کردم، سی سال ظاهر زندگی‌مان را آب و رنگ دادم، ولی او همه چیز را خراب کرد. من از یک مرد بی‌کاره، یک تاجر موفق ساخته بودم. ولی او در مقابل رفتاری کرد که اگر یک ذره انسانیت داشت، نمی‌کرد. جلیل از چهارده سالگی از خانواده‌اش طرد شده بود. لاابالی بود و هیچ کس آدم حسابش نمی‌کرد. من دستش را گرفتم و به سرعت بالایش کشیدم و به جاه و مقامی رساندم که خیلی‌ها خوابش را می‌بینند.

## معرفی کتاب

# تسخیر قلب

(۱، ۲)

نویسنده: ا. کیهان نیا

ناشر: نشر مادر

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

چاپ دوم: بهار ۸۱

قیمت هر جلد: ۱۲۵۰۰ ریال



کتاب حاضر به نکته‌های ظریفی در دوران نامزدی، سال‌های اول ازدواج، مسائل عاطفی، کار کردن زن در خارج از خانه، فامیل همسر، دعوای خانوادگی و... اشاره نموده است، نکات باریک‌تر از او، که با آموختن این نکته‌های جدید می‌توانید روابط خانوادگی خود را با همسران شادتر و کامیاب‌تر سازید.



پی‌درپی می‌کوشیدم تسلیش دهم و او را از آن حالت غمزده بیرون بیاورم. اما آنچه آن وقت به هیچ وجه مناسب نبود بگویم، مربوط به خلق و خوی خودش بود. از لابلای حرف‌هایش دریافته بودم به رغم باهوشی زیاد، فوق‌العاده سرکش و حرف‌نشنو بوده است. عصیان‌گری‌هایش باعث شده بود به تدریج مادر را از خود دور کند. طبیعی است زنی با مشخصه مادر او که از کودکی محبت ندیده تا در بزرگی خرج فرزند خویشتن کند، وقتی در برابر فرزند سرکش قرار می‌گیرد، خود به

خود از او زده می‌شود و توجهش به فرزندانی معطوف می‌شود که مطیع و سر به راهند. خواهران حمیده خانم که رگ خواب مادر را پیدا کرده بودند، از طریق اطاعت به خواسته‌های خود می‌رسیدند. سرتقی‌های حمیده خانم دیگر خویشان را نیز از او دور کرده و باعث شده بود حمایت‌شان را از دست بدهد. برای مثال دایی وی به برخی گفته بود دختر که نباید اینقدر گستاخ باشد. در نتیجه حمیده خانم که مورد طرد همه خویشان واقع شده بود، نتوانست آنها را متوجه استعدادهای درخشانش بکند. دیگر کسی دریافت حتی آن سرکشی‌های این دختر به دلیل استعداد فراوانش است و چون در حجم کوچک خود و قالب‌های تنگ اندیشه و دنیای آنان نمی‌گنجد،

چنین عصیان‌گر از آب درآمده است. آنها جنب‌وجوش، هوش و خرد رو به رشد او را نادیده گرفتند و در مقابل زبان درازی‌اش بیش از پیش به

چشم‌شان آمد و هر چه بیشتر کوشیدند روح پرشورش را سرکوب کنند. این وضع تا ازدواج حمیده خانم با آقا مراد ادامه داشت. شاید اگر این مرد زنده می‌ماند، بر بسیاری از جراحات‌های روح و روان حمیده خانم مرهم می‌گذاشت و او اکنون چنین رنجور و دل‌شکسته نبود. اما بیماری و مرگ آقا مراد، حمیده‌خانم را از نعمت یاری مهربان و تنها ملجاء و حامی همه عمرش محروم می‌کند. خوشبختانه پیش از فوت آقا مراد، استعدادهای حمیده خانم مجال بروز می‌یابند و او با سخت‌کوشی جاده ناصف تجارت را روز به روز برای خویشتن هموارتر می‌کند. اما متأسفانه با این که از نظر مالی به استغنا می‌رسد، در باطن خوشبخت نمی‌شود پس از چندین جلسه مشاوره و همدردی با او زخم روانش مرخم، و درماندگی‌اش التیام یافت. او توانست ببخشد و از زندگی لذت

داشت. برای اینکه آرام شود، بارها تائبید کردم به وی اجحاف شده است و کوشیدم از کینه و عنادش نسبت به دیگران، به ویژه مادرش بکاهم. یک بار بر مبنای اطلاعاتی که طی صحبت‌هایش از او کسب کرده بودم، گفتم: «از شما می‌خواهم با دیدی که تا حالا داشتید، زیاد به گذشته فکر نکنید و خودتان را آزار ندهید. چون هیچ کس بر اعمال کسانی که شما را آزرده‌اند، یقیناً هر کس غم‌هایتان را بشنود، با شما همدردی می‌کند. پس بیایید با یک نکته دیگر به علت رفتارهای دیگران

## من از یک مرد بیکاره یک تاجر موفق ساختم

از جمله مادران نگاه کنیم. مادر شما به دلیل جدایی والدینش از هم زیر دست زن پدر بزرگ شده بود. در زمانه ایشان معلوم است نامادری چه می‌کند. ایشان محبت ندیده بود تا یاد بگیرد و بتواند به شما محبت کند. محبت کردن راه و روش می‌خواهد. تا ندیده باشیم، مشکل بتوانیم مهربانی کنیم. خیال می‌کردید ایشان به دخترهای دیگرشان محبت می‌کردند. ولی اینطور نیست. ایشان وظایف معمول یک مادر را انجام می‌دادند. یعنی به آنچه به ایشان تحمیل می‌شد، عمل می‌کردند. با این حال مطمئنم شما را در دل دوست داشتند. محال است مادر بچه‌اش را، پاره جگرش را دوست نداشته باشد. هنوز خیلی‌ها مثل ایشان هستند و نمی‌توانند محبت‌شان را به دیگران، حتی به

## کارهایی برایش کردم که کمتر زنی قادر است برای شوهرش انجام بدهد ولی او با اینکه مرد بود، هیچی برای من نکرد

بچه‌هایشان عرضه کنند. این نوعی آسیب دیدگی روانی است. بابت زندانی کردن‌تان در زیرزمین هم واقعاً متأسفم. با عرض پوزش از روح مادر خدایا مرزتان باید بگویم این از نادانی‌شان بوده است. کما اینکه هنوز خیلی‌ها مرتکب چنین نادانی می‌شوند. شما اگر یک کم جا برای فعالیت اجتماعی بگذارید و بروید سراغ این بچه‌ها و نوجوان‌های شکنجه دیده از دست والدین، متوجه می‌شوید مثل مادر خدایا مرز شما فرزانند. منتها ما کمتر از آنها خبر داریم. البته کارشان را نمی‌گویم. اینها را فقط محض آرام کردن خودتان می‌گویم. خیلی هم بد کردند به شما بهیچیز ندادند. چون دارا بودند، وظیفه‌شان بود بدهند. ولی الحمدلله شما خودتان به همه چیز رسیدید. گیرم پیش فامیل شوهر کمی سختی کشیدید. دست به یکی با شوهرتان هم خیلی بد بوده است. از این بابت به شدت به ایشان انتقاد وارد است و امیدوارم هیچ مادر دیگری با دخترش چنین کاری نکند. ولی گذشته‌ها گذشته است. به امروزتان فکر کنید.»

# نوادگان «الیورتویست» و

## «دخترک کبریت فروش»



بالا زده بود!!» وقتی موبایلت را به طرفش می گیری و از او می خواهی لبخند بزند، ژست می گیرد. عکس را که می اندازی یک لحظه ته دلت می لرزد: «نکند فکر کند من فقط به چشم یک سوژه برای گزارشم نگاهش کرده ام؟»

(۱)

هر کدام یک بسته آدامس یا شکلات برداشته اند و آمده اند توی خیابان چهارباغ. سعی دارند جنسشان را به زور آب کنند اما در اصفهان کمتر کسی به زور چیزی می خرد. تو هم یاد گرفته ای چطور دست به سرشان کنی. از همان اول، به جای این که بگویی «آدامس نمی خواهم» یا «از این شکلات ها دوست ندارم» می گویی «پول ندارم». این جمله معجزه می کند، مثل جن و بسم...، غیبشان می زند! خیلی وقت ها واقعاً پول اضافی نداری که خرج این چیزها بکنی، آن هم در شرایطی که کافی است از یک کدانشان یک دانه آدامس بخری تا بقیه هم بریزند روی سرت! به این موضوع فکر می کنی که آنها نصف تو هم نیستند ولی دستشان توی جیب خودشان است، چه بسا که دست چند نفر دیگر هم توی همین جیب باشد! و با دو وجب قد و بالا، خرج خانواده شان را هم بدهند! آن وقت تو، بیست و دو سه سانت است و مثلاً تحصیلم کرده ای اما همچنان نانخور پدرت هستی.

(۳)

با خواهرت در هفت حوض نارمک هستی، چند دقیقه پیش توی یک پیتزافروشی بوده اید و دو نفری فقط یک پیتزا توانسته اید بخورید. پیتزای دوم، آغشته به سس قرمز، توی جعبه، در دست توست. پسر بچه ای دست نیازش را به طرفت دراز می کند. پول می خواهد. بی اعتنا رد می شوی و بعد ناگهان، آخرین جمله اش که انگار قبل از آن که آن را بشنوی، مدتی بیش از حد لازم در فضا معلق مانده بود، تا مغز استخوانت را می سوزاند: «پس اون پیتزا رو بدین من بخورم!»

گاهی یادت می رود که بچه ها در مقابل گرسنگی چقدر آسیب پذیرند. تو و خواهرت مطمئن هستید که دیگر حتی یک لقمه از آن پیتزا از گلویتان پایین نخواهد رفت. بنابراین به سرعت برمی گردید و جعبه را به طرف پسر بچه می گیرید. او انگار که تازه از درخواست صریحش شرمند شده باشد می گوید: «نه، نمی خوام، شوخی کردم.» اما با تعارف دوم، جعبه را می قاپد. یک لحظه حس خوشی زیر پوستت می دود، حس سیر کردن یک گرسنه، یک کودک گرسنه.

(۲)

دورتادور ارگ کریم خان در شیراز می توانی آنها را ببینی. یک گوشه چشمت به سرو وضع کاملاً نامناسب این بچه های پابره است و شش دانگ حواست به چند توریست خارجی که از بچه ها عکس می گیرند. البته وقتی با یکی از توریست ها حرف می زنی خیالت کمی راحت، می شود چون او می گوید: «در کشور ما هم از این صحنه ها زیاد می بینی. همه جا پر از خیابان گردها و کارتن خواب هاست اما این بچه ها... هنوز برای این جور زندگی کردن خیلی جوانند. اگر

چه خوب شد  
که دخترک  
کبریت فروش  
مرد و رفت  
پیش مادرش!

از اصفهان سوار اتوبوسی به مقصد بوشهر شده ای. پسر بچه ای، پیش از سوار شدن راننده بریده توی اتوبوس و به مسافرها اصرار می کند یکی از دعاهايش را بخزند: دعای سفر، دعای نور، چهارقل، آیه الکرسی... خیلی شیرین زبان است. با آن چشم های درشتش زل می زند به تو و می گوید: «به دونه بخرن، من هم دعا می کنم نمیرین!!» و بعد تند توضیح می دهد که: «منظورم اینه که تو جاده تصادف نکنین!» از این دعاها زیاد خریدهای انواع و اقسامشان را داری، با این حال باز هم سعی می کنی یکیشان را انتخاب کنی

که قبلاً در موقعیتی مشابه نخریده باشی. در همان حال، از او اسمش را می پرسی و سنش را: «سهیل میرزایی، شش سالم است!» لبخند که می زنی، با تو احساس صمیمیت می کند و چیزی را که به نظرش هیجان انگیز آمده برایت می گوید: «اون طرف ترمینال، یه دختره رو گرفتم، چون پاچه شلوارش رو

(۵)

کتاب محبوب کودکی ات را به یاد می آوری: داستان «دخترک کبریت فروش» با عکس هایی رنگارنگ و زیبا از مراسم سال نوی میلادی و میزهای شام آن چنانی. اما بره و بوقلمون و شومینه روشن، برای دختر کبریت فروش، تنها به دنیایی دست نیافتی در آن سوی پنجره ها می ماند و او همیشه این طرف پنجره است، زیربرف در سرمایی که تا مغز استخوانش را می سوزاند و گرمای حقیر کبریت هایی که باید بفروشد هم تا تئیری به حالش ندارد. بهترین سرنوشتی که انتظارش را می کشد مرگ است و پرواز به دنیایی که در آن مهم نیست پولدار باشی یا فقیر. سرانجام او به این آرزو می رسد.

نسخه ی پسرانه «دخترک کبریت فروش» می شود «الیورتویست» پسر بچه یتیمی که اولین صحنه ای از داستانش که به یادت می آید آنجاست که او از سهمیه اندک غذایش سیر نشده و باز هم غذا می خواهد اما به خواسته اش نمی رسد.

فکر می کنی چطور ممکن است سال ها پیش از خواندن داستان هایی به این حد دردناک و آزاردهنده،

محکوم کردن خانواده‌هایشان و پاس دادنشان به دولت، آنها کودکانی هستند که اگر من و شما توجهی به وضعیتشان نداشته باشیم هرگز طعم شیرین دوران کودکی را نخواهند چشید. پول دادن به آنها، مثل قرص



مسکنی است که در دشان را موقتاً آرام کند اما در هر موقعیتی که هستید باید بدانید همیشه کسانی هستند که محتاج محبت شما باشند محتاج لیخندی، نگاهی و سلامی از طرف شما. شاید این بچه‌ها بیشتر از پول، نیازمند کسی باشند که باور کند آنها هنوز بچه‌اند. دوران کودکی خودتان را به یاد بیاورید، دوران بی‌خیالی، دوران شیر و بیسکویت، عروسک و بادکنک، تاب بازی و قايم باشک... هدیه کردن این چیزها به یک بچه چقدر پول می‌خواهد؟!

(۸)

با دوستم از یک قرار دسته جمعی با بچه‌های دانشگاه برمی‌گردیم. در اتوبوس دو دختر بچه آدماس فروش به ما گیر می‌دهند، آدماس‌های یکی موزی است و مال دیگری توت فرنگی. من و دوستم هر دو آدماس توت فرنگی دوست داریم اما کم مانده آن دو تا دختر بچه به قصد کشت همدیگر را بزنند. مجبور می‌شویم دو بسته متفاوت بخریم، زرد و قرمز. اسم هر کدامشان را که می‌پرسم می‌گوید زهرا. یکیشان می‌گوید خواهریم و آن یکی می‌گوید دوستیم. بارها با این جور بچه‌ها صحبت کرده‌ام و پرسیده‌ام که خانواده‌شان چند نفره است و پدر و مادرشان چه کاره‌اند. اغلب، پدرهایی علیل و از کار افتاده یا معتاد دارند و مادرشان در گوشه‌ای دیگر از شهر بساط دارد.

درآمدشان بدنیت، شاید از درآمد خیلی‌ها بیشتر باشد اما آسیب‌های اجتماعی که به این قبیل بچه‌ها وارد می‌آید، به درآمدها نمی‌ارزد. کمترینش هم این است که آنها هیچ جایگاه اجتماعی ندارند و از این رو نمی‌توان آینده روشنی برایشان متصور بود. کسی که از کودکی با این نوع زندگی عجیب شده باشد چگونه می‌خواهد تغییری در مدار زندگی‌اش ایجاد کند؟ حتی اگر اراده کند که گذشته‌اش را به فراموشی بسپارد و دست از گدایی و دوره‌گردی بردارد، سال‌های شیرین کودکی‌اش را در این میان باخته است، سال‌هایی که هرگز برنمی‌گردند و او هرگز دوباره کودک نخواهد بود. «ای که دستت می‌رسد، کاری بکن!!»

پاسخ به نامه‌ی رسیده

معصومه رحیمی از سبزوار: این هم «ندا!» من سورپریز کردن و سورپریز شدن را دوست دارم. فکر می‌کنم تو با «هوش برعکس» بیشتر از «روی موج (FM) ۸۸» سورپریز شدی.

پسر بچه با همان حالت سردرگریان و غمگین، هنوز در همان گوشه پنهان چمباتمه زده. نمی‌گذاری که این بار هم مثل صحنه‌ای از یک فیلم باشد. دوستان رفتند و تخمه پخند. پیش می‌روی و دستت را روی شانه‌اش می‌گذاری: «چی شده؟»

سرش را که بلند می‌کند اشک را می‌بینی که در چشمهایش حلقه زده. آرام می‌گویی: «دو نفر کتک زدند و آدماس‌هایم را بردند، بروم خانه کتک می‌خورم.»

صدافتش به اثبات نیازی ندارد. ناگهان تمام دلایلی که بعضی‌ها به خاطرشان به هیچ ناشناسی کمک نمی‌کنند به نظرت مسخره می‌آید. اگر این پسر بچه دروغ می‌گفت و می‌خواست ترحم کسی را جلب کند، به جای آن که سه ساعت یک گوشه بنشیند که در دید کسی نیست، با حالتی نمایشی صدای گریه‌اش را تا آسمان هفتم بلند می‌کرد.

می‌پرسی: «پولشان چقدر می‌شد؟»

«هشت هزار تومان.»

به سادگی شمردن هشت اسکناس سبز، بهار را زودتر از موعد، میهمان قلبت می‌کنی. پسر بچه بی‌هیچ تشکر یا حتی برقی در نگاه، لخ لخ کنان از تو دور می‌شود اما مطمئنی که اشتباه نکرده‌ای چون حس عجیبی قلبت را تکان می‌دهد، مثل حس فرشته‌ای که وقتی گمان آمدنش را نداری از راه می‌رسد و می‌گویی: «من همین حالا از پیش خدا آمده‌ام!»

(۷)

تمام این بچه‌هایی که سر چهار راه‌ها، اسپند دود می‌کنند و گل می‌فروشند، هنوز فرشته‌اند. هنوز دست و پایشان آن قدر بزرگ نشده که بال‌هایشان را به تمامی از دست داده باشند. در چشمانشان که دقیق می‌شوی جایی خوری. چشمهایی را می‌بینی که خیلی عمیق‌تر از سنشان هستند. شاید صاحبان این چشم‌ها با همین سن کم، تجربه‌هایی آن چنان دردناک را از سر گذرانده باشند که تو خوابشان را هم نمی‌بینی.

«بچه پرو»، «گدا»، «بی سرو پا»، «کنه»، «آویزون»، «مفت خور»، یا هر چیز دیگری که نامیده شوند، هنوز بچه‌اند. جبر روزگار آنها را وادار کرده که با ساز زدن در اتوبوس یا فروختن فال حافظ یا حتی کاسه گدایی به دست گرفتن، پول در بیاورند. جدا از تمام مسائل (چه کسی مقصر است؟) و



لذت برده باشی، مگر آن که بتوانی خودت را قانع کنی که آن وقت‌ها درک درست و روشنی از فقر و گرسنگی کودکان نداشته‌ای. لابد فکر می‌کردی چه خوب شد که دخترک کبریت فروش مرد و رفت پیش مادرش، به یک جای گرم و نرم! البورتویست هم درست نبوده که آن قدر شکمو باشد و باز هم غذا بخوهد. او باید به سهم خودش قناعت می‌کرد و به بچه‌هایی می‌اندیشید که همان قدر غذا هم نداشتند که بخورند!

این روزها پا به خیابان که می‌گذاری، نوه‌ها و نتیجه‌های دختر کبریت فروش و البورتویست را همه جا می‌بینی. هنوز کبریت‌هایشان را نفروخته‌اند و همچنان گرسنه به نظر می‌رسند.

(۶)

دیدن بعضی صحنه‌ها خیلی اذیت می‌کند. گاهی تعجب می‌کنی از این که چیزهایی را می‌بینی که دیگران به آنها توجهی ندارند. حتی وقتی برای اولین بار، مقابل شکوه و وصف ناپذیر خلیج همیشگی فارس ایستاده‌ای، هیبتش آن قدر تو را نمی‌گیرد که پسر بچه غمگینی را که در گوشه‌ای چمباتمه زده، ببینی، دمپایی‌های پلاستیکی‌اش، شلوار گرمکن آبی و لباس نازک آستین کوتاه‌اش را به ذهن می‌سپاری، فقط به خاطر آن حس عجیبی که با دیدن حالتش به قلبت جنگ می‌زند. پسر بچه زانوی غم بغل کرده و گوشه‌ای پنهان شده. یک لحظه هم سرش را بلند نمی‌کند.

پس اون پیتزا رو بدین من بخورم!

گریه و زاری راه نینداخته، فقط در خود فرو رفته است، مثل صحنه‌ای از یک فیلم از مقابل چشمانت عبور می‌کند یا بهتر است بگویم تو از مقابل او عبور می‌کنی. قایق سواری روی خلیج فارس خیلی کیف می‌دهد. حالا از همیشه به «آن طرف آب» نزدیکتری! یا شاید هم در محل پیوند آب و آسمان به هنگام غروب عجیب و زیبایی بوشهر، به خدا نزدیکتری. یک نفر توضیح می‌دهد که غروب دریای خزر به زیبایی غروب خلیج فارس نیست، اینجا خورشید انگار گوی آتشی است که در آب فرو می‌رود، اول دریاست و بعد خورشید اما خورشید خزر، پشت به دریا غروب می‌کند انگار که اول خورشید باشد و بعد دریا. درست می‌گویی یا نه، نمی‌دانی اما

می‌تواند متطقی باشد چون خورشید از شرق طلوع می‌کند و در غرب غروب. فرق دارد که رو به شمال بایستی و این فرآیند را نگاه کنی یا رو به جنوب. ساعتی می‌گذرد که بعد از تفریح و خرید و قایق سواری به خانه برمی‌گردد اما ناگهان خشکت می‌زند، آن

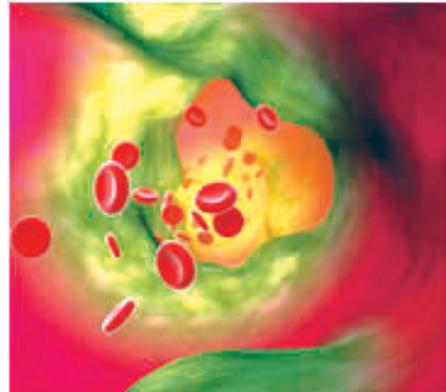
## تهویه هوا



سیستم تهویه هوایی که در این تصویر می بینید، چندین فن آوری را در خود داراست. این سیستم ابتدا با کمک وسیله ای که زیرفیلتر آن قرار گرفته است ذرات بزرگتر معلق در هوا را می گیرد سپس با کمک یک ورقه پلاسمایی که قابل شستشو است، ذرات ریزتر گرد و غبار را به خود جذب می کند. فن های قدرتمند و درعین حال بی صدای آن هوا را از طریق فیلترهای کربنی فعال به خود کشیده و بوی دود و مواد شیمیایی را از آن جدا می سازد. سپس فیلتر دیگری که در آن تعبیه شده است ۹۹/۹۷ درصد از مواد آلرژی زا و گرد و غبار ۳ میکرونی هوا را به خود جذب کرده و هوا را پاک می سازد. در نهایت یونیزه کننده ها به خنثی سازی آلوده کننده های شناور در هوا کمک می کنند و لامپ های ماوراءبنفش آن ریز سازواره های موجود در هوا را از بین می برد.

## رگ های درخشان

در آینده رگ های میکروسکوپی طلای شناور در جریان خون انسان ممکن است به تشخیص زودهنگام سرطان در انسان کمک کند. دانشمندان به طور شیمیایی میله هایی از طلا که به اندازه نانو - یعنی ۲۰ نانومتر ضخامت و ۶۰ نانومتر طول - ایجاد کردند که بتوانند آن را وارد جریان خون انسان کنند. هر یک از این میله ها در مقایسه با گلبول های سرخ خون ۲۰۰ برابر کوچکتر هستند. هنگامی که دانشمندان این میله های طلا را به یک موش تزریق کردند و سپس اشعه لیزری نور را با طول موجی بالاتر از حد مرئی روی گوش های نازک چون کاغذ موش متمرکز کردند، در جریان خون موش طلا دیده شد و وقتی این رگ های طلا در جریان خون حرکت می کردند به صورت اجسام شب نما و فلورسان دیده می شدند. درخشندگی این میله های نانویی طلا تقریباً ۶ برابر بیشتر از رنگ های فلورسنت استفاده شده در تصویربرداری های متداول است. دانشمندان معتقدند که با این سیستم جدید تصویربرداری می توانند مسیرهای درخشان موجود در بدن را ردیابی کرده و به وجود لکه های مشکل دار که منجر به سرطان می شوند پی ببرند. این روش نسبت به روش های رایج تصاویر واضح تری ایجاد می کند. در ضمن انتخاب طلا به دلیل خنثی بودن آن از نظر بیوشیمی است که برای استفاده در بدن ایمن تر است. مقدار نوری که با کمک این فن آوری می تواند از بافت های بدن عبور کند به بیش از ۷۵۰ نانومتر خواهد رسید که این انتهای دامنه ی مرئی نور است و این نور می تواند به اعماق بافت های بدن نفوذ کند. البته طول موج نوری بیش از ۱۰۰۰ نانو توسط آب بدن جذب خواهد شد.



## از فواید ویتامین C

تحقیقات نشان می دهد که مصرف ویتامین C مانع از تحلیل رفتن ویتامین E می شود. مصرف سیگار در افراد سیگاری باعث از بین رفتن ویتامین C می شود و به تبع آن ویتامین E را از بین می برد. محققان معتقدند استفاده از انواع مختلف ویتامین C می تواند روند سرعت تحلیل ویتامین E را کمتر کرده و از عواقب این فرآیند بکاهد. این در حالی است که محققان می گویند افراد دچار استرس از مصرف ویتامین C خودداری کنند.

## مونارک



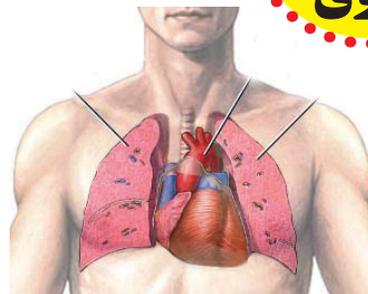
پروانه مونارک به مهاجرت های سالانه ی پاییزی در مسیرهای طولانی - حدود ۳۰۰۰ مایل - معروف هستند. آنها از کانادا تا مکزیک (و برعکس آن در فصل بهار) بدون گم کردن راه خود مهاجرت می کنند. اما طول زمان مسافرت شان بیش از طول عمرشان است و این مهاجرت تقریباً سفری یکسره برای پروانه های مونارک محسوب می شود. پس آنها چگونه این مسیر را نسل هاست که طی می کنند؟

تا چندی پیش این مسأله چون رازی بود اما دانشمندان چند کشور با کمک یکدیگر آن را کشف کردند. آنها متوجه شدند که در چشمان پروانه های مونارک گیرنده های نور ماوراءبنفش وجود دارد که درک مسیر را برای آنها فراهم می سازد و این پروانه ها بدون وجود این گیرنده ها راه خود را گم می کردند.

نور ماوراءبنفش فوق در عملکرد ساعت بیولوژیکی موجود در مغز پروانه مهم و روی سوخت و ساز مغز و کنترل علائم موجود در آن بسیار مؤثر است و در جهت یابی به این پروانه ها کمک می کند. در نتیجه نور موجود در چشمان آنها جهت مسیرشان را به خوبی مشخص می کند. دانشمندان ثابت کردند که این «رهیابی» ماوراءبنفش در پروانه های مونارک همانند شبیه سازهای پرواز عمل می کنند و فقدان آن باعث می شود پروانه ها راه خود را گم کنند.

## واکسن مشکلات ریوی

دانشمندان موفق به ساخت نوعی واکسن خوراکی برای مشکلات ریوی که توسط نوعی باکتری به وجود می آید شدند. این باکتری که *Pseudomonas aeruginosa* نام دارد افراد مبتلا به مشکلات ریوی نظیر فیبروز کیستی را به سرعت آلوده می کند و به علت نبود هیچ علامتی خاص مبنی بر وجود این باکتری در بدن به سرعت پیشرفت کرده و آلودگی ها و عفونت های و خیمی را به جا می گذارد. محققان توانسته اند واکسن موسوم به Pseudostat تولید کنند که قادر است این باکتری خطرناک را نابود کرده و به طور کلی از بین ببرد. آنان معتقدند از این واکسن خوراکی برای پیشگیری از ورود این ویروس به بدن نیز می توان استفاده کرد.



## کودک من



مادر یاد کودک خود را در اکثر سلول های ذهن خود حفظ می کند. محققان دریافته اند که در موش ها سلول هایی از جنین می توانند به سوی سلول های سیستم عصبی مادر حرکت کرده و در آنجا رشد کنند و گسترش یابند. آنها که در جستجوی راه حلی برای علاج بیماری هایی نظیر سکته یا آلزایمر بودند به این مورد پی بردند.

البته دانشمندان از چند سال گذشته فهمیده اند که سلول های جنینی می توانند وارد جریان خون مادر شوند و تا ۲۷ سال بعد از تولد نیز در همانجا باقی بمانند و امروز متوجه شده اند که این سلول ها همانند سلول های بنیادی مادر به بسیاری از انواع سلول های دیگر تبدیل می شوند و حتی احتمال دارد به اصلاح اندام های آسیب دیده پردازند.

زیست شناسان به اصلاح ژنتیکی موش های ماده پرداختند تا بتوانند در آنها پروتئین فلورسانسی سبز رنگ ایجاد کنند و بعد از بررسی قسمتهایی از مغز مادر متوجه شدند که در هر هزار سلول یک تا ده سلول جنینی که به صورت سبز رنگ بود وجود دارد.

سلول های جنینی به سلول های عصبی، استروسیت ها (که به تغذیه ی سلول های عصبی کمک می کند)، الیگودندروسیت ها (که سلول های عصبی را از هم جدا می کند) و درشت خوارها (که میکروب ها و سلول های خراب را جذب می کند) تبدیل می شوند. و هرگاه در مغز موش آسیبی به وجود می آید سلول های جنینی ۶ برابر سلول های دیگر به سمت ترمیم سلول های خراب می روند.



قسمت آخر

# حاصل ضرب

# عشق و تردید

من را به خیانت کشاند..... نه..... نمی توانم همه گناه را به گردن او بیندازم. من بانی مرگ او بودم..... مردم فاریاب خبردار شده‌اند؟..... باید شده باشند. آئی..... آئی..... ویران شد. ویران شدم..... ویران..... مهتاب بازداشت شد. بچه‌های بی صاحب او تحویل مادر بزرگشان داده شدند. جنازه یوسف را برادرش موسی تحویل گرفت. مهتاب حتی شایستگی آن را نداشت که در تشییع جنازه مردش شرکت کند. جنازه یوسف به روستای فاریاب برده شد و در میان شیون و گریه اهالی به خاک سرد گور سپرده شد. اهالی فاریاب و روستاهای اطراف در مراسم پرسیه و عزای یوسف شرکت کردند و خبر قتل او و بازداشت مهتاب به سرعت برق و باد در همه جا پیچید. پدر مهتاب و خانواده‌اش در هیچکدام از مراسم شرکت نکردند. آبروی آنها رفته بود. واقعاً عزادار بودند ولی از ترس

من همه چیز را می‌دونم. حتی می‌دونم چه قیافه و مشخصاتی داره و ماشینش چه رنگی بوده. آگه می‌دونی، بگو. چهره سیاهی داره. قیافه کریه و زشتی داره. در غیاب شوهرت به خونه شما رفت و آمد داشته. می‌خوای اسم اونو بگم یا خودت می‌گی؟ اسم او بهرامه. تو رو خدا ولم کن. آبروی منو نبر. هر کس این حرفها را به شما زده دروغ گفته. شما دارید اشتباه می‌کنید. چند ماه پیش فقط ده روز همراه ما به فاریاب اومد. دیگه اونو ندیدم. یوسف از او خوشش نمی‌اومد. گفته بود دیگه به خونه ما نیاد. کجا کار می‌کنه؟ کی؟ بهرام.

توی یه شرکت که رو به روی شرکت یوسفه کار می‌کرد. چهار ماهه که اخراج شده و به شهر خودش رفته. خونه‌اش کجاست؟ نمی‌دونم. در اراک زندگی می‌کنه. اگر شما از چند ماه پیش اونو ندیدی از کجا می‌دونی از شرکت اخراج شده و به اراک رفته؟ تو رو خدا این قدر سؤال پیچم نکن. من پاک گیج شده‌ام. فکر می‌کنم از شوهرم شنیدم. بهرام در تهران قوم و خویشی داره؟ بله. پسرعموش در تهران سمساری داره. بهرام ماشین داره؟

یوسف و مهتاب با هم ازدواج کردند و از ده به شهر آمدند. صاحب سه دختر شدند. یوسف با مهتاب بگومگوهای داشت. یوسف نسبت به مهتاب ظنین بود و تصور می‌کرد با فردی رابطه دارد. یکی از روزها، یوسف را در نزدیکی خانه‌اش با گلوله کشتند. زن صاحب خانه به یاور گفت که دیده بودم مردی زشت‌رو در غیاب یوسف پیش مهتاب می‌آید. مهتاب به صورت ظاهر از قتل یوسف بی‌خبر بود. اما وقتی با خودش نجوا می‌کرد، گفت: چرا اونو کشت؟ اسلحه از کجا آورده... یاور سر نخ‌هایی پیدا کرد و با مهتاب مجدداً صحبت کرد. مهتاب از زیبایی یوسف گفت و همیشه از این می‌ترسید که یوسف به خاطر زیبایی‌اش با فرد دیگری ارتباط برقرار کند. مهتاب به یاور گفت: «او خیلی از من زیباتر و فهمیده‌تر و بهتره احساس زیبایی و همسری نمی‌کردم به همین جهت اطمینانی به زندگی خود نداشتم.

## تو رو خدا این قدر سؤال پیچم نکن. من پاک گیج شده‌ام. فکر می‌کنم از شوهرم شنیدم.

تیر نگاه و زخم زبان مردم جرات بیرون آمدن از خانه را نداشتند. هر کس به گمان خود حرفی می‌زد و قضایای می‌کرد. سه روز از دفن یوسف می‌گذشت. همگان بار دیگر بر مزار او گرد آمده بودند. ناگهان صدای شیون مداوم و فریاد گوش‌خراش مادر مهتاب سکوت غم‌انگیز و سرد روستا را شکست. پیرزن در جلو خانه بر خاک زانو زده و شیون می‌کرد. بر سر می‌زد و خاک سرد بر سر و روی خود می‌پاشید:

ای داد. ای بیداد. به دادم برسین. خودشو کشت. خاک بر سرم. بی‌آبرو شدم... جمعیت سیاهیوش زیادی که در قبرستان گرد آمده بودند ناگهان متوجه داد و فریاد عده‌ای از بچه‌های ده شدند که سرآسیمه از میان زمین‌های شخم زده با سرعت در حال دویدن بودند و در میان گرد و خاک به هوا برخاسته پیش می‌آمدند. جمعیت. نگاهی به هم کردند. صدای پای مرگ را می‌شنیدند که به آنها نزدیک می‌شود. همه‌همه درهم و گنگی در میان جمع افتاد گروهی که جلو رفته بودند. دیگر برنگشتند. گمان همه این بود که مشهدی رحمان تاب خواری را نیاورده و سر خودش را زیر آب کرده. همه افسوس می‌خوردند. چون مشهدی رحمان یک عمر با آبرو و اعتبار زندگی کرده بود و در بین اهالی فاریاب یک پاریش سفید به حساب می‌آمد. معتمد ده بود. ولی قتل دامادش و بازداشت دخترش خط

داشت. چند هفته که فروخته. من دیگه خسته شده‌ام. دیگه حرفی نمی‌زنم. ساکت شد. می‌لرزید. لرزه‌ای پنهانی در بافت عصبها نمی‌توانست آرام بگیرد. به جسم و روح و زندگی یوسف تاخته. او را به کشتن داده و وانمود می‌کرد که بی‌گناه است. چند شب و چند روز، زمان را گم کرده بود. گورستان و مرگ در روح مهتاب جوان حفره‌ای باز کرده بود. یوسف، دیگر نه در سردخانه و گور که در روح او خفته بود.

این اولین قتل و شاید هم آخرین قتل او بود. احساس می‌کرد از زور فکر و خیال تا چند لحظه دیگر کاسه سرش منفجر خواهد شد. دستهایش می‌لرزیدند. چشمها در کاسه‌ها جا نمی‌گرفتند. گفتگوی با خویش او را آرام نمی‌گذاشت. هر کلام خاموش، نیشتری بود که در قلبش می‌نشست:

خدای من، یوسف دیگر زنده نیست. چرا... من او را کشته‌ام... نه من نکشته‌ام... هوس من او را کشته است. دل من. غرور من. حماقت من او را کشته است... او

پاکی و وفاداری زن. برای شوهر بالاترین ارزش هاست. یوسف هم همین عقیده را داشت ولی من عقلم به این چیزها قد نمی‌داد. از مجموعه صحبت‌های شما این طور بر می‌آید که شما برای اینکه خودی نشان بدهی به طرف دیگر کشیده شده‌ای، درست! نه، من زن پاکی هستم. مرد دیگری در زندگی من نبوده است. من مرد دیگری غیر از شوهرم نمی‌شناسم. ولی من اونو می‌شناسم.



قبول ندارم، شما داری یکدستی می‌زنی. می‌خوای منو غافلگیر کنی. داری بلوف می‌زنی.

تهران بوده‌ای. صاحب خونه یوسف و همسایگان او دیده‌اند که شما بارها و بارها در غیاب او به منزلش رفته و با همسرش خوش و بش داشته‌ای. مهتاب دستگیر شده و به همه چیز اقرار کرده. به محض شنیدن اسم مهتاب رنگ و روی تیره‌اش از هم باز شد. به صورت اریب نگاهی کرد و خندید. خنده‌ای که چندش آور بود.

من مهتاب را می‌شناسم. مطمئن هستم چیزی به شما نگفته. او علیه خودش حرفی نمی‌زنه. حاضری با مهتاب رو به رو بشی؟

بله. خونسردی شما نشانگر اینه که از عمل خود پشیمان نیستی. درسته؟  
- جوابی نداد. فقط خندید.

بهرام. جوان بود ولی قیافه زنده‌ای داشت. بدقواره و بدترکیب بود. روحش مثل پوست بدنش سیاه و تاریک بود. حالت لبهایش طوری بود که با وجود لبخند، او را مردی ناراحت و گستاخ نشان می‌داد. خنده‌اش چندش آور بود. در چنان وضعی که او قرار داشت، خنده‌اش

بی معنی بود. حالتی توهمین آمیز داشت. کاملاً معلوم بود که همه حرکات و رفتارهای تصنعی و ساختگی است. نگاه زنده‌ای داشت. در قیافه و حرکات و گفتارش به جای تأسف و ندامت یک نوع رضایت موهوم دیده می‌شد. حالت نفرت آور و بیروزمندی به خود گرفته بود. از آن تیپ مردانی بود که وقتی بر سر راه یک زندگی قرار می‌گیرند همیشه درباره او بین زن و شوهر بحث و گفتگو در می‌گیرد. موجودی بود متفاوت،

تعریف‌ناپذیر، مرموز و وحشتناک. موجود تیره‌روزی بود که با همه کس و همه چیز، حتی با قیافه خودش، سر جنگ داشت. معلوم بود خیال حرف زدن دارد. دوست داشت خودنمایی کند و جولان دهد. میدان هم آماده بود.

زندانی می‌ره.

نه بابا این حرفها چیه. مرتضی جوان آروم و سر به زیری بود. آزارش به مورچه هم نمی‌رسید. اهل دعوا و مرافعه نبود تا چه برسه به قتل و کشتار. بیچاره مشهدی رحمان و زنش. داغ روی داغ. درد روی درد. مرگ روی مرگ. حالا که قاتل خودشو دار زده دیگه پرونده یوسف بسته می‌شه.

خدا رو شکر که تو قاضی پرونده نیستی. از کجا می‌دونی این جوان ناکام یوسفو کشته. طوری حرف می‌زنی که انگار شاهد قضیه بوده‌ای. مرتضی تازه خدمت سربازیش تموم شده. تمام این مدت تو فاریاب بود و بغل دست باباش کار می‌کرد. آگه آدم بخواد بره تهرون آدم بکشه و برگرده فقط رفت و برگشتش سه روز طول می‌کشه. بی خودی به مرده لگد نزن خدا رو خوش نمی‌آد.

جنازه مرتضی در میان بهت و ناباوری اهالی ده، غربیانه به خاک سپرده شد. و اما در تهران، یاور با نیابت قضایی عازم اراک شد و با تلاش پیگیر و مستمر آدرس بهرام را در خیابان سنایی، کوچه غزالی پلاک..... به دست آورد. بهرام دستگیر شد. در مورد قتل یوسف اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. به تهران اعزام و بازجویی از وی آغاز شد.

آشنایی شما با یوسف و خانواده‌اش از چه زمانی شروع شد؟

از حدود یکسال قبل. شرکتی که من در آن کار می‌کردم رو به روی شرکت یوسف بود. ماشین پیکان آلبالویی رنگی داشتم. بعضی شبها اونو سوار می‌کردم و به نزدیک خونه‌اش می‌رسوندم. همین باب آشنایی ما شد. یکی دو دفعه به خونه‌اش رفتم و زن و بچه‌ها شو دیدم. خیلی به من محبت می‌کردن. یه دفعه با اونا به روستاشون فاریاب رفتم. خیلی به من خوش گذشت. بعد از مدتی نفهمیدم چه اتفاقی افتاد که دیدم یوسف نسبت به من سرسنگین شده. دیگه با من نمی‌آد. هر چه اصرار کردم چیزی نگفت. خیلی کنجکاو می‌کردم، گفت: دیگه حق نداری به خونه ما بیایی من علتش را نفهمیدم. دیگه به خونه اونا نرفتم. چهار ماه پیش از شرکت اخراجم کردند، گفتند صلاحیت اخلاقی نداری. چون بی پول بودم ماشینمو فروختم و به شهر خودمون رفتم. در عرض این چهار ماه دو دفعه به تهران اومدم سری به قوم و خویش‌ها و دوستانم زدم و برگشتم.

یوسف را هم دیدی؟  
نه. اونو جواب کرده بود. دست رد به سینه من زده بود. نمی‌خواست با من دوست و رفیق باشه.

آخرین باری که یوسف را دیدی کی بود؟  
حدود چهار ماه قبل.

آخرین باری که به تهران آمدی کی بود؟  
حدود یک ماه پیش. دنبال کار سربازی پسر عمه‌ام بودم که درست نشد. دو روز بیشتر نموندم و دوباره برگشتم.

شما اسلحه داری؟  
نه.

کی از قتل یوسف باخبر شدی؟  
روز گذشته که شما اومدین و منو دستگیر کردین. تحقیقات ما نشون می‌ده که شما هفته گذشته در

قرمزی بر روی همه چیز کشیده بود. پاک بی آبرو شده بود. خانه نشین شده بود. بزرگان ده به خانه مشهدی نزدیک شدنند. همسر او را دیدند که جلو خانه‌اش بر خاک چمبَر زده و یکریز شیون می‌کند:

آی مردم به عزای من خوش اومدین. برین داخل خونه ببینین چه خبر شده. چه اتفاقی افتاده. برین جنازه رو پایین بیارین. نذارین این قدر تو هوا پیچ و تاب بخوره. هنوز کفن یوسف خشک نشده. یه داغ دیگه به دلم نشست. ای. ای. نه رود... رود... رود.

عده‌ای با شک و تردید قدم به حیاط خانه گذاشتند. خانه‌ای که در غبار کدورت و سکون و ملال فرو رفته بود و در یک لحظه خشکشان زد. می‌دیدند ولی باور نمی‌کردند. مشهدی رحمان در کنار دیوار چمباتمه زده و زانوهایش را بغل گرفته و سر بر کنده زانو گذاشته بود. موهای سفید نقره‌ای رنگش در پرتو نور خورشید تلالو خاصی داشت. ساکت و خاموش نشسته بود. خوار شده، در خود فرو رفته. تمامی بدنش بی‌امان می‌لرزید. بلایی بر سرش آمده بود که نمی‌توانست باور کند. صدای پای را شنیده که به او نزدیک می‌شد. پیشانی چین خورده خود را از روی کنده زانوهای لرزان برداشت. با دستهای زمخت و پینه بسته‌اش اشکهای صورتش را پاک کرد. نگاه ذلیل شده‌اش را به جمعیت انداخت و آهسته گفت:

اونجاست. همه سرها به طرف طویله برگشت. درب چوبی کوتاه طویله چون دهان مرده‌ای نیمه باز بود. کدخدا به آرامی جلو رفت. با تردیدی خودشکن در را فشار داد، پاشنه در دندان فرو چه‌ای کرد و باز شد. میر مرد سر و شانه خم کرد و وارد شد. سکوت و وحشتناکی بر فضای خانه بال و بر می‌زد. حضور مرگ حس می‌شد. همه نگاهها چون گل میخ سمجی به در دوخته شده بود. پس از گذشت لحظاتی سنگین و نفس گیر، کدخدا رنگ پریده و ترسیده بیرون آمد با حالتی عصبی و پر خاشگرانه رو به جمعیت کرد و فریاد زد:

چرا همین جوری واستادین و منو نگاه می‌کنین. به پاسگاه خبر بدین. مرتضی خودشو دار زده. جسدش توی هوا داره پیچ و تاب می‌خوره..... چند دقیقه بعد ماء‌مورین آمدند. جنازه مرتضی را

**اگه آدم بخواد بره تهرون آدم بکشه و برگرده فقط رفت و برگشتش سه روز طول می‌کشه. بی خودی به مرده لگد نزن خدا رو خوش نمی‌آد.**

پایین آوردند. از شدت فشار حلقه طناب چشمهایش از حدقه درآمده بود. زبان در بین دندانها گیر کرده بود. رنگ و رویش کبود شده بود. رو سیاه شده بود. خبر خودکشی برادر مهتاب در اندک زمانی در تمام روستا پخش شد. هر کسی چیزی می‌گفت و اظهار نظر می‌کرد.

از شدت عذاب وجدان خودکشی کرده. می‌دونسته دیر یا زود گیر می‌افته و مثل مهتاب پشت میله‌های



# ۱۶ گام تا کنکور

- ۲۸- دوست دارم در کلاس پاسخگوی سؤالات باشم. بلی خیر  
 ۲۹- من خودم را درک می‌کنم. بلی خیر  
 ۳۰- فکر می‌کنم که مثل من بودن خیلی سخت است. بلی خیر

## جواب این سؤالات نه است

- ۱- می‌توانم در فروردین ماه (ایام طلایی) از کلاس های جمع بندی استفاده کنم؟  
 ۲- بهتر نیست که امسال را رها کنم و برای قبولی در کنکور از سال بعد، شروع کنم؟  
 ۳- درس عربی که ضریب ۲ دارد را کنار بگذارم و تمام سعی و تلاشم را برای گرفتن نمره‌ی بالا در دیگر دروس عمومی کنم؟

### کونا و خواندنی

- ۱- رتبه‌ی کل، حاصل نمره‌ی کل آزمون عمومی به علاوه ۳ برابر نمره کل آزمون اختصاصی است و برای اطلاع از آخرین رتبه فرد قبولی در آزمون سراسری باید تعداد انتخاب کنندگان در هر رشته و نمره کل هر یک از آنها در رشته‌های مختلف مشخص شود که این عدد در کارنامه نهایی داوطلبان درج می‌شود.  
 ۲- ادامه تحصیل به صورت همزمان در دو رشته و در دو دانشگاه متفاوت (آزاد یا سراسری) امکان پذیر است و به شما عزیزان پیشنهاد می‌کنم که دنبال این گونه مسائل نباشید.  
 ۳- گزینش نهایی براساس رتبه در سهمیه مهم است، به همین دلیل انتخاب رشته بر اساس این رتبه انجام می‌شود و نه رتبه کل کشوری.

### جدول آخرین فرد قبولی در شهر - رشته و دانشگاه مورد نظر

#### پرستاری

پرستاری از رشته‌هایی است که متأسفانه در کشورمان ناشناخته مانده است و بیشتر مردم با شنیدن نام پرستار، گمان می‌برند که وظایف پرستار، تنها تزریقات و کمک‌های اولیه است، در صورتی که اینها تنها بخش کوچکی از وظایف سنگین پرستار است. در اصل پرستار یک عضو مهم در تیم مراقبت بهداشتی است و نقش ارزنده‌ای در پذیرش، آماده‌سازی، مراقبت و حمایت‌های روحی، جسمی و اجتماعی بیمار دارد. هم‌اکنون این رشته در مقطع کارشناسی پیوسته، کارشناسی ارشد ناپیوسته و دکترا با گرایش‌های مختلف در کشور دایر است. مقطع کارشناسی به صورت عمومی است، یعنی فارغ‌التحصیلان باید قادر باشند در تمامی بخش‌ها، انجام وظیفه نمایند و در مقطع کارشناسی ارشد این رشته دارای دو گرایش آموزش پرستاری و مدیریت پرستاری می‌باشد. ضرایب و عنوان درس‌های اختصاصی پرستاری در کنکور سراسری به شرح ذیل است:  
 ریاضی: ۲، زیست‌شناسی: ۴، فیزیک: ۲، شیمی: ۳ و اطلاعات بهداشتی: ۳  
 \* البته درس اطلاعات بهداشتی فقط برای داوطلبان نظام قدیم دارنده‌ی دیپلم‌های خاص لحاظ شده است.

ردیف	شهر - دانشگاه	میان‌رتبه	آخرین فرد قبولی
۱	علوم پزشکی - اهواز	۵۸۶۷	۶۱۰۵
۲	علوم پزشکی - تهران	۴۲۳۰	۵۰۹۹
۳	علوم پزشکی - بوشهر	۸۲۸۰	۸۹۱۷
۴	علوم پزشکی - تهران	۵۲۶۵	۶۴۹۲
۵	علوم پزشکی - مشهد	۴۲۳۰	۵۸۵۰
۶	علوم پزشکی - رشت	۶۳۳۶	۷۲۳۶
۷	علوم پزشکی - شیراز	۵۵۹۴	۶۰۳۶
۸	علوم پزشکی - تبریز	۵۶۷۰	۶۱۵۰
۹	علوم پزشکی - خرم‌آباد	۴۹۰۰	۵۳۲۰
۱۰	علوم پزشکی - تهران، شبانه	۶۲۵۳	۷۱۸۱
۱۱	علوم پزشکی ارشد جمهوری اسلامی ایران	۶۰۶۱	۷۰۶۲
۱۲	شاهد - تهران	۶۷۶۸	۷۲۳۷
۱۳	علوم پزشکی بابل - شبانه	۱۵۴۷۹	۱۵۷۶۴
۱۴	علوم پزشکی - تربت حیدریه	۱۱۵۰۷	۱۳۱۰۱
۱۵	علوم پزشکی - یزد	۹۵۱۹	۱۵۵۴۹
۱۶	همدان - شبانه	۹۴۶۰	۱۲۷۳۰
۱۷	علوم پزشکی - ایران	۵۵۱۱	۶۱۲۱

### جستجو

اگر جزو خوانندگان مجله باشید، می‌دانید که از هفته‌ی گذشته، بخشی با عنوان جستجو در جدول گذاشته‌ایم. اگر شما هم به دنبال هدف قبولی در پرستاری هستید برای کسب قبولی در شماره ردیف‌های ۱ تا ۴ باید در کنکورهای آزمایشی ترازوی در حدود ۵۹۹۰ تا ۵۷۰۰ کسب نمایید و اگر هم بخواهید در محدوده‌ی شماره ردیف ۱۴ تا ۱۷ به دنبال قبولی باشید تراز کسب شده‌تان در طول سال باید در محدوده‌ی ۵۴۰۰ تا ۵۵۰۰ باشد. مورد توجه است در سال گذشته با تراز ۴۸۷۰ در این رشته، دانشکده‌ی علوم پزشکی شاهرود (شبانه) قبولی دادم. شما عزیزان می‌توانید ریز نمرات یا درصد‌های کسب شده در هر درس را برایم ارسال نمایید تا محدوده‌ی قبولی‌تان در کنکور ۱۳۸۵ مطلع شوید.

### الهی به شناخت تو بیندگانیم و به نامت زندگانیم.

سلام بر تمامی دانش‌آموزان، خسته نباشید. در هفته‌های پایانی سال قرار داریم و بسیاری از دانش‌آموزان هزار و یک برنامه برای این ایام دارند، اما...!

### اردوی علمی فروردین ماه.

برای ۱۲۴ اسفند ماه تا ۱۵ فروردین ماه، زمانی که کلیه‌ی مراکز آموزشی تعطیل می‌شوند باید تمام سعی خود را بر این بگذارید که از خانه دور شوید. چرا؟! بخاطر اینکه اگر شما هم اشتباه دوستان پارسالی را بکنید و بخواهید در منزل بمانید، به هیچ برنامه‌ای نخواهید رسید. من از بین ۱۶۸ مدرسه و بیش از ۱۲ هزار دانش‌آموز در سالهای گذشته، آماری را گرفتم که فکر می‌کنم، توجه به آن برایتان جالب باشد!

از بین این تعداد دانش‌آموز، همگی برای خود یک برنامه‌ی منسجم درسی داشته‌اند. بسیاری از درس‌هایی که تا به حال نخوانده بودند یا جبران ضعف در دروسی که ضعیف تر بودند و... را در دستور کار خود قرار داده بودند، اما در پایان ۱۵ فروردین ماه در آمارگیری مجدد فقط ۱۷٪ توانسته بودند. ۵٪ برنامه را اجرا کنند و مابقی به علت‌های مختلف و تکراری، این ایام را به راحتی از دست داده بودند. من این ۲۰ روز را ۲۰ روز طلایی نام‌گذاری کرده‌ام. اگر شما عزیزان بتوانید به سمت کتابخانه‌ای رفته و از ساعت ۸ صبح تا حداقل ۲۱ (۱۳ ساعت) طبق یک برنامه‌ی مدون و از پیش تعیین شده تمامی تلاش خود را برای اتمام مباحث درسی و جبران ضعف‌های پیشین نمایید، بسیار خوبست. در این ایام (حدود ۲۱ روز) ۵ روز را به دید و بازدید، استراحت و دیگر امور مربوط به خانواده بگذارید و ۱۵ روز دیگر را، روزی ۱۲ ساعت به درس خواندن اختصاص دهید. برنامه‌ای که در این ایام اجرا می‌کنید باید:

- مباحث باقیمانده در دروس را تا آنجا که می‌توانید، به اتمام برسانید.
  - مرور سرفصل‌های خوانده شده را با رعایت قوانین آزمون و مرور و بررسی تست (در هفته‌های قبل گفته شده است). انجام دهید.
  - سرفصل‌های سؤال خیز در هر درس را یکبار دیگر مطالعه دقیق و عمیق داشته باشید. در اصل برنامه‌ی هر روز شما از ۳ بخش: ۱- مطالعه‌ی سرفصل جدید ۲- مرور سرفصل‌های قبل ۳- مطالعه‌ی مجدد مباحث سؤال خیز، تشکیل شده است.
- تمامی موارد ذکر شده در هر روز باید در ۱۰/۳۰ ساعت یک روز به اتمام برسد. ۴۵ دقیقه از زمان را به برگزاری آزمون همان روز اختصاص دهید و موارد درخواستی ذیل را حتما بعد از آزمون درست کنید. بعد از آن ۴۵ دقیقه‌ی دیگر را به رفع اشکال آزمون و مرور صفحات تنظیمی در آن روز اختصاص دهید.

### موارد درخواستی در برگزاری هر آزمون

- زمان را حتما رعایت کنید.
- درصدگیری را فراموش نکنید:  $\frac{\text{غلط} - \text{درست} \times 3}{100} \times \text{کل}$
- تعداد درست، غلط و نزده را مشخص کنید.
- بابت تست‌های غلط و نزده، صفحه مشکلات درست کنید. چگونه صفحه مشکلات درست کنیم؟ صورت سؤال را بصورت خلاصه و مفهومی نوشته و روش حل کلی تست را یادداشت می‌کنیم. این روش باید به ترتیبی باشد که فکر کنید می‌خواهید این مطلب را به کس دیگری یاد دهید.
- در پایان هر تست در صفحه‌ی مشکلات، علت نژدن یا غلط زدن آن تست را در چند خط بررسی کنید. (من اسم این کار را وصیت در هر تست یا کالبدشناسی تست می‌گویم). داوطلبان می‌توانند همین امروز، سرفصل‌های مطالعاتی خود را یادداشت کرده و برای من ارسال نمایند تا از برنامه‌ی مطالعاتی مختص خود در این ایام (۱۲۴ اسفند تا ۱۵ فروردین ماه) استفاده نمایند.
- به علت اهمیت این مبحث ادامه‌ی برنامه‌ریزی در فروردین ماه را در هفته‌ی بعد بررسی خواهیم نمود.

### پرسشنامه

(ادامه از هفته قبل)

- تا آنجا که بتوانم کار را به نحو احسن انجام دهم بلی \* خیر \*
- من به راحتی تسلیم می‌شوم. بلی \* خیر \*
- معمولا از خود می‌توانم، مواظبت کنم. بلی \* خیر \*
- من فردی نسبتاً شادمان هستم. بلی \* خیر \*
- من ترجیح می‌دهم که بیشتر وقت خود را به کارهای دیگر بگذارم. بلی \* خیر \*
- والدینم انتظارات بیش از حدی از من دارند. بلی خیر
- من تمام کسانی را که می‌شناسم دوست دارم. بلی خیر

۱) بسیاری از دانش آموزان در تماس های مکرر، علت تنظیم صفحات خلاصه و... را پرسیده اند و همگی مطرح می نمایند که این روش بسیار وقت گیر است، بهتر نیست به جای اینکه وقتتان را در نوشتن تلف کنیم، مطلب جدید یاد بگیریم؟  
در پاسخ این عزیزان باید بگوییم که کلمه ی تلف کردن، کلمه ی درستی برای تنظیم صفحات نیست. چون تنها ابزاری که می تواند عامل موفقیت شما در کنکور باشد همین صفحات در روش های مطالعاتی است. یکبار دیگر به این جدول توجه کنید:

سرفصل	نحوه آمادگی در ۱۲ سال	نحوه آمادگی در کنکور
تعداد سوالات	حد اکثر ۱۵ سوال	حدود ۲۲۰ تا ۲۴۰ سوال
وقت امتحان	حدود ۹۰ دقیقه برای هر سوال	۴ ساعت کمتر از ۱ دقیقه برای هر سوال
سرفصل امتحان	۱ کتاب درسی با حداکثر ۸ فصل	۳۸ کتاب با حدود ۲۵۴ فصل یا مبحث
روش آمادگی	شب امتحانی	مروارهای هفتگی و سالیانه

با توجه به تفاوت های بسیار زیاد کنکور با امتحانات تشریحی در ۱۲ سال، اگر شما با همان ابزارهای قبلی، خود را آماده ی شرکت در آزمون نمایید، مطمئن باشید که نتیجه ی مطلوب نخواهید گرفت.

متأسفانه وقتی با فارغ التحصیلان ارتباط برقرار می کنیم و معدل و رتبه آنان را می پرسیم، تفاوت بسیار زیاد در معدل و رتبه وجود دارد. مثلاً با معدل ۱۸، ۱۹،... رتبه های عجیب ۴۰، ۵۰، ۶۰۰۰، مجاز نشدم و ۵۰۰۰ و این تفاوت فقط به یک دلیل است و آن هم عدم توجه این عزیزان به روش مطالعه ی صحیح است.

۲- در هفته های گذشته، مطلبی را در خصوص مرور و بررسی تست گفتم که این مطلب باعث شد بسیاری از دانش آموزان تماس بگیرند و بپرسند که با این روش پس کی تست بزنند؟

در جواب این عزیزان باید بگوییم که تا به امروز همه ی دانش آموزان اول درس را به دقت خوانده (که در بسیاری از دانش آموزان با وسواس نیز مواجه می شویم) و بعد نکات مربوط به آن مبحث را یاد می گیرند و در نهایت اقدام به تست زنی (محدود یا گسترده) می نمایند. اما به علت حجم زیاد اطلاعات و برای ایجاد نظم در مطالب یاد گرفته شده در چند هفته بعد (یعنی وقتی این روش را انجام دادیم) نیاز است که مطالب یاد گرفته شده را کار آمد کنیم. تنها راهی که وجود دارد از نکات یاد گرفته شده، استفاده کنیم و مشکل تست زنی خود را مرتفع نماییم روش معکوس (با همان مرور و بررسی تست) است. در این روش عمومی، اگر به دقت و حوصله به همراه یک صفحه به نام صفحه ی نکات درس... مبحث... انجام شود به جرأت می توانم بگوییم که بالغ بر ۸۰٪ مشکل تست زنی داوطلب مرتفع خواهد شد. البته همانطور که در آن بخش توضیح دادم این روش بصورت عمومی است و برای هر درس یک روش تکمیلی بسته به ضعف و قوت داوطلب وجود دارد که شما عزیزان می توانید با نوشتن مشکلات خود در هر مبحث از این روش ها استفاده نمایید.

**پودجه بندی مباحث کنکور**

در این هفته اقدام به بررسی درس هندسه پایه و پیش دانشگاهی می نمایم. فقط قبل از بررسی این درس، لازم می دانم به دانش آموزان رشته ی تجربی متذکر شوم که این درس ساده و نمره یار را فراموش نکنید.

متأسفانه اکثر دانش آموزان تجربی، آنقدر سرگرم ریاضی عمومی، ریاضی ۳ می شوند که در نهایت هندسه ۱ را فراموش می کنند و چندین تست بسیار ساده را هم نمی توانند بزنند.

سرفصل	تعداد جلسه	تعداد تست کنکور
۱- بردار	۵	۱
۲- خط و صفحه	۹	۲
۳- مقطع	۸	۳
۴- ماتریس و دترمینان	۳	۱
۵- حل دستگاه	۵	۲
۶- زاویه و مثلث	۵	۲
۷- دایره	۲	۱
۸- تشابه و تالس	۲	۱
۹- چند ضلعی ها و مساحت	۱	۱
۱۰- اشکال هندسی	۱	۱
۱۱- هندسه فضایی	۱	۱
جمع کل مباحث	۴۲ تست	۱۶ تست

۱- زمان هر جلسه ۹۰ دقیقه می باشد (۱/۵ ساعت)  
۲- در اصل اگر داوطلبی تا به امروز، به این درس به صورت جدی نگاه نکرده است یا از سرفصل های خوانده شده ی خود راضی نیست اگر ۶۳ ساعت وقت بگذارد می تواند هر ۱۵ تا ۱۶ تست هندسه پایه و پیش را به راحتی جواب دهد.

۳- برای اتمام این درس تا هفته ی دوم اردیبهشت، باید هفته ای ۷ ساعت (روزی حداکثر ۱ ساعت) وقت گذاشت.

۴- اگر نمی توانید این وقت را به این درس اختصاص دهید یا زمان کمتری را باید برای این درس بگذارید، می توانید شماره ردیف های ۱-۲ و ۴ به جمع کل ۲۵ جلسه را حذف کنید، یعنی ۳۸ جلسه، هفته ای ۵ ساعت اختصاص دهید و از ۱۵ تست به ۱۲ تست جواب مثبت دهید.

۵- هندسه ۱ دارای ۴ فصل و ۳۲ ریز مبحث به جمع صفحاتی ۱۳۲ صفحه.  
هندسه ۲ دارای ۴ فصل و ۴۳ ریز مبحث به جمع صفحاتی ۱۷۵ صفحه.

هندسه پیش دانشگاهی دارای ۵ فصل و ۶۷ ریز مبحث به جمع صفحاتی ۱۵۰ صفحه کل هندسه ۱۳ فصل ۱۴۲ ریز مبحث به جمع صفحاتی ۴۵۷ صفحه یعنی در هر هفته شما باید ۱/۵ فصل، ۶/۵ ریز مبحث به جمع صفحاتی ۵۷ صفحه را مطالعه نمایید.

منظور از ریز مبحث اینست که مثلاً در هندسه ۱ فصل سوم (نسبت و تناسب قضیه ی تالس در مثلث) مشابه از صفحه ی ۶۲ تا ۹۷ می باشد دارای اهداف مطالعاتی زیر است:

۱- نسبت و تناسب ۲- میانگین هندسه و ارتفاع واردر در مثلث قائم الزاویه ۳- قضیه ی تالس در مثلث ۴- مثلث های متشابه ۵- نسبت ارتفاع در مثلث های متشابه ۶- نسبت محیط و مساحت در مثلث های متشابه ۷- مسائل ترکیبی.

لازم به ذکر است که هر ریز مبحث در کنکور دارای ارزش و ضریب خاصی است و داوطلبانی که می خواهند این درس را جدید مطالعه نمایند باید به ارزش و اهمیت هر ریز مبحث و قسمت های سوال خیز بسیار توجه نمایند.

**دانش آموزان موفق**

این هفته در خدمت رتبه ی ۲۳ رشته ی تجربی می باشیم. می گویم شما با مشکلات زیادی توانستید رتبه ی مورد نظر خود را دریافت نماید. مایلید در این باره بیشتر حرف بزنیم؟ آقای مهندس، حرف از مشکلات زدید و داغ دلم تازه شد وقتی دوباره به آن دوران فکر می کنم که به زحمت می توانستم ۱ کتاب تست پیدا کنم یا با هزار زور و زحمت توانستم در اسفند ماه یک جزوه ی کنکوری را ببینم. شاید خیلی از دانش آموزان باور نکنند که من در بسیاری از درس ها حتی تا سر جلسه ی کنکور به علت فقر مالی، توانسته بودم تست بزنم. خیلی از بچه ها دنبال حاشیه هستند و همش به این فکرند که سر جلسه ی کلاس این استاد و آن استاد بشنیم و... یا آنقدر سهمیه زیاد است که جایی برای ما وجود ندارد، اما سخت در اشتباهند. مرجع سوالات هر ساله ی کنکور فقط کتاب درسی است. وقتی بارها و بارها شما می گفتید که نگران نباش چون تو سوالات و تمرینات کتاب را بارها و بارها حل کردی براحتی می توانی در کنکور به جواب برسی، فکر می کردم می خواهید مرا دلداری دهید، اما وقتی سر جلسه رفتم، باور کردم که تمام سوالات همان مثالهای کتاب درسی بودند که من بارها و بارها آنها را حل کرده بودم. الان که نتیجه گرفتم، به شما هم پیشنهاد می کنم که قبل از زدن هرگونه تستی، یکبار دیگر با کتاب های درسی تان آشتی کنید و تک تک مثال ها و تمرینات و شکل ها را به دقت حل کنید. بعد از کنکور با من هم عقیده خواهید شد.

**سخن مشاور**

**افکار مثبت و کاهش استرس**

افکار و نگرش مثبت منبع بسیار مهمی در کاهش یا از بین بردن استرس است. تحقیقات نشان می دهد که حتی افزایش موقتی عزت نفس و اعتماد به نفس اضطراب ناشی از موقعیت های استرس زا را کاهش می دهد. همین امیدواری در هنگام بروز شرایط سخت و دشوار سبب می شود تا شخص به خود اعتماد داشته باشد و سطح تحملش در مواجهه با رویدادهای استرس زا افزایش پیدا کند و راه هایی را برای مقابله با استرس تداعی کرده و به کار ببرد. به دیگران اعتماد کند و در کل به سوی خدا متوجه شود و در سخت ترین شرایط به خدا توکل کند. علاوه بر این، روان شناسان معتقدند که هیجان های مثبتی نظیر، خنده، امیدواری، اعتماد به نفس و امید به زنده ماندن نقش بسیار مهمی در سلامت انسان ها دارد در مقابل آن هیجان های منفی نقش منفی و ناگواری بر سلامت بدن دارد. به همین خاطر خوب است که در مورد احساسات منفی خود و دربارهی استرس با یک نفر صحبت کنید. گفت و گوی ساده در مورد یک مشکل، نخستین اقدام برای حل آن مشکل است. دیگران می توانند از طریق گوش دادن به صحبت های شما یا ارائه ی راه حل هایی برای رفع نگرانی هایتان به شما کمک کنند.

موفق باشید.

حضوری - مکانیهای

۴-۶۶۹۰۷۶۷۲  
۲۲۲۴۸۰۵۲

**اردو مطالعاتی فروردین ماه**

- ◆ ۱- اتمام ۶۰٪ مطالب کنکوری و سوال خیز
- ◆ ۲- برگزاری آزمون در پایان هر روز
- ◆ ۳- دریافت برنامه درسی به صورت روزانه
- ◆ ۴- برگزاری دوره های کاهش اضطراب و افزایش توانمندی
- ◆ ۵- آشنایی با روش ها و تکنیک های تست زنی

**کانون مشاوره**  
**پیشگام**  
(مهندس پژمان)

# وابستگی و پشتکار، رمز موفقیت جوانان



اشاره:

آخرین روزهای زمستان را پشت سر می گذاریم و افراد خود را برای بهار آماده می کنند شایسته دانستیم با جوانی گفتگو داشته باشیم که در کار گل و گیاه باشد.

وزارت جهاد کشاورزی اسامی کشاورزان نمونه را اعلام کرد و در زمینه گل، «فضل حاجی بابایی، از تهران» گیاهان دارویی خلیل قلی زاده از مازندران، نهال «سید حسن حسینی» از گلستان، باغداری «نسرین سلیمانی» از جیرفت، مرغ تخمگذار «تقویضی» مدیرعامل شرکت مرغداری گرگان شهر از گلستان، مرغ گوشتی «نصیرزاده» از گیلان، عسل «علیرضا کردیان» از آذربایجان شرقی، مرغ مادر گوشتی «نقشی زادیان» مدیرعامل شرکت مرغ و اردک از کردستان، جمع آوری شیر «حسن محسنی» از سمنان، جوجه کشی «روحی نیا» مدیرعامل شرکت سیمرغ آمل از مازنداران و در زمینه خوراک دام و طیور «ثغفی» مدیرعامل شرکت خوراک دام و طیور از مشهد انتخاب شدند. اکثر افراد سن بالا داشتند ولیکن آقای قلی زاده جوان است و ابتدای راه؛ لذا بر آن شدید صحبتی با وی داشته باشیم. آنچه در زیر می خوانید حاصل صحبت های ما با ایشان است:

از خوتان بگوئید.

\* خلیل قلی زاده هستم متولد ۱۳۵۰، کارشناس کشاورزی دانشگاه تهران، متخصص گیاهان دارویی و زینتی، متاهل و دارای یک فرزند. کشاورز نمونه تحت چه شرایطی انتخاب می شود؟ معاونت ترویج هر ساله بر اساس برنامه های ویژه از نظر جدید و نو بودن، میزان عملکرد، ابداع و... افراد را در زمینه های مختلف انتخاب می کند. ابتدا در شهرستان مربوطه، سپس در استان مربوطه شناسایی و انتخاب می شوند و بعد به وزارت کشاورزی معرفی می شوند و وزارت کشاورزی بر اساس جداولی که دارد افراد را بر اساس میزان عملکرد و ارقامی که زیر کشت دارند انتخاب می کند.

چه مقدار زمین داشتید و چه چیز کاشتید؟

۲۰ هکتار زمین زیر کشت داشتیم؛ دو هکتار با بونه و با (سه تن محصول) نه هکتار والرین تر (۹۰ تن محصول والرین)، چهار هکتار اکیناسه (پانزده تن محصول)، سه هکتار ملیس (شش تن محصول) و دو هکتار همیشه بهار (سه تن محصول) برداشت کردم. کشور ما قبلا محصولات خود را به صورت ماده خشک صادر می کرد اما اخیر آن ها را به صورت عصاره و اسانس به کشورهایی همچون آلمان و فرانسه صادر می کند.

انگیزه تان از کشت گیاهان دارویی چه بود؟

از زمان دانشجویی کارهای نو را دوست داشتم. آن زمان بحث گیاهان دارویی تازه سرزبان ها افتاده بود و به کمک دو استاد به صورت آزمایشی بر زمین ۵ هزار متر مربعی کار را شروع کردم و آن را به شکل تجاری رساندم. در گیاهان دارویی میزان ماده موثره مهم است، باید در مکان و روشی کشت شود که ماده موثره بالا به دست بیاید. بنده در نقاط مختلف و مناطق جغرافیایی متفاوت محصول را زیر کشت بردم تا نتیجه مطلوب حاصل شد، مثلا، گیاهی که در منطقه خشک ماده موثره قابل قبول دارد کشت آن در منطقه مرطوب ارزشی ندارد.

انتظار نمونه شدن داشتید؟

پارسال تا مرحله نمونه استانی پیش رفتم و نمونه شدم برای همین انتظار آن را داشتم حتی فکر می کردم پارسال انتخاب کشوری شوم.

اگر بیمار شوید از گیاهان دارویی استفاده می کنید؟

ما تولیدکننده مواد اولیه هستیم، این ماده در پروسه داروسازی تبدیل به دارو و قابل استفاده می شود. علم صنایع داروسازی از گیاه، مواد اولیه و اسانس ماده موثره استخراج می کند و داروهایی که همپای داروهای شیمیایی و اثر آن بیشتر از داروهای شیمیایی است تولید می کند که متأسفانه ما تکنولوژی تولید دارو از گیاهان دارویی را نداریم.

برای کشت گیاهان از مواد نیروزا یا مکمل استفاده کردید؟

از سموم شیمیایی نمی توانیم استفاده کنیم. یک کشت ارگانیک است. کود در شرایط ویژه و کم استفاده می شود و همین مساله ارزش محصول را بالا می برد. بنده از روش مبارزه بیولوژیک با آفات و بیماری ها و از مناطق مستعد با استفاده از روش های مختلف کشت استفاده کردم تا محصولم مورد قبول واقع شود.

چه تجربه ای آموختید؟

کشاورزی آدمی را صبور می کند و همین امر موجب موفقیت در زندگی شخصی می شود.

انتظار تان از مسوولین چیست؟

کشاورزان نمونه را بفرستند تکنولوژی پیشرفته دنیا را ببینند، جهت گیری فکری و اقتصادی به سمت کشاورزان نمونه باشد. اگر موفقیت ادامه پیدا کند به عنوان پیشرو از آنها حمایت شود کارهایشان را دیگر کشاورزان ادامه خواهند داد. بنده صنعت کشت گلخانه هیدروپونیک (گلخانه مدرن) را از کشور هلند وارد کردم و در این گلخانه گل های بریده که ارزش صادراتی خیلی

بالایی دارد پرورش می دهم. حمایت مسوولین موجب کارایی بالاتر و انگیزه قوی در کشاورزان می شود. کشاورزی را به عنوان حرفه انتخاب کردید؟

بله، صد درصد.

چه خاطره ای از کشت دارید؟

زمانی که دانشجویی سال دوم بودم، کاری را شروع کردم و از مسوولان وزارت کشاورزی درخواست مجوز نمودم اما آنها قبول نمی کردند و به نوعی می گفتند هنوز بچه ای! اما بر اجرای طرح مصر بودم و آنقدر پافشاری کردم تا به لطف یکی از استادان که با وزارت کشاورزی همکاری داشت توانستم ایده ام را پیاده کنم. یکی دو سال زحمتم نتیجه داد و به عنوان تولیدکننده نمونه نهال انتخاب شدم.

یک زمین خوب باید چه ویژگی هایی داشته باشد؟

بستگی دارد چه بکاریم. با ارزش ترین ماده در دنیا خاک است. این هنر انسان است که از خاک استفاده کند. مثلا در منطقه گرم، کشت آتوریوم، در منطقه سردسیر و خشک، گیاه والرین خوب عمل می آید و... چه موضوعی شما را بیشتر از همه خوشحال و ناراحت می کند؟

وقتی پرسنل ام از کار راضی هستند بیشتر لذت را می برم و وقتی ناراحت می شوم که نمی توانم افراد بیشتری را تحت پوشش خود در آورم.

فعالیت دیگری هم دارید؟

بسیار کتاب می خوانم و اینترنت، روزنامه و مجلات را مطالعه می کنم.

چه پیامی دارید؟

جوانها کم حوصله اند، برای موفقیت وقت و انرژی نمی گذارند و می خواهند در زمان کوتاه به مقصودشان برسند. این دست یافتنی نیست مگر اینکه پله های موفقیت را پله به پله و با گذشت زمان پشت سر بگذارند. آن ها باید به توانایی شان اعتقاد داشته باشند. یکی دیگر از رموز موفقیت دوست داشتن افراد دیگر است. جوانی که خانواده اش را دوست دارد، همو عیش را دوست دارد، تلاش می کند به سمت موثر بودن گام بردارد و عنصر موفقیتی باشد و همین امر او را از بیراهه دور می کند، به عبارتی وابستگی و پشتکار آدم را موفق می کند.

# دل به دل راه داره!

مشدی های آن زمان، پاشنه کفشهایش را خوابانده و دستمالی به دست چپ گرفته بود، وارد شد. کتیش را از روی شانه اش برداشت و بی مقدمه گفت:

«کدوم فلان فلان شده ای این صفحه چه می دونم (دل به دل تبتوشه!!) را اداره می کنه؟!»

از فحواي کلام او دانستم که اوضاع، حسايي پس است. به او تعارف کردم بنشیند و در کمال ادب، یادآور شدم که مسؤول صفحه فعلاً نیست. اگر فرمایشی دارد می تواند به من بگوید.

او بدون اعتنا به لحن مؤدبانه من، هیكل درشت خود را روی صندلی انداخت و با همان گویش جاهلانۀ خود گفت:

«فلان فلان شده نوشته که «منزل» ما ماشین «پونتیاک» و خانه ویلایی داشته باشه! به مولا، همین جا شاهرگش رو قطع می کنم. خودشو نشون بده تا حالیش کنم.»

موضوع بدجوری ناموسی شده بود. طرف، حسايي از کوره در رفته بود. دایم روی صندلی جابه جا می شد و هنگام حرف زدن، درحالی که با چاقوی ضامن دار خود بازی می کرد، مرتب شانه ها و ابروهایش را بالا و پایین می انداخت! من هم حسايي قبض روح شده بودم و همه کوشش من بود که از شدت خشم او بکاهم! ضمن آنکه کوشیدم به او حالی کنم که مسؤول صفحه گناهی ندارد و صرفاً نامه های



وارده را نقل می کند، پرسیدم:

«آیا دستخط خانمتان را می شناسید؟»

او با سر تایید کرد و من با دستپاچگی بلند شدم رفتم نامه همسرش را از آرشیو پیدا کردم. ظاهراً همسرش نوشته بود که خواهان ازدواج با یک جوان ۲۴ ساله قدبلند و خوش تیپ می باشد که دارای خانه و اتومبیل و ویلای شخصی باشد!

همین که نامه را نشانش دادم، زیرلب ناسزایی گفت و غرید:

«این خط عیال من نیست. فهمیدم کار کدوم ناکسیه حسابشو می رسم!»

بعد از جا برخاست و در حالی که کفش هایش را به زمین می کشید، بدون خداحافظی دفتر مجله را ترک گفت.

ظاهراً دوست نابابی که با او شوخی یا عناد داشت، چنین نامه ای را از قول همسرش نوشته و برای مجله ما فرستاده بود. ما هم که پشت دست خود را بو نکرده بودیم، عیناً آن نامه را با نام کامل همسرش در مجله چاپ کرده بودیم!

وقتی او رفت، خود را روی صندلی اندختم و نفس راحتی کشیدم. به اندازه ای متاسف و ناراحت شده بودم که تصمیم گرفتم آن ستون را برای همیشه تعطیل کنم. اما چون طرفداران زیادی داشت، در جلسه تحریریه قرار بر آن شد که ادامه یابد، اما به جای چاپ نام افراد، از «کد» استفاده کنیم تا دیگر از این جور سوء تفاهم ها پیدا نشود. راستش این کار، برای حفظ شهرگ خودمان، و حراست از آبروی دیگران، از واجبات بود! و خوشبختانه دیگر مساله ای پیش نیامد. سالها بعد از آن بود که مجلات دیگر چنین صفحه ای دایر کردند.

لا بد شما هم متوجه شده اید که خاطرات این حقیر، از پیش تنظیم شده نیست. هر موضوع کوچکی ممکن است مرا به یاد خاطره ای از سالهای دور بیندازد. مثلاً هنگامی که همکار خوبم خانم زهرا جهانشاهی نویسنده با صداقت «زنگ خطر»، نامه چند تن از دوستداران صفحه «دفتر یادداشت» را. که سرشار از انرژی مثبت بود. برابرم فرستادند، به یاد خاطره ای افتادم که در این شماره برایتان تعریف می کنم:

یکی از کارهایی که در دوران فعالیت مطبوعاتی خود انجام دادم، ایجاد یک پل ارتباطی بین جوانان دم بخت بود. اما کم مانده بود که سر خود را در این راه از دست بدهم!

در آن زمان، معاون سردبیر یکی از مجلات بودم. چون احساس می کردم بسیاری از جوانان تنهای آن روزگار، به خاطر حجب و حیای بیش از اندازه، قادر نبودند با

جنس مخالف خود باب آشنایی را باز کرده و در نهایت، تشکیل خانواده بدهند، با اقتباس از یک مجله فرانسوی، ستونی برای این دسته از خوانندگان خجول مجله، دایر کرده بودیم به نام «دل به دل راه دارد»!

خوانندگان مجله می توانستند مشخصات همسر ایده آل خود را برای ازدواج، به مجله ما ارسال کنند و نامه آنها را به نام خودشان در مجله چاپ می کردیم. هرگاه دو نفر هم تیب هم پیدا می شدند، در صورت تمایل می توانستند با

یکدیگر پیمان زناشویی ببندند. مخارج جشن ازدواجشان را هم مجله ما تقبل می کرد:

این صفحه، به زودی طرفداران بسیاری پیدا کرد و سیل نامه ها به دفتر مجله سرازیر شد.

یک روز، یک جوان افلیج که روی صندلی چرخدار به سر می برد، عکس و مشخصاتش را فرستاد که ما هم آن را در همان ستون چاپ کردیم. آن مرد جوان که از کودکی به این عارضه دچار شده بود، امیدش را از دست نداده و خواسته بود شانس خود را آزمایش کند!

هفته بعد یک دختر فداکار و مهربان، تمایل خود را برای ازدواج با این مرد معلول اعلام کرد و نوشت که حاضر است تا آخر عمر، مثل پرستار دلسوزی از او مراقبت نماید!

به زودی کارشان به ازدواج کشید و جشن باشکوهی از سوی مجله ما برگزار شد که در آن، هنرمندان محبوب آن زمان به طور رایگان برنامه اجرا کردند. افراد نیکوکار هم وعده هایی برای کمک به این زوج جوان دادند. یک کار انسانی زیبا بود که تا آن زمان در مطبوعات ایران سابقه نداشت. هر سال، عکس و تفصیلات این زوج استثنایی را به مناسبت سالگرد ازدواجشان، در مجله چاپ می کردیم.

اما حوادث، همیشه این طور شیرین نبود. هرچند هدف ما از برپایی چنین ستونی در مجله، نیت خیر بود، اما به زودی به خاطر نداشتن تجربه کافی با در دسر بزرگی روبرو شدیم!

یک روز بعد از ظهر، وقتی تنها در دفتر مجله نشسته بودم، ناگهان در باز شد و یک جاهل کلاه مخملی دیش که شلوار پاچه گشادی پوشیده بود و به سبک داش

# آیا «بوسه مرگ» مارادونا هللی را هم نابود می‌کند؟!

«لیونل مسی» بازیکن آرژانتینی تیم «بارسلونا»ی اسپانیا طی چند هفته اخیر آنقدر در میدان مختلف درخشیده که همگان او را «دیه‌گو آرماندو مارادونا»ی جدید فوتبال آرژانتین توصیف می‌کنند. مردی که در جام جهانی ۱۹۷۸ از چشمان بسیار تیزبین «سزار لوتیز منوتی» سرمربی وقت آرژانتینی‌ها دور ماند و یک سال بعد از آن در جام جهانی ۱۹۷۹ ژاپن ستاره مسابقات شناخته شد و همگان «منوتی» را به دلیل عدم دعوت از این چهره بزرگ زیر سؤال بردند. اگرچه آرژانتین در آن بازیها با پیروزی بر هلند قهرمان جهان شد.

حالا و پس از ۲۸ سال بار دیگر تاریخ تکرار شده و یک «مارادونای» جدید در فوتبال آرژانتین ظهور کرده است. مردی که همین دو هفته قبل در «استامفورد بریج» شهر لندن در برابر آبی‌پوشان میزبان چشمان همگان را خیره کرد و علی‌رغم حضور بسیاری از بهترین بازیکنان جهان او یکه‌تاز میدان بود و در نهایت نیز مرد برتر این بازی لقب گرفت. حرکات استثنایی و جادویی او باعث شد تا خشم بازیکنان چلسی برانگیخته شود تا جایی که در همان نیمه اول این بازی «آسیر لد هورنو» مدافع اسپانیایی چلسی که این روزها شدیداً مورد توجه رئال مادرید برای جانشینی «روبرتو کارلوس» برزیلی قرار گرفته‌است، آن‌چنان برخوردی با وی کرد که «ترج‌هانوگ» داور نروژی بدون درنگ وی را اخراج کرد و باعث شد تا چلسی از دقیقه ۳۵ به بعد ۱۰ نفره بازی کند.

«دل هورنو» سومین بازیکن چلسی طی چند سال گذشته بود که در بازی برابر بارسلونا از میدان اخراج می‌شد. «سلستین بابایارو» در سال ۲۰۰ و «دیدیه دروگبا» در سال ۲۰۰۵ دو بازیکن قبلی بودند که در بازی با این حریف صاحب نام از زمین اخراج شده بودند. اگرچه در این دیدار «رونالدینیو» اسپر یارگیری مردان چلسی بود و «کلودیو ماکه‌له» و «گرمی» به تناوب او را از حرکت باز داشته بودند، ولی شرایط بد زمین «استامفوردبریج» و بارش باران یکی دو روز گذشته قبل از این دیدار باعث شده بود تا «رونالدینیو» کمتر تن به درگیری‌های همیشگی بدهد، ولی «لیونل مسی» آنقدر تکنیک داشت تا همه چیز را به نام خود تمام کند و باعث شود تا «دیه‌گو آرماندو مارادونا» - اعجوبه تاریخ فوتبال جهان و کاپیتان سابق تیم ملی آرژانتین - او را شایسته‌ترین جانشین خود در فوتبال ملی قلمداد نماید.

جالب است اشاره‌ای به نوشته‌های مطبوعات آرژانتینی پس از اظهار نظرهای «مارادونا» در باره «مسی» بکنیم. آنان معتقدند: «مارادونا» قبلاً نیز افرادی همانند «آریل اورتگا» و یا «پابلو آیمار» را با همین جملات جانشین خود کرده بود ولی فشار روحی - روانی این صحبت‌ها باعث





# messi

شد تا این بازیکنان هرگز نتوانند به گذشته پرفروغ خود باز گردند و شاید همین موضوع پایانی به دوران طلایی «لیونل مسی» باشد. یکی از بهترین توصیف‌هایی که در این ارتباط شده است، مربوط به روزنامه آرژانتینی «فوتبال پرس» می‌باشد، در آن نوشته است: «مارادونا»، «بوسه مرگ را برای لیونل مسی به ارمغان فرستاد».

آخرین بازیکنی که این توصیف شامل او شده است «آندراس دی الساندرو» بود که او هم به سرنوشت دو نفر دیگر مبتلا شد و حالا باید دید آیا آرژانتین و بارسلونا «مسی» را طی ماههای آینده در بهترین شرایط حفظ خواهند کرد یا نه. آیا «مسی» در کنار جوانانی همانند «وین رونی»، «کریستین رونالدو» و یا «پودولسکی» و «روبینهو» قادر خواهد بود به تنهایی سرنوشت جام جهانی ۲۰۰۶ را رقم بزند؟

به هر تقدیر «لیونل مسی» باید بداند که هزاران دام در سر راه او گسترده شده است و این بازیکن ۱۸ ساله نیاز به مشاورین و الگوهای بزرگ رفتاری و شخصیتی دارد. مطبوعات این روزهای اسپانیا و آرژانتین معتقدند: اگر «مارادونا» هم چنین افرادی را در کنار خود داشت هرگز به اعتیاد و رفتارهایی که باعث هزاران مشکل برای وی شد، دچار نمی‌شد. آنچه مسلم است اینکه «لیونل مسی» برای بازی سه‌شنبه شب بارسلونا - چلسی در نیوکمپ مرد مورد حمله مدافعان و هافبک‌های چلسی خواهد بود. بازیکنی که در بازی گذشته در تیم نظر جهانیان را نسبت به خود جلب کرد و در زمین ناهموار «استامفورد بریج» ورزشگاه چلسی همه چیز را از آن خود نمود.

سه‌شنبه شب این هفته چلسی حیاتی‌ترین بازی تاریخ خود را در برابر بارسلونا برگزار خواهد کرد و «فرانک رایکارد» مربی بارسلونا و خوزه مورینیو مربی چلسی به کم و کیف و حساسیت این بازی کاملاً واقف هستند. غیبت «میشل اسین» طراح خط میانی چلسی در تاکتیک‌های تدافعی، بزرگترین ضربه را به چلسی زده است. مردی که در دیدار قبلی چلسی در مرحله پیشین برابر لیورپول از بازی اخراج شد و همین مساله محرومیتی دو هفته‌ای برای او در برداشت محرومیتی که از بخت بد دو بازی برابر بارسلونا را شامل شده است. به هر حال سه‌شنبه شب آینده همه چیز برای درخشش «لیونل مسی» آماده است. نخست اینکه «رونالدینهو» مرد همه کاره بارسلونا به خوبی به نقاط ضعف و قوت حریف پی‌برده و دوم اینکه حمایت «دکو»، «ساموئل اتوئو» و همچنین رونالدینهو از این جوان ۱۸ ساله همه چیز را به نام وی خواهد کرد و تنها حادثه می‌تواند وی را از حضور در حد یک فوق‌ستاره در این دیدار محروم نماید.

«لیونل مسی» آنقدر غرق این بازی شده که همه چیز را واگذار به این دیدار کرده و می‌گوید: «ما فکر می‌کنیم حیاتمان در این بازی نهفته و مرگ و زندگی در لا به لای آن پنهان شده است. ما نمی‌خواهیم در زمین خودی در برابر هزاران تماشاگر کاتالانی به مسلخ برویم. ضمن آنکه معتقدم عبور از این حریف پنجاه درصد قهرمانی را تضمین می‌کند. چهارشنبه شب قبل نیز «لیونل مسی» باز هم پیراهن پرافتخار تیم ملی کشورش را در برابر کرواسی به تن کرده و زننده یکی از دو گل تیم خود برابر مردان حریف بود. «مسی» در این دیدار نشان داد، «خوزه پکرمان» مربی فهیم آنان اعتمادی گسترده به او پیدا کرده و مطمئناً در آلمان از جمله اهرم‌های قدرتی او محسوب می‌شود.

اگر چه آرژانتین در این بازی همانند دیدارش برابر انگلیسی‌ها در آخرین دقیقه بازی اسیر خواب خرگوشی شده و پیروزی ۳-۱ را با شکست ۳-۲ عوض کرد. ولی این شکست باعث نمی‌شود که بزرگان آرژانتین را مدعی بزرگ در جام جهانی آینده قلمداد نکنیم.



## مورد تحقیر قرار می گیرم



همراز عزیز سلام، دختری ۲۰ ساله و نا امید از زندگی هستم که به نظرم تمام زندگی ام تاریک است و روزگار و شما به من پشت کرده‌اید زیرا این دومین نامه‌ای است که برایتان می‌نویسم در صورتی که پاسخ نامه اولم را هنوز نگرفته‌ام.

از زمانی که خوب و بد دنیا را تشخیص دادم، متوجه شدم که در همه حال مورد تحقیر قرار می‌گیرم و با خواهر بزرگترم مقایسه می‌شوم. توجه پدر و مادرم فقط به خواهرم است به گونه‌ای که بعد از دو سال تلاش زمانی که رشته خواهرم را در کنکور قبول شدم خانواده‌ام هیچ عکس‌العملی نشان ندادند در صورتی که موفق قبولی خواهرم در دانشگاه برایش جشن گرفتند و این رفتارها و برخوردهای دوگانه خانواده‌ام باعث شده که دیگر اعتماد به نفس نداشته باشم و هر کاری را با شک و تردید شروع کنم. همیشه سوالاتی در ذهنم وجود دارد که آیا من فرزند این خانواده‌ام؟ چرا حرفهای خواهرم قابل گوش دادن است ولی ذره‌ای برای حرفها و شخصیت من اعتباری نیست؟ در ضمن مشکل دیگر این است که به پرسی علاقه‌مند شده‌ام که به تازگی فهمیده‌ام با دختران زیادی دوست است ولی اگر او مرا بخواهد تمام گذشته اش را فراموش می‌کنم. می‌دانم که خانواده‌ام سد بزرگی برای ازدواج هستند و به تازگی هم یکی از دوستانم رابطی شده تا به عشق چندین ساله‌ام برسم اما من از اینکه خانواده‌ام متوجه بشوند بسیار هراسانم. حالا از شما می‌خواهم کمک کنید تا بتوانم تصمیم درستی بگیرم البته این را هم بگویم که دلم نمی‌خواهد با این دوستی دچار درسری تازه شوم.

ز.م. خراسان

تماس بگیرید و سفارش شما را بکنند با شما از علت شکست خود صحبت می‌کردند تا به سرنوشت او دچار نشوید. این مسائل با استخاره درست نمی‌شود. شما باید به پدر و مادر خود ثابت کنید که برای چه هدفی می‌خواهید به دانشگاه بروید تا آنها هم به شما کمک کنند والا بنشینید و به این فکر باشید که ممکن است آقای (م) از شما سوءاستفاده بکنند و زمین و زمان را بهم بدوزید که در خانواده کسی به شما اهمیت نمی‌دهد و ارزش قائل نیست درد شما را درمان نمی‌کند. صداقت داشته باشید، محبت ابراز کنید تا محبت ببینید، هر چه باشد پدر و مادر شما خیلی مجرب تر از شما هستند و حتماً اعمال و رفتار شما را زیر نظر دارند. سعی کنید راهنمایی‌های پدر و مادر را قبول نمایید و بدانید که (زندگی، گرهی نیست که در جستجوی گشودن آن باشیم، زندگی واقعیتی است که باید آن را تجربه کرد) تجربه شما جوان عزیز هم بدون مشورت با بزرگترها، که از همه به شما نزدیکتر و برایتان دلسوزترند امکان‌پذیر نیست. امیدوارم باز هم برابم نامه بنویسید و از موفقیت‌های خود و مهربانی‌های اطرافیان خیر بدهید و حتماً برای نامه‌تان تاریخ هم بگذارید و خود را بهتر معرفی کنید.

یا کسی که غیر از شما با دختران دیگر هم رابطه داشته است. خود را دختر ساده‌ای معرفی کرده‌اید که البته از نوشته‌هایتان معلوم می‌شود واقعاً ساده هستید بخصوص از مطالب نامه دوم‌تان که دوستان شما را تلفنی به کسی معرفی کرده است و آن یکی دوست چکار کرده است و اینکه شما دختر عاشقی هستید و دنبال راهی هستید که از این همه غم و غصه در زندگی خلاص شوید. برای اینکه مطلب خیلی طولانی نشود به نوشته‌های نامه دوم‌تان زیاد اشاره نمی‌کنم فقط می‌خواهم یادآوری کنم اگر خواهر بزرگ‌ترتان مورد احترام افراد خانواده هستند شاید به خاطر این است که هنگامی که سن و سال شما را داشته‌اند خیلی پنهانکاری نداشته‌اند و با پیغام دوستانشان برای خود عاشق درست نمی‌کرده‌اند. دوست شما خانم (م) اگر واقعاً می‌توانستند کمکی بکنند به خود می‌کردند و به جای اینکه هر هفته با آقای (م)

دختر خانم عزیز اول بگویم که دو تا نامه شما همزمان به دست من رسید که در یکی از آنها یعنی همان نامه اولی‌تان از شکست‌های متوالی اسم برده‌اید، یکی شکست درسی و دیگری شکست در عشق و بعد هم از پدر و مادر گلایه که به خواهر بزرگتر که دانشگاه رفته و فارغ‌التحصیل هم شده است بیشتر اهمیت می‌دهند ولی به شما نه و از خواهرتان بخصوص گلایه کرده‌اید که با وجود اینکه سه سال از شما بزرگتر است همیشه حرف، حرف اوست و شما تابع خواسته‌ها و برنامه‌های از پیش تعیین شده خانواده هستید و بالاخره اینکه برای اثبات توانایی خود توانستید در کنکور قبول شوید ولی این قبولی افراد خانواده را خوشحال نکرد... اما اینکه بالاخره وارد دانشگاه شدید یعنی ثبت نام کردید یا نه چیزی نوشته‌اید و در خاتمه هم اشاره کرده‌اید تحمل دوری کسی را که سالها به او عشق می‌ورزید ندارید، یعنی معلوم نشد که خانواده مقصر است

## عشق یکطرفه



سلام به مشاور و همدل جوانان، دختری ۱۸ ساله و پشت کنکوری هستم که دچار عشق یکطرفه‌ای شده‌ام که از سن ۱۳ سالگی در من به وجود آمده است و حالا بعد از چند سال دیگر تحمل دوری و انتظار را ندارم. زیرا پسری که من عاشقش هستم پسر یکی از اقوام نزدیکمان است که در حال حاضر ۲۲ سال سن دارد و رشته مهندسی می‌خواند و به تازگی متوجه شده‌ام که به دختری علاقه‌مند شده و قصد ازدواج با او را دارد. همراز عزیز، آنها از لحاظ مالی و اقتصادی با ما فاصله زیادی دارند و پدرش هم به تحصیلات عالی اهمیت زیادی می‌دهد. به نظر شما با وجود اینکه من دیپلمه هستم - ولی قصد ادامه تحصیل دارم - و نیز از نظر سطح فرهنگی و اقتصادی یکسان نیستیم می‌توانم به این علاقه یکطرفه ادامه دهم و یا برای خلاصی از این تفکرات با او تماس بگیرم و علاقه‌ام را با او در میان بگذارم؟ از شما می‌خواهم راهی پیش پای من بگذارید تا از این بلاتکلیفی نجات یابم.

زهرا، ل. مشهد

کنید که آن آقا تو این فکرها نیستند و اگر هم باشند با همان دختر مورد اشاره شما حتماً قرار و مدار خود را گذاشته‌اند. لذا بهتر است شما به جای اینکه به شخصی که هیچگونه اطلاعی از علاقه شما نسبت به خودش ندارد را فراموش کنید و دنبال هدف خوب خودتان که ورود به دانشگاه است باشید حالا امسال نشد سال

کرده‌اید و حالا تبدیل به یک عشق یکطرفه نموده‌اید. جوان ۲۲ ساله‌ای که در حال تحصیل در دانشگاه هستند اگر بدانند که شرایط ازدواج را دارند و مثلاً شما را هم دوست دارند مطمئن باشید که مادر خود را که خیلی به شما نزدیکترند واسطه قرار می‌دهند و از شما خواستگاری می‌کنند پس باور کنید و قبول

دختر خانم عزیز اگر کمی مطالعه داشته باشید و لااقل سرگذشت افرادی را که بدون مطالعه و دقت کافی اقدام به ازدواج کرده و تشکیل خانواده داده‌اند بخوانید هیچ وقت دل‌تان راضی نمی‌شود عشق غیابی در دل خود جای دهید و وقت و زندگی خود را تلف کنید. از دوران کودکی به پسری یکی از اقوام‌تان علاقه‌مند بودید یعنی داشتن عواطف فامیلی را علاقه تصور

موقعیت مالی و تحصیلی آقا پسر مورد نظر بهتر است از فکر کردن به ایشان صرف نظر کنید و خود را با مطالعه دروس و شروع به کار در رشته تحصیلی تان سرگرم کنید که برای پیشرفت تان مفید خواهد بود. تا سن مناسب و آمدن خواستگار خوب فعلاً عجله نکنید و خود را دست کم نگیرید.

بیداری بیش از اندازه به آنها فکر می کنید. اگر توانستید وارد دانشگاه بشوید حتماً موقعیت جدیدی پیدا خواهید کرد که اگر آن آقا تا آن موقع به کسی قولی نداده باشد و ضمناً شما را هم دوست داشته باشد به سراغ تان خواهد آمد، پس یکی از راه های پیشنهادی تلاش برای ورود به دانشگاه است و ادامه تحصیل و اما اگر غیر از این بود با توجه به سن تان و با توجه به

بعد یا سالهای بعد چون سن شما مناسب برای ازدواج نیست و صد البته که برای ورود به دانشگاه و ادامه تحصیل خیلی مناسب است. اینکه در کنکور ۲ سال گذشته هم موفق نشده اید دلیل اش فکر کردن درباره رویاهای خود ساخته تان بوده که شما را از مطالعه بهتر و بیشتر باز داشته است. اگر شبها خواب او و خانواده اش را می بینید بخاطر این است که در عالم



## برج غرورم فروریخت!

همراز عزیز سلام، دختری ۲۲ ساله هستم که در یک خانواده متوسط به دنیا آمده و بزرگترین فرزند خانواده ام که خوشبختانه در خانه هیچ مشکلی ندارم. حدود دو سال پیش به یکی از پسرهای اقوامان علاقه مند شدم ولی او خیلی دیر متوجه این موضوع شد و زمانی به خواستگاری ام آمد که با پرسی دوست شده بودم که صادقانه دوستش داشتم و فکر می کردم که مرد ایده آلم را یافته ام، ولی بعد از مدتی شنیدم که کارهای خلاف می کند و زمانی که گفت قصد ازدواج ندارد تمام دنیا بر سرم خراب شد، احساس کردم که برج غرورم با تمام وجود فرو ریخت و ضربه روحی شدیدی خوردم و دچار افسردگی شدیدی شدم، اما خوشبختانه و به لطف خداوند توانستم خودم را از شر شیطان نجات دهم و حالا هم در دانشگاهمان دانشجو هستم.

با این حال متأسفانه هنوز هم به او فکر می کنم زیرا با وجود اینکه چند تا خواستگار داشته ام نمی توانم به آنها اعتماد کنم و با تمام وجود دوستشان داشته باشم. همراز عزیز از اینکه مشکلاتم در آینده زندگی و سرنوشتن را تحت تاثیر قرار دهد خیلی نگران هستم و از شما می خواهم که یاری ام کنید.

مهری پ، آذربایجان شرقی

نمی دانم باز هم درباره عجله در انتخاب و ساده گرفتن امر ازدواج چیزی بگویم یا کافی است چون در موارد مختلف و در پاسخ های متفاوت مطالبی گفته و نوشته ام. اما پرسش آخر شما که نوشته اید: «آیا مشکلاتم در آینده هم مرا تحت تاثیر قرار می دهند؟...» اگر مشکلات شما اینهایی باشد که خود ساخته اید بلی، ولی به نظر می رسد هیچکدام از مطالبی که به آنها اشاره کرده اید مشکل چندان مهمی نیستند مگر اینکه مشکل خاص خودتان (به خاطر مشکلاتم و افسردگی شد، دچار یک... شدم ولی خدا را هزار مرتبه شکر، به تازگی از شر شیطان وجودم خلاص شده ام...) که امیدوارم تکرار نشود، تکرار نکنید که پشیمانی بعدی سودی نخواهد داشت. فعلاً هم تا اتمام تحصیلات صبر کنید تا موقع منطقی تری برسد.

شدید خورده اید... بارها نوشته ام (دست عجله به جای ماهی قورباغه می گیرد...) شما تصمیم گرفته بودید که حتماً باید با یکی دوست باشید اولی نشد، دومی و اگر... حالا هم می گوید شدیداً احساس تنهایی می کنم و چه کار کنم چون به کسی هم اعتماد ندارم و می ترسم دوباره ضربه بخورم و تجربه ام تکرار شود. مطمئن باشید اگر خود را دست کم بگیرید و کار و تحصیل را فدای این افکار بکنید سودی نخواهد برد. شما می دانید که فرد دوم اصلاً شمارا دوست ندارد، با این حال باز هم ادعا می کنید که به او فکر می کنید و دوستش دارید، ولی متأسفانه با اینکه در حال تحصیل در دانشگاه هم هستید هنوز قبول نکرده اید که بقول معروف:

قدر کسی بدان که بداند بهای عشق - تب کن برای آنکه بمیرد برای تو

خانم محترم وقتی صحبت از پختگی عقلی به میان می آید بعضی ها فکر می کنند همراز مجله با ازدواج جوانان در سن حوالی ۲۰ سالگی مخالف است و آن را نوعی بازداشتن از ازدواج تصور می کنند در صورتی که بر اساس نوشته های جوانان عزیز و تجارب عینی که پیش می آید به این حقیقت می رسیم که عجله در ازدواج و انتخاب بدون مطالعه آینده روشنی نخواهد داشت. شما دختر خوب به قول خودتان (بر حسب تصادف) با پسر یکی از آشنایان برخورد کرده و بعد هم که از او ناامید شدید با فرد دیگری که او را هم نمی شناختید طرح دوستی ریختید، یعنی در حدود سن ۲۰ سالگی دو آزمون تصادفی را تجربه کرده و ظاهراً از هر دو آزمون هم مردود شده اید و به نوشته خودتان سرتان به سنگ خورده است و می گوید فعلاً از برج غرور پایین آمده اید و ضربه روحی

## پاسخ های محرمانه همراز

دنبال تاءمین وسایل برای آینده مشترک باشید، بهتر است و شور و حال جوانی را هم با کار و تلاش برای ساختن آینده بهتر، بیشتر می توانید ابراز کنید تا با حرف و حدیث امیدوارم در انجام همه کارهای مفید، اعتماد به نفس کافی داشته باشید.

**موفق باشید**

**دوستان نامه هایتان رسید**

غ - س - شیراز، م - ح - رشیدی - فیروزآباد، دختر تنها، تربت حیدریه، شیما، رامشیر، مریم - ب، تهران، مهدی - ج، مشهد، خانم - ر - د، کرمان، محمد - ر، قوچان

کامل رسید و توان مقابله با مسائل را پیدا کرد اقدام کند. نوشته اید جوانان زیادی مثل (من) هستند که چنین مشکلی دارند... البته ممکن است کسانی مثل شما باشند ولی نه خیلی زیاد، زیرا اگر جوانی فکر منطقی و کار و شغل و درآمد مناسبی داشته باشد و در خود توان اداره زندگی را سراغ داشته باشد مشکل آنچنانی برای ابراز علاقه خود به طرف مقابل که او هم حتماً شرایط لازم را دارد نخواهد داشت. ظاهراً مشکل شما کمی سن و نداشتن شغل و درآمد است که می ترسید ابراز علاقه به طرف بکنید و حق هم دارید. تصور می کنم اگر به جای این که بگویید «اگر من شور و حال جوانی را امروز نشان ندهم...»

**آقای مصطفی (MTR) ۲۰ ساله از رشت**

نوشته اید از سن ۱۳ سالگی به دختر خانمی علاقه شدیدی پیدا کرده اید ولی افسوس - به قول خودتان - او از این موضوع هیچ اطلاعی ندارد... و در آخر نامه تان هم از همراز مجله پرسیده اید چطور می توانم به آینده خود امیدوار باشم...

جوان عزیز، کسی که در مدت ۷ سال عاشقی نتوانسته باشد به معشوق خود که احتمالاً اصلاً معشوق هم نیست ابراز علاقه بکند و دائم خود خوری می کند که چه باید بکند، بهتر است دور این جور عاشقی را خط بکشد و به فکر کار زندگی خودش باشد تا انشاء الله وقتی به پختگی







امید جهان‌شاهی

# دختر همسایه

می‌رن، یا اینکه سفر کنسل شده، شب می‌ره خونه عباس. این جوری گفته که شب دیگه برنگرده، هاه، هاه)) و ادامه داد: «ماشاء... دیگه شب هم می‌مونه، خب فردا بری به احتمال قوی می‌بینیش».

بله، بله.

دایی مسعود گفت: «گوشی رو بده ما هم احوالی بپرسیم» و بلند شد.

عموجواد هم بلند شد و گفت: «آره، بده، احوالی بپرسیم».

عموکاظم برای اینکه از قافله عقب نماند گفت: «ما هم تو صفیم».

رو بی رباب گفت: «ای ننه، منم می‌خوام صدا دو ماتم رو بشنوم». و باز تعارفات شروع شد.

خب الو شما.

نه، بفرمایید...

زهرا که حسایی جا خورده بود صدا می‌زد: الو، الو، صدا نمی‌یاد الو...

چی شد، چرا صدا نمی‌یاد، صدای شما که خوب می‌یاد صدای من ضعیفه.

زهرا بدون اینکه موضوع را بفهماند، گفت:

«پس بعداً شماره بدین اینجا همه

می‌خوان باهاتون صحبت کنن.

آها خیلی خوب پس قطع کن،

من فردا دوباره زنگ می‌زنم،

خداحافظ.

الو، الو، صدا ضعیفه، خب،

خب خیلی ممنون، خواهش

می‌کنم خداحافظ شما،

خداحافظ. و گوشی را گذاشت

و رو به دایی مسعود و عموجواد

گفت: «ببخشید، خیلی صدا ضعیف

بود». «نه ایشاء... بعدن». «آره، وقت

زیاده» اما آقامرتضی از روی تعارف گفت: «حالا

می‌داشتی به دو کلمه حرف بزنی» عموجواد گفت:

«نه، دیر نمی‌شه که». «آره حالا وقت هس، یه وقت

دیگه اساسی حال و احوال می‌کنیم»...

زهرا بی توجه به این تعارفات در خود فرو رفت.

حسابی ترسیده بود. حرفهای حسن پاک نگرانش کرده

بودند که بلند شد تا به اتاقش برود. ظاهر آرنکش هم

پریده بود که عمو کاظم گفت: «نگران نباش

زهراخانم، به خاطر بودجه طرحش نگرانی».

اما قبل از اینکه زهرا چیزی بگوید عموجواد گفت:

«نه بودجه حل می‌شه، چرا ناراحت شدی».

دایی مسعود گفت: «لابد می‌ترسی مدت طرح طول

بکشه».

آقامرتضی گفت: «طول بکشه مسأله ای نیس».

عموکاظم گفت: «نه، مسأله ای که نیس ولی...»

این حرفها ادامه داشت که زهرا به اتاقش رفت.

... خب پیش می‌یاد.

نه، مدیریت تحقیقات باید دقیق باشه.

رضا عاشق زهرا، دختر همسایه شان بود، اما به خاطر بی‌بولی، او را به رضا نمی‌دادند. رضا تصمیم گرفت پولدار شود اما به طور اتفاقی با باند تبهکاری، آشنا شد. در یک درگیری بین دو گروه تبهکار و قاچاقچی که رضا هم بود، تعدادی از آنها کشته شدند. رضا جزو دار و دسته جعفرخان بود، که منصورخان و همدستانش را کشتند. آنها هم حسین را زخمی کرده بودند وقتی به خانه‌ی عباس رفتند رضا نگران حال حسین بود. به جعفرخان اعتراض کرد که جعفرخان با مشت و لگد به جان رضا افتاد و بعد دستور داد او را با طناب ببندند. از طرفی حسن که به خاطر رضا، خودش را دکتر جا زده بود و به خواستگاری زهرا رفته بود به زهرا تلفن کرد و جریان گرفتن خودش را گفت و به او تاکید کرد که قلم بیار و آدرس را یادداشت کن، برو در خانه عباس. در خانه زهرا همه دنبال قلم می‌گشتند. بی‌بی رباب، مادر بزرگ زهرا هم یه ریز می‌گفت: قلم، زود باشین، قلم، قلم،...»

خلاصه برای یک قلم و یک تیکه کاغذ معرکه‌ای راه افتاد. هنوز این تعارفات و دلسوزیهای بی‌جا ادامه داشت که علی قلم و کاغذ آورد. زهرا آدرس عباس را یادداشت کرد. بعد یواشکی گوشه‌ی کاغذ را پاره کرد و کناری گذاشت و وسط کاغذ شماره تلفنی یادداشت کرد و کنارش نوشت معاونت حقوقی طرحهای وزارت بهداشت. آقامرتضی که نزدیک آمده بود، با گوشه چشم نگاهی انداخت، سری جنباند و برگشت.

باز خانه در سکوت فرو رفته بود که زهرا می‌گفت: «الو، الو، صدا ضعیفه، پله...».

من الان تو میدون شهرداری چابهار هستم، امشب تو همین پارک کنار میدون می‌خوابم، فردا شب باز واسه نتیجه زنگ می‌زنم.

خب.

زهرا رفته.

نه، مثلیکه قرار شده امشب حرکت کنن واسه مشهد. گفته می‌ره مشهد. این چاخان‌رو خودم یادش دادم،

خب ساعت چند؟

به خونه... زهرا آب دهانش را قورت داد و با احتیاط به همه نگاه کرد بعد ادامه داد: «مثلیکه آقای دکتر رضایی به معاونت این طور گفتن که شب حرکت می‌کنن».

حسن خندید و گفت: «آها فهمیدم. فردا، صبح شنبه

**چاقوی ضامن دارش  
را درآورد تا دستور  
جعفرخان را اجرا کند.  
در را باز کرد، اما هنوز  
یک قدم به داخل  
نگذاشته بود که ضربه  
شدیدی برسرش  
خورد.**

آره می‌گن تو خارج هر کی تو کار تحقیق باشه دولت بهش یه بئز مجانی می‌ده.  
آره به خدا، حالا اینجا بین بودجه رو ازش گرفتن. اصلاً همون بهتر که بره فرانسه.  
اگر همه هم برن که...

زهرا در اتاقش را بست تا دیگر صدایشان را نشود. خودشون یه چیزی می‌گن و ول کن هم نیستن، آه. این را با خود گفت و با حالتی عصبی نشست، کاغذ را از جیبش درآورد و باز آدرس عباس را دید. خانه تقریباً در جنوب شهر بود. آهی کشید و سعی کرد حرفهایش را مرور کند: «منو گرفتن... دشمنای جعفرخان... اما من در رفتیم... دیشب فرار کردم از دستتون... آدرس جعفرخان رو می‌خواستن... جعفرخان، محمود، محسن... رضا هم شب اونجاس...

پیش پلیس ترین... قلبش بدجوری می‌زد. شاید هم احساس می‌کرد نفس در سینه اش حبس شده که نفس عمیقی کشید. می‌خواست بر خود مسلط باشد اما نمی‌شد. زانوی غم در بغل گرفت و سرش را میان بازوانش فشرد. خیلی مضطرب بود. با خود کلنجار می‌رفت و می‌گفت: «خداجون یعنی چی، یعنی چرا نباید پیش پلیس برم... کیا گرفته بودنش؟ جعفرخان کیه؟ اون خونه تیمیه؟ محمود، محسن، آخ خدا پس چرا رضا باهاشونه... نه، نه نمی‌شه، رضا اهل خلاف نیست... خداجون این چه شرکتیه که آدرس نداره، تو خونه هس... آه، نه، خب هنوز رسمی نشدن لابد، فکر می‌کردن تریاک داره؟ آره فکر می‌کردن، نداشته که...»

زهرا همچنان داشت با این افکار آشفته و پریشان کلنجار می‌رفت تا اینکه مادرش صدا زد: «زهراخانم، مادرجون بیا می‌خوابم سفره بندازیم».

000

حدود ساعت یک بعدازظهر محمود به خانه رسید و یکرست به طرف اتاقی رفت که رضا را در آن بسته بودند. چاقوی ضامن دارش را درآورد تا دستور جعفرخان را اجرا کند. در را باز کرد، اما هنوز یک قدم به داخل نگذاشته بود که ضربه‌ی شدیدی برسرش خورد.

رضا که در این مدت موفق شده بود بندهایش را بگشاید، برای رفع عطش و گرسنگی نان می‌خورد که محمود رسیده بود و مجبور بود او را بی‌هوش کند.

رضا که به خود آمده بود سریع کرایه اش را داد و پیاده شد.  
با نگاهی هراسناک به جست و جوی کلانتری پرداخت. به محض دیدن آن و اتومبیل پلیسی که دو ماه مور کنار آن ایستاد و با هم گفت و گو می کردند برخورد لرزید. دوباره هاله ای از وحشت و دلهره افکارش را فراگرفت و برنامه ای که در ماشین ردیف کرده بود را پنه کرد اما با اینکه کلاً فراموش کرده بود، چه حرفهایی برای گرفتن دارد، بی مکث و انگاری بی اختیار به راهش ادامه داد: از عرض خیابان رد می شد و افکار پریشان او را در خود فرو برده بود.

اما نگاهی که بوی مرگ می داد از پشت عینک آفتابی او را قاپید. اصغر اتومبیلش را روشن کرد و به طرف او حرکت کرد. شدت اضطراب و نگرانی تنفس را برای رضا دشوار کرده بود. سرش را بلند کرد و به آسمان نگاهی انداخت و دردل خدا را صدا کرد: «خدایا، خداجون کمک کن». آهی کشید اما اتومبیلی که پیام آور تلخ توطئه بود مجال بازدم نداد. جیغ ترمز ناله اش را خفه کرد. محکم به زمین خورد و از درد به خود پیچید.

اصغر سراسیمه پیاده شده و فریاد اعتراض بلند کرد، اما در همهمه و تشرهای مردمی که به سرعت به وسط خیابان دویده بودند خود را مقصر یافت، ولی به بگومگو و توجیه خود پرداخت: «ای پسر سربه هوا، چرا خودتو انداختی جلو ماشین، وسط خیابون هم جای رد شدن. اگه می خوای خودتو بکشی چرا واسه مردم دردرس درست می کنی...»

عابری باز صدایش را بالا برد که: «مثل گاو بچه مردم رو زیر گرفته هنوز...»

دیگری گفت: «حالا یکی این جوون مردم رو برسونه دکتر». در همهمه و حرفها و تشرهای مردم اصغر خود را مقصر یافت.

در همین هنگام صدای آشنایی وارد معرکه شد: «حالا خودت باید برسونیش درمونگاه یا لا صحبت نباشه».

جعفرخان که این را گفت برخی تایید کردند اما بعضی گفتند: «این مرد

جوون با ماشینش باشه تا پلیس بیاد، این طفلکو با به ماشین دیگه ببرید». اصغر بلافاصله زد به قلدری و داد زد: «برید گمشید بینم، من صبر می کنم پلیس بیاد، مگه الکیه، خودشو انداخته جلو ماشین حالا من برسونمش، تودوزی ماشینم کثیف می شه پیکان صفره، اصلاً مگه من نوکرتونم». دیگری فحش داد. جوانی از روی لجبازی هم که شده در اتومبیل اصغر را باز کرد و با عصبانیت گفت: «یالا بذارینش تو، تودوزی ماشینش کثیف می شه». و با خشم و کینه به اصغر نگریست.

اصغر از نگاهش ترسید اما رو به دیگری گفت: «می خوام برم کلانتری شکایت این جوون رو بکنم، این می خواس خودکشی کنه». مردی جلو دوید و مشت به دهانش کوفت. اصغر دفاع کرد و باهم درگیر شدند. مردم اگر چه سعی داشتند آنها را جدا کنند اما بدشان هم نمی آمد، مشت به اصغر بزنند و در این میان تنها عباس بود که هدف اصلی اش کمتر کتک خوردن او بود.

نمی دانست به کجا باید برود جرات پرسیدن هم نداشت چون چشم های جعفرخان از شدت عصبانیت مثل دو کاسه خون بود. درحالی که از نفرت و خشم دندانهایش را به هم می سایید، گفت: «جوچه پدرسگ فرار کرده، آخه چطور، ای حشیشی بی عرضه، به هر قیمتی شده باید جلوش بگیریم، اون رفته کلانتری همه چیزو لو بده» اصغر با سرعت به طرف کلانتری شماره چهار که نزدیکترین کلانتری به آن خانه بود حرکت کرد.

رضا از خانه که خارج شد شروع کرد به دویدن، اشک ندامت در چشمان سیاهش حلقه زد. می رفت تا به همه چیز پایان دهد. می رفت تا بخشش پدر بجوید، می رفت تا مهر مادر بازجوید. می رفت تا به زهرا بگوید همه خفتنها به عشق رسیدن به تو بود. وقتی نگاه زهرا را تصور کرد می پرسید که چرا، چرا، گریست. نشست و زارزار اشک ندامت ریخت. اندکی گذشت تا توانست خود را جمع و جور کند و این بار هروله کنان به راهش ادامه داد. سخت آشفته بود، به پدرش فکر می کرد که با اطلاع پلیس به آنجا می آید، چه خواهد کرد. به مادرش فکر می کرد که در مقابل او می ایستد. مسلماً گریه خواهد کرد و چه گریه ای. اما بغض پدر سنگین تر است تا گریه مادر. باز اشک از چشمانش سرازیر شد. به درختی تکیه داد. سرش درد گرفته بود که با دو دست پیشانیاش را فشار داد. باز مدتی طول کشید تا توانست برخورد مسلط شود. اشکهایش را پاک کرد «توکل با خدا، خدایا کمک کن» و این را چند بار دردل تکرار کرد و بعد به راهش ادامه داد تا به چهارراه رسید.

مدتی طول کشید تا توانست ماشینی بگیرد. دوباره داشت همان افکار ذهنش را آکنده می ساخت که خودش را جمع و جور کرد. چند بار نفس عمیقی کشید و سعی کرد به این فکر کند که در کلانتری چگونه صحبت کند. راننده سر خیابان کلانتری نگه داشت اما دید رضا پیاده نمی شود، یادآوری کرد: «آقا، شما می خواستین، سه راه پیاده شین، کلانتری می خواستی بری تو همین خیابونه» و با دست به طرف خیابانی اشاره کرد.

محمود که چشمش سیاهی رفت تلو تلو خورد. ضربه بعدی چوب برپشتش و ضربه بعد دوباره بر سرش فرود آمد و او به زمین افتاد. رضا بلافاصله با همان طنابهایی که او را بسته بودند، دستپاچه محمود را بست و به کاوش در خانه پرداخت. در بعضی کمدها قفل بودند، خود را معطل بازکردن آنها نکرد، در برخی دیگر تلوژیون، ضبط صوت و سایر اشیاء مسروقه یافت می شد. به اتاق دیگر رفت. نگاهش به خونهای حسین که افتاد بر خود لرزید. طاقت نیاورد که برگشت و خود را روی صندلی رها کرد. آهی از اندوه و افسوس کشید. همان افکاری که قبل از شنیدن صدای پای محمود، ذهنش را مشغول کرده بود بی گرفت. با خود راهها را حلای جی کرد. «برم خونه». لیخند تلخی زد، چهره مادرش که برایش مجسم شد اشک در چشمانش حلقه زد. می خواست گریه کند اما زود خود را کنترل کرد و ضمن مکتی با خود گفت: «به پلیس زنگ بزنم و همه چیز رو بگم». فکری کرد تا معایب این کار را بررسی کند اما دوباره اندیشید: «نه»، آخرش چی پای من بدبخت و خر هم گیره، منم شریک جرم هستم دیگه». آهی کشید و ادامه داد: «سرقت مسلحانه، خاک، خاک برسرت کنن، آقای عابد که آرزوی زندگی شرافتمندانه داشتی». باز اشک در چشمانش حلقه زد. بغض کرد. از شدت خشم و کینه دندانهایش را به هم فشار داد و پیش خودش تصمیم گرفت: «من که حریف جعفرخان نامرد و آدمکش نمی شم، آخرشم که پلیس همه چیزو می فهمه پس بذار لوش بدم». چند بار سرش را تکان داد و به طرف تلفن رفت. وقتی آرام گرفت و بر خود مسلط شد پس از بازی کردن با سیم تلفن، شماره تلفن کلانتری محل را از ۱۱۸ پرسید، اما آنقدر مضطرب بود که نتوانست صحبت کند و درحالی که ماه مور افسر نگهبان می گفت بله، بله، بله، گوشی را گذاشت.

تصمیم گرفت خودش برود و رودرو همه چیز را از اول تعریف کند. برای اینکه از بیهوش بودن محمود مطمئن باشد باز به همان اتاق رفت. اما محمود که به هوش آمده بود و فهمیده بود رضا شماره کلانتری را از ۱۱۸ پرسیده و زنگ زده و نتوانسته بود صحبت کند، با شنیدن صدای پایش که نزدیک می شد چشمهایش را بست و برای لحظه ای دردش را تحمل کرد. رضا خیالش راحت شد و برای اینکه مدرکی هم داشته باشد مقداری تریاک برداشت و با عجله به راه افتاد. دستپاچگی اش در موقع بستن دست محمود باعث شده بود که نتواند محکم ببندد و او نتوانست بود خودش را آزاد کند. بلافاصله خود را به تلفن رساند و زنگ زد: «الو، الو، من محمود هستم. این توله سگ فرار کرد، رفت کلانتری محل، کلانتری چهار، آره مطمئنم، خودم شنیدم می خواد همه چیزو لو بده، تا نرسیده یه کاری بکنید، بجنبید می رسید».

جعفرخان که برآشفته بود داد زد: «الو، محمود، چی داری می گی، یعنی چی، چطور ممکنه». اما محمود دیگر جوابی نداد. او که از شدت سردرد نتوانسته بود ادامه دهد گوشی را گذاشت و به دیوار تکیه زد. جعفرخان بعد از چند بار صدا کردن محمود گوشی را گذاشت و نمره زنان به طرف گاراژ دوید: «اصغر، عباس، یالا، یالا جون بکنید». واقعاً گیج و هول و وحشت زده بود. اصغر و عباس از همه جا بی خبر دنبالش دویدند. جعفرخان برخلاف همیشه خودش در گاراژ را باز کرد. اصغر خیلی فرز پرید پشت ماشین پیکان و بیرون آمد و آنها بلافاصله سوار شدند. اصغر

**اما نگاهی که بوی مرگ می داد از پشت عینک آفتابی او را قاپید. اصغر اتومبیلش را روشن کرد و به طرف او حرکت کرد.**



## «افسانه شادی‌ها» و شکیبایی و ناصر

«افسانه شادی‌ها» هفتمین فیلم بلند «علی قوی تن» است که فیلمبرداری آن اواخر آذرماه سال جاری در تهران آغاز و تا پایان سال در شمال کشور به اتمام می‌رسد. این فیلم چون فیلم قبلی او «سرود تولد» فضایی شاد و موزیکال دارد. خسرو شکیبایی، یکتا ناصر و داود اکرمیان از بازیگران اصلی کار هستند.



افسانه شادی‌ها داستان زن جوانی به نام نیکار را روایت می‌کند که به گویندگی برنامه‌های عروسی علاقه دارد، اما همسرش که یک کارخانه عروسک سازی را اداره می‌کند با او مخالفت می‌کند. نیکار با کمک استاد خود آقای بندری دست به ترفندهایی می‌زند و ماجراهای شیرینی می‌آفریند. عوامل فیلم عبارتند از: تهیه‌کننده، نویسنده و کارگردان: علی قوی تن؛ مجری و مدیر تولید: داریوش بایان، مدیر فیلمبرداری: علی الهیاری، طراح چهره پردازی: جلال‌الدین معریان، صدابردار و صداگذار: فرهاد ارجمندی، موسیقی: حمیدرضا صدری، شعر: یغما گلرویی، طراح لباس: سارا خالدی، مدیر روابط عمومی: ناصر نجفی، محصول: موسسه فرهنگی هنری شوفا فیلم. دیگر بازیگران: افسانه چهره آزاد، السافیروزآذر، بابک نوری و جلال‌الدین معریان و با حضور: جمشید مشایخی و هنرمندی بازیگران خردسال: صبا حجاج اسحاق و کوروش یونس.



## کار آگاه و «من و پوتی»

تصویر برداری سری دوم سریال «من و پوتی» به کارگردانی «بهرنگ توفیقی» که اوایل اسفند آغاز شده بود همچنان ادامه دارد و گروه در جنوب کشور به سر می‌برند. قصه‌ها و فضاهای سری جدید با سری قبل متفاوت است و در این سری از مجموعه در کنار عروسک‌های «پوتی و سوتی»، «ارابه اسکویی (در نقش کارآگاه)، حسن رضیانی، امیر نوری، آتش تقی پور، سیاوش مفیدی، سحر ولدبیگی، اکبر رحمتی، جلیل فرجاد، اصغر بیچاره، فلور سعیدی - هانیه مرادی و...» به عنوان بازیگر حضور دارند. این مجموعه به سفارش گروه کودک و نوجوان شبکه‌ی دوم سیما و با مشارکت مؤسسه فرهنگی صبا توسط «امید نجیب زاده» تهیه می‌شود و داستان آن اینگونه است:

«کارآگاه و سوتی» در یافتن ردیاهای جدید از «شمل» همیشه چند قدم عقب‌تر به ماجراهای او رسیده و شمل در انجام معاملاتش کار را نیمه‌کاره می‌کند و... «عوامل سازنده سریال عبارتند از: تهیه‌کننده و مجری طرح: امید نجیب زاده / دستیار تهیه و هماهنگی تولید: مسعود عسگری / مدیر تصویربرداری: یوسف شهیدی / فر / مدیر صدابرداری: هادی ژورک / طراح گریم: بابک شعاعی / مدیر برنامه‌ریزی: داریوش عبادی / طراح صحنه: آرزو ابوحمزه / طراح دکور: کوروش ذوالفقاری / سازنده عروسک: کمپانی میکاپ اینترنشنال انگلستان / عکاس: سارا اردبیلی.

## اختلاف دختر و پدر در «گیس بریده»

با پایان یافتن تدوین فیلم «گیس بریده» نهمین ساخته بلند سینمایی «جمشید حیدری» در استودیو بهاران، ساخت موسیقی آن آغاز شد.

«حیدری» اولین فیلمش «کرکس‌ها می‌میرند» را در سال ۱۳۵۷ کارگردانی کرد و هشتمین فیلمش «حماسه قهرمانان» در سال ۱۳۷۹ ساخته شد. (مرز، فرار، تفنگدار، وکیل اول، و سوسه، هفت گذرگاه» فیلم‌های دیگر «حیدری» هستند.

«گیس بریده» روایتگر داستان دختر جوانی به نام «مریم» است که در مقابل اندیشه‌ها و تفکر سنتی پدرش نسبت به نسل خود واکنش نشان می‌دهد و این سرآغاز کشمکش‌هایی است میان پدر و دختر که بقیه اعضای خانواده را نیز درگیر ماجراهایی می‌کند.

عوامل تهیه و تولید این فیلم عبارتند از: تهیه‌کننده و کارگردان: جمشید حیدری نویسنده فیلمنامه: حسن انصاریان، مدیر فیلمبرداری: حسین ملکی، طراح چهره پردازی: بیژن محتشم، صدابردار: محمود قادری، مدیر تولید: مجتبی متولی، انتخاب بازیگران: صدرالدین حجازی، برنامه ریز و دستیار اول کارگردان: قاسم انصاری، تدوین: کاوه ایمانی، طراح و میکس صدا: محمد حقیقی، صداگذار: مهرشاد ملکوتی، عکاس: بهرنگ ذوقلی زاده. بازیگران: محمدرضا شریفی نیا، گلشیفته فراهانی، سارا خوئینی‌ها، شهره لرستانی، فهیمه راستکار، مهدی فقیه، امیررضا گیتی بان، محمد خسروی، یوسف پشندی، مهدی تولایی، پویا حیدری و صدرالدین حجازی، با معرفی: سودابه بیضایی، سعید بلند نظر.



## سفرنامه امین و مینا به اصفهان رفت

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «سفرنامه امین و مینا» با چند روز تأخیر در تهران آغاز شد.

امیر افشار فوطی، مسؤول روابط عمومی این مجموعه با اشاره به این که «سفرنامه امین و مینا» به تهیه‌کنندگی سید افضل میرلوحی و کارگردانی کریم سربخش در ۱۵ قسمت ۳۰ دقیقه‌ای برای پخش در ایام نوروز و برای شبکه قرآن سیما تهیه می‌شود، گفت: امین و مینا اولین عروسک‌هایی هستند که مضامین پند و اندرزهای قرآنی را چاشنی زندگی عادی خود کرده و به صورت رئال با دنیای اطراف خود ارتباط برقرار می‌کنند.

وی افزود: «سفرنامه امین و مینا» چهارمین سری از تولیدات این مجموعه است که در هر سری با اقبال مخاطب روبه‌رو شده و تمام عواملی که در ساخت این مجموعه همکاری دارند از عوامل حرفه‌ای سینما و تلویزیون هستند.

افشار فوطی در پایان گفت: تصویربرداری این مجموعه پس از تهران در شهر اصفهان



و در لوکیشن‌های متعدد و متنوعی از جمله چهل ستون، پل خواجه، سی و سه پل، میدان نقش جهان، مسجد امام، چهارباغ و... انجام می‌شود، که همین تعدد لوکیشن و طراحی سکانس‌های خارجی، این کار عروسکی را از بقیه کارهای مشابه تلویزیونی متمایز می‌سازد.

این مجموعه، داستان سفر امین و مینا است، که در تهران با پدر (رضا ایران‌منش) و مادر (الهام پاره‌نژاد) خود زندگی می‌کنند و به دلیل مشغله آنها قرار است به اتفاق عموی خود راهی اصفهان شوند، تا تعطیلات نوروز را در آنجا سپری کرده و همچنین دیداری با فامیل پدری خود تازه کنند.

عواملی که در ساخت این مجموعه همکاری دارند عبارتند از: تهیه‌کننده: سید افضل میرلوحی - نویسنده و کارگردان: کریم سربخش کارگردان تلویزیونی: محمود رضایی - مدیر برنامه‌ریزی: ناصر اسماعیل زاده طراح صحنه و لباس: کریم سربخش، طراحی گریم: حسین صالحیان، تصویربرداری: مرتضی ندرو، مرتضی نجفی - نورپرداز: مهدی محمد علیها - صدابردار: سید حسین موسوی - عروسک ساز: محمد اعلی، گویندگان: بهناز مسیبی، آرام قاسمی - عروسک گردانها: مرجان نامور، اعظم صائمی، عکاس: جواد فلاحتیان - بازیگران: رضا توکلی، رضا ایران‌منش، الهام پاره‌نژاد، پرستو گلستانی، فرهاد بشارتی، مرتضی ضرابی، آرش نوذری، پری کرابلی، فرید احمدجو، سایان فرخی، پریسا گلدوست، مهوش وقاری و نعیمه نظام دوست.

## از ویژه نامه نوروز چه خبر؟

مگر هنرمندان هم دروغ می گویند؟

این عکس ها را می شناسید؟



## اعتقادی به مهریه باه نداره!

نگاهی به زندگی برندگان پایزه اسکار گفتمان معلوم و مهلول در ویژه نامه نوروز با مطالب فواندنی دیگر، ویژه نامه نوروز مهله جووانان را فراموش نکنید.

## ویژه نامه نوروز، ۲۲ اسفند ۱۳۸۴

## علی دهکردی در مقبره نحس



«مقبره نحس» سومین فیلم تلویزیونی «حسین تبریزی» است که تصویربرداری آن به تازگی در شهرک غرب پایان یافته و هم اکنون مراحل فنی خود را می گذراند. این فیلم داستان زندگی دختر جوانی به نام رویا است که هیچ پناهی ندارد و بسیار تلاش می کند تا در شرکت فرهاد گوهری استخدام شود. چرا که صداقت و مهربانی و ایمان فرهاد و عشق او به همسرش بیتا آوازه ی خاص و عام است. بار شدن درخواست استخدام رویا، وی تصمیم می گیرد که در مقابل شرکت فرهاد اقدام به خودسوزی نماید و این آغاز ورود رویا به زندگی فرهاد و بیتا می گردد و تاجایی پیش می رود که بیتا اقدام به نابودی فرهاد می کند. عوامل سازنده این فیلم عبارتند از: تهیه کننده: سید مسعود اطیابی، سرمایه گذار: مهرداد نبات جیان، نویسنده و کارگردان: حسین تبریزی، مجری طرح و مدیر تولید: هادی انباردار، مدیر تصویربرداری: مجتبی رحیمی، طراح گریم: محمد قومی، صداپردار: حمید گورانی، طراح صحنه: مجتبی رحیمی، طراح لباس: مریم روزبهانه، تدوین: آرش معیریان، برنامه ریز و دستیار اول کارگردان: حسن حج گذار، روابط عمومی: حسین باقریان، عکاس: آرش شاه محمدی، بازیگران: علی دهکردی، حمیرا ریاضی، صبا کمالی، پرستو صالحی، بهزاد رحیم خانی، مهدی مهدوی، پروین عالی پور و فهیمه اکبری.

## نوذری باز هم «کلانتر» شد



تصویربرداری سری دوم مجموعه تلویزیونی «کلانتر» به کارگردانی «محسن شاه محمدی» و تهیه کنندگی «اصغر زائری» روز سه شنبه دوم اسفندماه به پایان رسید و هم اکنون توسط کارگردان تدوین می شود. این مجموعه در سه اپیزود: «سهراب» - «مسافر خوشبختی» و «مخمصه» به سفارش گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما با مشارکت سازمان عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه ای تهیه و تولید می شود و قرار است پخش آن از اردیبهشت ۸۵ آغاز شود. «سرگرد امیری» که «ایرج نوذری» بازیگر نقش اوست در این سری از سریال کلانتر با سه پرونده روپرو می شود. اپیزود اول، به مسأله کلاهبرداری می پردازد. اپیزود دوم: پیرامون دوستی های کامپیوتری «جت» و «عواقب آن است و اپیزود سوم: در رابطه با زن و شوهر جوانی است که با انجام سرقت مسلحانه از منزل «رامین و افسانه» آنچنان در مخمصه گرفتار می شوند که تصورش را نمی کردند. «ایرج نوذری» علی برجی، آرام چراغی، بازیگران اصلی و ثابت مجموعه هستند و بازیگران دیگر عبارتند از: اپیزود «سهراب»، اردلان شجاع کاوه، مرجانه گلچین، معصومه آقاجانی، هادی مهدی کیا، شیرین قهرمانی، لیلی سلیمانی، علی امجدی و روح الله مفیدی. اپیزود «مسافر خوشبختی»: سیامک اطلسی، مهوش افشارپناه، شراره دولت آبادی، شراره رخام، نفیسه روشن، بهزاد رحیم خانی. اپیزود «مخمصه»: رحیم نوروزی، لیلیا برخوردار، مریم سلطانی، غلامرضا میرزاصادقی، سیامک اشعریون، حسین چنگی، غلامحسین فرخ تبار و امیر مختار کمالی. دیگر عوامل سازنده: تهیه کننده: اصغر زائری، مجری طرح و مدیر تولید: غلامرضا میرزاصادقی، مدیر تصویربرداری: احمدرضا پناهی، صداپردار: رضا کنتشلو، طراح چهره پردازی: عزیز روحی، مسؤول لباس: مریم احمدی، مسؤول صحنه: علی محمدی، برنامه ریز و دستیار اول کارگردان: علی هفتای، عکاس: مسعود اکبری.

## «یاحا کاشانی» و «جوون پیر»!

«یاحا کاشانی» از جووانان جویای نام عرصه ی موسیقی پاپ است. او می خواهد سال آینده با آلبوم «جوون پیر» وارد بازار موسیقی شود. البته شاید جوون پیر جای خود را به یک عنوان دیگر بدهد. تعدادی از کارها ضبط شده است. آهنگساز و تنظیم کارها به عهده ی «رضا فؤادیان» است و کاشانی خیلی از او تشکر می کند که با زحمت و وسواس کارهایش را دنبال می نماید.



گویا کار فضای متفاوتی دارد و حتی ۶/۸ آن از دو سبک مختلف است. اسلوب او تکنو ترکیب شده و فضایی جدید ایجاد گردیده است. کاشانی متولد سال ۱۳۶۳ و دانشجوی مهندسی صنایع غذایی است. دو سال است که موسیقی را به طوری حرفه ای دنبال می نماید و ساز تخصصی او «نی» است!

## نگاهی به فیلم «چهارشنبه سوری». اصغر فرهادی

آدم های  
خاکستری  
چهارشنبه  
سوری

«چهارشنبه سوری» عنوان بهترین کارگردانی را برای «اصغر فرهادی» در بیست و چهارمین جشنواره فیلم فجر به ارمغان آورد. ضمن این که فیلم به عنوان فیلم برگزیده تماشاگران هم انتخاب شد. چهارشنبه سوری در رقابتی نزدیک «به نام پدر» ابراهیم حاتمی کیا را کنار گذاشت. هر چند به نام پدر در جایی دیگر این اتفاق را جبران کرد. چرا که اثر حاتمی کیا سیمرخ بهترین فیلم جشنواره را از آن خود کرد و فرهادی سیمرخ بهترین کارگردانی را.

تهیه کننده تلاش کرد تا فیلم با توجه به استقبال تماشاگران قبل از چهارشنبه سوری امسال به اکران سینماها در بیاید. این اتفاق افتاد و چهارشنبه سوری هم اکنون در اکران سینماهای کشور است و انتظار می رود با فروش خوبی هم روبه رو شود.

## داستان فیلم

«روچی» (ترانه علیدوستی) به زودی عروسی می کند، او در یک شرکت خدماتی کار می کند. از طرف شرکت به خانه ای می رود که همه چیز آن به هم ریخته است. مرتضی (حمید فرخ نژاد) دستوراتی به او می دهد تا سر و سامانی به اوضاع به هم ریخته خانه بدهد. وقتی همسرش مژده (هدیه تهرانی) می آید دلش نمی خواهد روچی در خانه اش کار کند. ابتدا او را از خانه اش بیرون می کند اما در ادامه به بودن روچی احتیاج پیدا می کند. مژده به مرتضی شک دارد، او تصور می کند شوهرش با سیمین (پانته آ بهرام) زن همسایه ارتباط دارد! بر همین اساس سعی می کند از راه دریاچه کولر صداهای آن خانه را بشنود. تا این که به پیشنهاد مژده، روچی می رود تا اصلاح پیش از ازدواج خود را در نزد سیمین انجام دهد. روچی سیمین را زن خوبی می بیند، مژده و مرتضی همچنان با هم درگیرند. با حرف های روچی سوء تفاهم های مژده نسبت به مرتضی رنگ می بازد. همه چیز می خواهد پایان پیدا کند تا فردا خانواده مرتضی برای استراحت به مسافرت بروند. مرتضی می خواهد روچی را به همراه پسرش به مقصد برساند اما ابتدا به پارک می روند تا پسر مرتضی قدری بازی کند. مرتضی به بهانه خرید آن دو را تنها می گذارد و ناگهان سر و کله سیمین در ماشین او پیدا می شود! سیمین برای همیشه از او جدا می شود و مرتضی به اتفاق پسرش و روچی به خانه بر می گردد.

آنگاه روچی را به نزد شوهرش می برد که با موتور به انتظار بازگشت او است.

## روچی و آرزوهای کوچکش

روچی با موتور شوهر آینده اش به محل کار خود می رود، همه می دانند که او می خواهد ازدواج کند. زنی برایش لباس عروس کرایه ای می آورد. روچی در دستشویی شرکت لباس را می پوشد، برق شادی در نگاهش می درخشد. او از این که می خواهد به زودی عروس شود، خوشحال است. آخرین سه شنبه سال است و چهارشنبه سوری، اما روچی با انرژی باز هم می خواهد برای تامین آینده خود کار کند. از گذشته روچی اطلاعات خاصی به مخاطب داده نمی شود، اما روچی دختری است که در حال جریان دارد. او خود را خیلی سریع با محیطی که در آن هست وفق می دهد. وقتی به خانه مرتضی می رود، علی رغم این که یک کارگر است اما خیلی هم خود را در آن مکان غریبه احساس نمی کند. بدش نمی آید از زندگی مرتضی و مژده سر در بیاورد، حتی وقتی نزد سیمین آرایشگر هم می رود این حس را دارد.

با توجه به اتفاقاتی که در زندگی مژده و مرتضی پیش آمده و روچی همه چیز را تا پایان فیلم در می یابد، انتظار می رود که او به مردان اعتماد نکند. اما وقتی در سکانس پایانی به شوهر آینده اش می رسد، با شادی سوار بر ترک موتورش می شود و به سوی یک زندگی جدید می رود. هر چند موتورشان در تاریکی گم می شود!

## بی اعتمادی های زنی به نام مژده

مژده شخصیت چندگانه فیلم است، سراسر زندگی او پراز بی اعتمادی است. زن تنهایی که نه همسایه ها قبولش دارند، نه شوهرش و نه حتی خواهرش.

خواهرش در جایی می گوید که تنها من برای تو ماندم و کسی سراغی از تو نمی گیرد. (نقل به مضمون) حتی همسایه ای که ماشین خود را روی پل پارک کرده، تصور می کند او ماشینش را پنجر کرده است.

آن قدر بدگمان است که نمی تواند به کسی اعتماد کند. اما برای رسیدن به اهداف خود، کودکش را به روچی می سپارد، دختر جوانی که تنها چند ساعت از آشنایی اش با او می گذرد. او تنها می خواهد به مرتضی ثابت کند که تو آن کسی نیستی که می گویی.



## مژده شخصیت چندگانه فیلم است: اتهامات او بی اساس به نظر می‌رسد



### مرتضی مرد خوب چهارشنبه سوری

مرتضی در زمینه فیلم و فیلمسازی کار می‌کند، مشکلات کاری امان از زندگی اش گرفته. همسرش مژده به شدت به او مظنون است و او هر آنچه می‌کند نمی‌تواند خود را از این اتهام برهاند. اما حضور دختری به نام روحی، به صورت اتفاقی، شرایطی فراهم می‌آورد که مژده احساس کند که اشتباه کرده است و مرتضی واقعاً مرد خوبی است. شخصیت پردازی مرتضی در همین حد است. او شوهر مژده و پدر پسرش است و کارش فیلمسازی یا کاری در این جهت است. مرتضی لاقط وانمود می‌کند زندگی و خانواده‌اش را دوست دارد اما مژده آن قدر درگیر است که حتی نمی‌خواهد بگوید فرزندش را دوست دارد!

### چالش‌های خانواده‌های ایرانی

آیا نهاد خانواده ایرانی در چهارشنبه سوری به چالش کشیده شده است؟ خانواده‌ای که امروز در زندگی ماشینی و آپارتمان نشینی گرفتار آمده است. آیا مردان جامعه امروز آن قدر به سوی خوش گذرانی‌های خود رفته‌اند که پشت به خانواده‌های خود کنند؟ جالب این که در جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر، فیلم‌های زیادی به مشکلات اخلاقی مردان پرداخته بود. حالا چه فیلمسازان مرد و چه فیلمسازان زن: زمستان است (رفیع پیتز)، عصر جمعه (مونا زندگی)، سفر به هیدالو (مجتبی راعی)، باغ فردوس پنج بعدازظهر (سیامک شایقی) و... از این جمله آثار هستند.

دوربین وقتی به خانه مرتضی می‌رود، آشفتگی‌های منزل نشان از آشفتگی‌های فکری ساکنان آن می‌دهد. با ورود مژده همه چیز شخصیت‌ها با فضای خانه همخوانی پیدا می‌کند.

### فرهادی به خوبی تماشاگر خود را غافلگیر می‌کند.

هنگام درگیری‌های لفظی بین مرتضی و مژده، تماشاگر حق را به مرتضی می‌دهد چرا که مژده مایخولیایی به نظر می‌آید. انگار اتهامات او بی اساس به نظر می‌آید و مرتضی مردی جلوه می‌کند که تمام تلاش خود را برای آسایش و آرامش خانواده می‌کند.

اما در سکانسی که مرتضی به بهانه خرید، روحی و کودکش را در پارک رها می‌کند، ناگهان سیمین سوار ماشین او می‌شود، همه چیز تماشاگر به هم می‌ریزد. مرتضی با سیمین ارتباط داشته و ناگهان مژده مظلوم و بی‌پناه جلوه می‌نماید. مخاطب با این که تلاش می‌کند تا از مرتضی متنفر باشد نمی‌تواند، حتی از سیمین هم بدش نمی‌آید! چرا که آدم‌های چهارشنبه سوری، شخصیتی خاکستری دارند. نه خوب خوبند نه بد بد. وقتی سیمین حرف‌های آخرین خود را به مرتضی می‌زند و می‌رود، هنگامی که دو جوان ترقه‌ای زیر پایش می‌اندازند، صدای انفجار آن سیمین را خیلی شکننده و بی‌پناه نشان می‌دهد. انفجاری که می‌خواهد بگوید سیمین واقعاً به یک تکیه گاه نیازمند است. روحی باز هم در می‌یابد که سیمین در ماشین مرتضی بوده اما باید چه کند؟ روحی در اواخر فیلم تصمیم می‌گیرد واقعیت را به مژده بگوید اما دیگر دیر شده و این فرصت را نمی‌یابد. بهتر است واقعیت‌ها در پرده بماند تا این زندگی با تمام فراز و نشیب‌هایش ادامه یابد.

خانواده مرتضی رانمی‌توان نماینده‌ای از خانواده‌های ایرانی انگاشت اما می‌توان آن را یک نمونه از کل خانواده‌های کشور دانست.

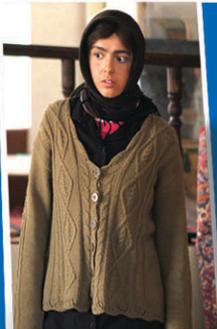
بازی‌های فیلم خیلی روان و یکدست است. ترانه علیدوستی دیگر خود را به عنوان یک بازیگر خوب در سینمای ایران تثبیت کرده است.

هدیه تهرانی هم پس از بازی در چندین فیلم، بالاخره توانست در چهارشنبه سوری بازی متفاوتی را از خود به نمایش بگذارد. او به درستی سیمین بهترین بازیگری جشنواره فیلم فجر را از آن خود کرد.

حمید فرخ نژاد هم چون همیشه بازی خوب و یکدستی را از خود به نمایش گذاشت. بیان دیالوگ‌های سریع، راکورد حسی صحنه‌ها، استفاده مطلوب از دست‌ها و... باعث شد تا فرخ نژاد لیاقت دریافت سیمین بلورین بهترین بازیگری جشنواره را داشته باشد. اما انگار قرار نبود چهارشنبه سوری دو سیمین بازیگری دریافت کند!

«علی اصغر فرهادی» دیگر یک فیلمساز معمولی نیست. او در سومین فیلمش کاری کرد تا هم منتقدان از او راضی باشند و هم تماشاگران.

چهارشنبه سوری بدون شک در اکران عمومی هم با اقبال مواجه خواهد شد.



معلوم هنر دوست

**معلوم** حتما شادروان «غلامرضا طباطبایی» بازیگر قدیمی سینما، تلویزیون و تئاتر که یکی از کارهای آخرش همین سریال «حسن سوم» است رو می شناسید. او در این سریال ایفاگر نقش پدر سیروس ابراهیم زاده و حبیب دهقان نسب است. چند سال پیش در جشنواره تئاتر اراک این افتخار رو داشتیم که چند روزی از مصاحبت با ایشون بهره مند بشم. آدم فوق العاده‌ای بود با ایده‌های جالب...

این هنرمند خوب در ایام دهه فجر وقتی که به آمریکا رفته بود تا بیماری اش را درمان کند، به رحمت خدا رفت. خانواده‌اش با چه مشکلاتی توانستند جنازه او را به ایران بیاورند. در این میان چیزی حدود ۱۰ میلیون تومان هزینه شد!

مرگ این هنرمند خوب کشور در هیاهوی جشنواره‌های فیلم و تئاتر گم شد. او را خیلی مظلومانه به خاک سپردند و حالا خانواده‌اش مانده و مشکلات مالی. همسرش که خواهر «رویا تیموریان» هم هست فرهنگی یازنشته است و حالا هم شوهرش را از دست داده و هم کلی بدهکاری دارد. شنیدم سخت درگیر این است یک وام خوب بگیرد تا از شرمندگی طلبکارها دربیاید. البته با کمک خواهرش رویا. امیدوارم مشکلاتش حل بشه.

**معلوم** این هفته تو جواب اول سعی کردم خیلی کوتاه بنویسم تا بتونم به نامه‌های بیشتری جواب بدم. اول تونستم بعد در ادامه دیدم نمی شه ولی دیگه فکرام رو کردم، نباید این قدر نامه‌ها تو نوبت جواب بمونه. سال دیگه اگه عمری باقی بود و منم در خدمت مجله بودم، می‌خوام با جوابای کوتاه تر به نامه‌های بیشتری جواب بدم. امیدوارم شمام خوش تون یاد.

**معلوم** هیجان خاصی تو مجله حکمفرماست، همه در فکر ویژه نامه نوروزی هستن. تلاش می‌کنم به مجله‌ی قشنگ به دست تون برسه. امیدوارم ماحصل تلاش همکاران تو ویژه نامه نوروزی، مورد توجه تون قرار بگیره.

**معلوم** «دربهار از من مریج ای باغیان گاهی اگر یاد از بی برگی فصل خزان آرم تو را» (هاتف اصفهانی)

پاسخ به نامه های معلوم

خاطره - اردبیل

خاطره خانم، تا نامه‌ات را وا کردم بارانی از اکلیل باریدن گرفت با یک کارت پستال قشنگ، دستت درد نکنه. مشتاقانه نامه‌ت را خواندم، از اسمی که برام گذاشتی ناراحت نشدم که هیچ خوشحال هم شدم. از این که تو منو به «چشمه» می‌دونی به خودم می‌بالم. خاطره قدر عزیز و بابا بزرگ رو بدون، اونا خیلی نگران تو هستن. باید در زمان حیات شون سر و سامونی به زندگیت بدن. خواهش می‌کنم از خود فرهاد کمک بگیر، با هر کدوم از خواستگاران به طور شفاف صحبت کن، بدون شک کسی که خواهان توست، تورو با تموم خوبی‌ها و بدی‌ها و خاطراتت می‌خواه. ولی همین جووری باری به هر جهت به یکی بله نگو که از آینده باید ترسید. این که می‌گن حالا تو عروسی کن بعد محبت ایجاد می‌شه رو هم قبول ندارم، شاید ایجاد نشد اون موقع چی؟ یادت باشه همه چیز زندگیت تو آینده‌ت خلاصه شده. دیدی که همه‌ی بچه‌ها چقدر برات دعه می‌کنن، بازم به یاد تو خواهیم بود. امیدوارم برامون خبرای خوبی داشته باشی.

\* نادیا - فیروز کوه

«در ساعت‌هایی از شب‌های انتهای بهار، در کنج خانه‌ی عاشقی تنها واژه‌ای که در ذهنم بالا و پایین می‌رود عشق است و بس...» نادیا، بخشی از قطعه‌ی ادبیت رو در بالا آوردم، تشنگه. استعداد نوشتن رو پرورش بده تا موفق تر باشی. گفتی دانشجوی روان شناسی هستی و خیلی هم از زندگیت

رضایت داری! این خیلی عالی است، خوش اومدی ما به وجود تو نیازمندیم تا با انرژی مثبتی که داری، مرهم دل‌های اندوهگین بچه‌ها باشی. حتماً بازم برام نامه بنویس.

\* جودی ابوت - رشت

جودی به چیزایی که نوشتی اصلاً نخندیدم، واسه این که خنده دار نبود. نمی‌دونم ولی انتظارم از تو خیلی بیشتره، تو جودی ابوتی، جودی نباید این قدر زود خودش رو بیازره. امیدوارم به آرزوت برسی. ای کاش آرزوهای بزرگتری داشتی!

\* فاطمه حسینی - آشتیان

«آری آغاز دوست داشتن است گر چه پایان راه ناپیداست / من به پایان دگر نمی‌اندیشم / که همین دوست داشتن زیباست.»

فاطمه اول جوابم رو با پایان نامه تو آغاز کردم. بذار به این سؤال تو جواب بدم، «افکت» به کلیله صداهایی می‌گن که در یک فیلم و سریال شنیده می‌شه. مث صدای رعد و برق، آژیر ماشین، صدای تفنگ، دریا، باد، راه رفتن و...

ایزود هم به فصلی یا بخشی از یک فیلم می‌گویند. معمولاً بعضی فیلم‌ها تشکیل شده از چند اپیزود یا چند بخش است. که ممکنه به لحاظ موضوع به هم پیوند داشته باشن.

خب فاطمه خانوم مگه نمی‌دونی من انگلیسی م ضعیفه؟ به صفحه‌ای که نامه‌ت همش انگلیسی بود که تونستم بخونم! خنده داره نه ولی همینه دیگه. از این که بچه‌ها رو دوستای خودت می‌دونی خوشحالم، واقعا هم همین جوهره ما همه دوستای هم هستیم. به یاد هم باشیم. آقای طیار آشتیانی صفحه آرای مجله بچه محل شمان.

خانم احمدی نیام از بچه‌های خوب تصحیح مجله است، امر دیگه‌ای نیست؟

\* هری پاتر - خواب

هری جون از این که جواب نامه‌ام تورو خوشحال کرد خوشحالم. ای کلک، پس تو خواب خواستی منو کشف کنی، این دفعه اگه اومدم تو خوابت تغییر قیافه می‌دم تا دیگه منو نشناسی! در ضمن اون زمون که خواب دیدی، منو تو شمال دیدی من تهران بودم و حتماً اشتباه کردی! در پایان نامه‌ت نوشتی: «نهایت دین داری، راضی بودن است به هر آنچه از خدا می‌رسد.» (حضرت علی (ع))

\* جکی چان - خواب

جکی هرچو دوست داری. برام نامه بنویس، اصلاً با زغال بنویس خوبه مهم چیزاییه که می‌نویسی، مهم این نیست که با چی می‌نویسی، پس حله؟

امیدوارم وقتی دانشگاه قبول می‌شی تو یکی از شهرهای تهران، اصفهان و همدان باشی تا با بیای مارو ببینی، یا شهر زیبای اصفهان رو با بری خونه‌ی عمه تو همدان!

گیردادی تا بگم آبی با قرمز، من از به سری بازیکنان آبی و قرمز خوشم می‌آد و از بعضی هاشونم اصلاً خوشم نمی‌آد. من طرفدار بازیکنی هستم که در کنار قدرت بازی بالا از اخلاق خوبی هم برخوردار باشه. به امید کولاک تیم ملی در جام جهانی،

می‌دونی که خیلی از فیلم‌های تو خوشم می‌آد؟ تو هنرهای رزمی رو با طنز و کمیدی قاطی می‌کنی که جالبه و به سبک جدید، راستی نامه‌ی مجهول رو رسوندم.

\* فاطیما جون - رشت

به به فاطیما خانوم، چه عجب از این طرفا؟ گفتیم باهام قهر کردی. بذار اول نامه‌ت رو بخونم.

خب طبق معمول نامه‌ها به صفحه‌ایه، بهونه آوردی که چرا مدتی بی‌خبر گذاشتی رفتی. عیب نداره هر جا هستی سلامت باشی. این چه صیغه‌ایه که مامان نمی‌ذاره به دانشگاه به شهر دیگه برین؟ شیطونه می‌گه پیام بگم مادر من این چه برنامه‌ایه واسه بچه‌ها گذاشتین؟... حتماً می‌خوانی دانشگاهی که قبول می‌شن، همون دانشگاه رویه‌روی کوچه‌تون باشه، نه؟! امیدوارم هرچو دوست داری همون جووری بشه. های فاطیما از آبجی یادبگیر که چه

با معرفته، نامه یادت نره.

\* K عاشق - رشت

دیگه نامه‌ها ت دو صفحه‌ای شده، استاندارد نامه‌های تو به صفحه‌ای بود ولی حالا دیگه کولاک کردی.

نصف نامه تو به جوورایی نوشتی، یعنی برعکس نوشتی. کلی سعی کردم تا تونستم بخونم، بابا خیلی واردی، سخته



این جووری نوشتن. بابا خیلی کلاسی، خیلی مواظب خودت باش، این بار اگه مهمونی رفتی با دوتا محافظ برو تا های پیشنهادهای خوشحال کننده نشوی!

در مورد عکسی که گفتی، اگه عکس خودم رو به جای عکس تو چاپ کنم، لااقل تو مجله تابلو بازی می‌شه، حتی تو اداره که بعضی‌ها منو می‌شناسن. پس اگه عکست رو فرستادی به نام خودت چاپ می‌کنم. اصلاً می‌دم صفحه روزنه چاپ بشه. از نقاشی که کشیدی تشکر، خوب کشیدی و زیادم شبیه من نیست، ولی بازم از این که وقت گذاشتی ازت تشکر می‌کنم.

- Searcher - Friend کتنگ

اول از همه به بچه‌ها بگم که خیلی سلام رسوندی. بابا خیلی با معرفتی، شرمندم می‌کنی اولین نامه‌ت رو فرستادی و امیدوارم آخرینش نباشه. آخه شاید ازم دلخوشی. چون نمی‌تونم مطلبی رو که نوشتی چاپ کنم، به جمع بچه‌های معلوم خوش اومدی.

\* جان نثار - بره

\* ای شفتالو، آلبالو، پامادور، آب هویج، ای تو کجا بودی؟ می‌دونی من جان نثار برره رو دوست داشتیم؟ جان نثار حسابی زدی تو پریم، البته بگم که ناراحت نشدم ولی بگم که نمی‌تونم تموم حرفای بچه‌ها رو واسه دیگرون بنویسم. بعضی از چیزارو می‌نویسم که دیگرون اطلاعاتی مثلاً از جان نثار داشته باشن. اگه الان بگم تو اسم واقعیت چیه بد نمی‌شه، با بگم از ارومیه نامه دادی؟ خب ناراحت می‌شی دیگه؛ این که نوشتی فضولم، بله فضولم، یا مودبانه‌تر کنجکاو، مگه گناه؟

با دعا کردن مشکل داری؟ خب دیگه واسه کسی دعا نکن! نوشتی دیگه هی نگم «دعا می‌کنیم» و «دعا بکن» به نظر تو چی بنویسم؟ وقتی به کسی در گوشه‌ای از این خاک پهناور از غصه و درد می‌سوزه و منم نمی‌تونم براش کاری بکنم، این قدر بی‌معرفتم که حتی از دعا کردن هم دریغ کنم؟ نه جان نثار این جور کارا ازم ساخته نیست که مشکلات دیگرون رو ببینم و بی‌خیالی طی کنم. با شادی بچه‌ها شادم و با غصه‌های شون ناراحت.

در هر صورت خوشحالم واسم نامه دادی و حتماً بازم برام بنویس، از هر چی که دلت خواست. اصلاً بازم انتقاد کن.

\* چی چی چار چنگولی - اصفهان

از بی‌آمدهای فرهنگی و ادبی برنامه‌ی وزین شب‌های بره گفتی و منم به اطلاعاتم اضافه شد. اما همین شماها هستین که باعث می‌شین جلوی پخش سریال شیر فرهاد رو بگیرن دیگه!

در مورد اخ‌تف کردن آدمای بره گفتی، جالبه که بیشتر مردم موقع شام بره می‌دیدن فکر کن شام خوردن با اخ‌تف‌های شیر فرهاد و ساکنان شهرک بره چی می‌شد؟ واسه این که عاشقان سینه‌چاک ازم گله نکنن، من با تموم

کاستی ها، سری آخر بره رو دوست داشتیم. حرفای بزرگی در بعضی قسمت هاش زده می شد. باهات موافقم با توجه به گرانی گوشت و نگرانی از خوردن مرغ (به خاطر آنفلوآنزای مرغی) ترویج فرهنگ نخورد خوری یک راهکار اقتصادی! چی می طلبت قشنگ بود، OK

**\* دریای غم - تبریز**

سه تا نامه ازت دارم، حالا هر سه تارو خوندم و دارم برات می نویسم. البته به نامه واسه «هر چه...» بود که خودت گفتی می توئم بخونم. خیلی ازم گله کردی، عیب نداره حتما دلت پر بود، ولی بذار توضیح بدم. اگه دیر به نامه ها جواب می دم، واسه اینه که نامه هاتون زیاده. اگه به نامه ی اولت خیلی جواب ندادم، شایدم چیز خاصی نوشته بودی که بشه در موردش صحبت کرد.

گاهی وقتا وقتی به نامه رو می خونم، اون قدر موضوع تو نامه زیاده که می خوام وقتی جوابش رو بدم، ممکنه بعضی از اون ا یادم بره. حالا بذار به بعضی از سوالات تو این نامه جواب بدم تا دوباره ازم نرنجی.

ترکی بلد نیستیم، البته متأسفانه و گر نه دلم می خواست تموم گویش های ایران رو می دونستم. حتماً دیگه می دونی تولدم کی، یه تکراریه اگه بگم. آذرماه متولد شدی که حالام می توئم بهت تبریک بگم.

ماهی رو هر وقت از آب بگیري خیسه!

روزی سختی داشتی ولی دیگه به شروع تازه داری، خانوم دانشجو قول بهت می دم درس خوندم، اعتماد به نفس خوبی بهت بده. تو داری یه کار بزرگی می کنی، دانشجو هستی، اونم تو رشته علوم تربیتی که بعدها می تونه خیلی ها رو راهنمایی کنی و درس زندگی بهشون بدی.

پس خوشحال باش، سعی کن، سعی کن گذشته رو به جا تو فایل های ذهنت بایگانی کنی تا آزارت نده و امروزت رو ازت نگیره. نمی دونم می ترسم ازم ناراحت شی، پس تا همین جا بسه. اما به مثال به حافظ: «فاش می گویم و از گفته ی خود دلشادم بنده ی عشقم و از هر دو جهان ازادم.»

عجب فالی برات اومد. حافظی که تو اداره دارم عنوان غزل نداره ولی هر حافظی رو ببینی در فهرست غزل ها دنبال اولین مصرع این بیت بگرد راحت پیدا می کنی. به امید این که به آرزوهات برسی. منتظر نامه ی بعدی ت هستم.

**\* ستاره آبی - پردسکن**

آخه چرا این جور می نویسی؟ از اول نامه همش حرفای

دیگه از این جور چیزا ننویس که تنها همون جمله بد بود و به قول خودت چرت و پرت.

به الهام بگو تو طراحی مارو هم داشته باشه. راستی مبارکه خانوم دانشجو، تو هم علوم تربیتی قبول شدی؟ بابا آخر کلاسی به خدا.

**\* احمد ثابتی (غریبه) - مشهد**

احمدجان تو دیگه آخر معرفتی پسر، دمت گرم که امیدوارم می کنی تا بازم براتون بنویسم. اما شعری که نوشتی، یعنی سرودی: «قلبم شکست نمی دونم چگونه/ فکر می کردم یارم اینو می دونه/ فکر می کردم اگه اینو بهش بگم/ یارم پیش من تا ابد می مونه»

**\* hessam-totti ۲۰۰۰ رشت**

آخه پسر به قول خودت خوف، وقتی تو برام به سلام و به داستان می نویسی انتظار داری برات چی بنویسم که جواب نامه م طولانی تر بشه؟ منم می توئم در مورد همون داستان بگم. علی شوتی هم خیلی منو سرکار گذاشته منم به بار از دلش در آوردم. در ضمن نگفتم شرت کم، خدا نکنه. من تو نامه هات منتظر یه حکایت تازه و ناشنیده هستم. نوشتی این جمله رو واسه کی چاپ کنم؟ خداییش بد خط نوشتی نتونستم بخونم!

تو دیگه چرا حساس، ناله پاکت و تمبرای خریدی رو می کنی؟ شنیده بودم شمالی ها خیلی دل شون دریاییه.

**\* جودی پاکت - رشت**

داشتم پاکت رو پاره می کردم که یه تیکه از نامه ت رو هم باهاش پاره کردم. اول نامه چسب بزنم بعد بخونم و بعد جواب. البته به نامه قبلا، ازت خوندم و این دومیه.

جودی تو چقدر باهوشی که فهمیدی من اصلاً حوصله ی تورو ندارم! واقعاً چه جوری به این اتفاق مهم بی بردی؟ از ۱۱۸ پرسیدی؟ نه خداییش بگو دیگه؟

بیام رشت و تورو ببرم تو رودخونه «لب آب» غرقت کنم؟ هر چن این قدر اون جا اشغال ریختن که آبی نیست تا تو بخوای غرق بشی، اما چرا این جور فکر می کنی؟ من چه بی احترامی بهت کردم؟ چرا تا من جواب یکی رو کوتاه می دم ناراحت می شی؟ خب شاید وقتی نامه ت رو خوندم بعضی چیزا از یادم رفته. مث حالا که نامه ت رو خوندم گذاشتم کنار و دارم به مهمترین موضوع نامه ی تو جواب می دم. این وسط شاید یه چیزی یادم بره، باید بگی زورکی بهت جواب دادم؟ این جور می خوای جودی ابوت باشی و در آینده موفق بشی؟ حالا به لبخند تحویلیم بده و برام به نامه ی جدید بنویس.

**\* نریا مالدینی - دلپجان**

بابا نریا حتماً خیلی فوتبالیستی که «مالدینی» شدی. جالبه که منم مالدینی رو دوست دارم، به ایتالیا و یه دل پیرو و یه مالدینی.

یه چیزی رو بگم، من از اون آدمی که گفتی اصلاً خوشم نمی اومد و نمی آد، نمی دونم چرا بهتره بی خیالش بشی، یه تجربه بود که بعضی آدمارو بشناسم. از بابت کارت پستال ازت تشکر می کنم. به جمع دوستای معلوم خوش اومدی، خیلی کامل خودت رو معرفی کردی، تو همین اولین نامه کلی شرمندم کردی. اما یه فال حافظ، نمی دونم حافظ با خارجی ها حرف می زنه یا نه!

باید برات توضیح بدم که مالدینی بچه ی همین آب و خاکه. اینم فال تو! شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان/ که به مزگان شکند قلب همه صف شکنان/ مست بگذاشت و نظر بر من درویش انداخت/ گفت کای چشم و چراغ همه شیرین سخنان...!

ایام به کام نریا خانوم مالدینی.

**\* هیوا - ۳۱۵ آباد**

چرا این قدر دیر نامه ت رو وا کردم؟ چرا روی پاکت نوشتی مثلاً فوری تا زودتر این نامه رو وا کنم. نازنین اواخر ماه رمضان تصادف کرده و من حالا که هشتم اسفند

ماجرارش رو خوندم! امیدوارم حالا که گچ دست و پاش رو واکردن استخوانش خوب جوش خورده باشه. از اون موتوری چه خبر؟ امیدوارم اونم از حالت کما در اومده باشه و حتماً، حالش خوب شده باشه. خیلی زود به نامه ی فوری برام بنویس و از اوضاع جدید برام بگو هیوا، باشه.

امیدوارم همیشه همه ی بچه های صفحه معلوم سالم باشن، نه خود خواهیه، اگه فقط به خودمون فکر کنیم، همه سلامت باشن همه ی آدمای دنیا!

دلم می خواست اون جا بودم و روی گچ دستش اون جوک معروف خودم رو براش می نوشتم تا همیشه به یادم باشه. خیلی بهش سلام برسون.

**KO عاشق، رشت**

بابا تو که آخر بالیوودی، رانی موکرجی هستی یا مدهوری دیکشت؟ شاعرم بودی و نمی دونستم؟ راستی در مورد نوحه پرسیدی که چه نوحه هایی دوست دارم. از خیلی نوحه هایی که CD هاش بیرونه خوشم نمی آد. منو به یاد آهنگ های خارجی می اندازه! باور کن، مگه می شه مرثیه رو با ریتم تند بیان کرد؟

من از کارای کوتبی پور، بعضی کارای آهنگران، حسین فخری، طاهری و چندتای دیگه خوشم می آد. یه کار عربی هم هست در مورد حضرت عباس که از اونم خوشم می آد.

محرم معمولاً بیرون نمی رم واسه این که معتقدم مساجدرو نباید خالی کرد. تو تهران مساجدرو خالی می کنن تا تو هر کوچه ای هیأت، بزبن، این اصلاً خوب نیست. همه چی باید از مسجد شروع بشه...

به من حسودی نکن، دوستای من دوستای تو هم هستن. جالبه، واسه این برام درد دل نمی کنی که من نمی توئم برات کاری بکنم؟! وقتی اسمت رو می داری (K عاشق) یعنی عاشقی دیگه، این رو که می شه حدس زد. حالا خدا کنه به آرزوت برسی، خوبه؟ بهتره برام چیزی از درد دلای نگی که کاری ازم برنی آد، به فرموده ی خودت.

آبجی جون خیلی شرمندم م کردی و یه نامه ی چهار صفحه ی برام نوشتی، عادت به نامه های یه صفحه ای تو داشتم و حالا جوگیر شدم. یه روزی به چیز خافلگیرکننده برات دارم که کلی شوکه می شی. بالاخره یه روز بهت می گم!

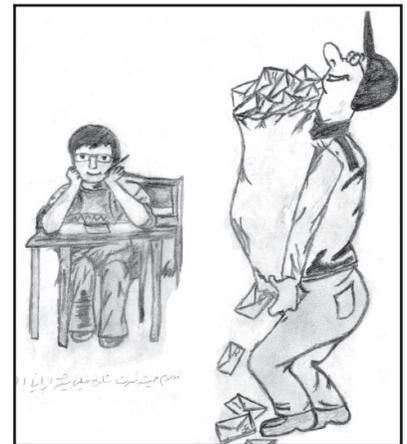
همیشه موفق و همیشه پیروز باشی.

**O یاس خوشبو، چالوس**

«ثانیه ها چقدر نامردند/ گفته بودند که برمی گردند/ رفتند و پس از رفتن شان/ عقربا ها بیهوده می گردند!» با آخر نامه ت شروع کردی، گفتی جمله ی بالا، روی یه میز تو دانشگاه نوشته شده بود، خیلی قشنگه. گفتی از کنفرانس دادن تو دانشگاه می ترسی، بابا این که کاری نداره، فکر کن داری یه نمایش بازی می کنی. اتفاقاً اگه بتونی خیلی راحت درس رو کنفرانس بدی، حس خیلی خوبی بهت دست می ده.

نامه ت طولانی بود و در حس و حال گوناگونی نوشتی و برام جالب بود. امیدوارم حال مامان بهتر شده باشه. از این که داداشم دانشجو شده مبارکه، هر چند دیره و حالا رفته ترم دوم ولی خب بازم تبریک. امیدوارم تنهایی هات مملو از از اتفاقات خوب باشه و بتونی درسای بزرگی از لحظات خود بگیري. تنهایی هات می تونه با مطالعه، تفکر و تعمق همراه باشه. امیدوارم همیشه شادمان باشی.

سلام منو به دریا و هایوتون برسون. از این که جواب دادن به نامه ها این قدر دیر می شه، شرمندم م.



قشنگ می زنی بعد یهو تو آخر نامه می نویسی: «ببخش که چرت و پرت نوشتم!»! ممکنه بگی یعنی چی؟ بهم برمی خوره، البته بچه های دیگه م این کار بد رو می کنن. تو اصلاً چرت و پرت نوشتی، نه تو نه بچه های دیگه. پس

# جوانان به خاطر شهرت

پریسا شادان لو

«رضا توکلی» را حتماً در فیلم‌ها و سریال‌ها دیده‌اید. چندین سال است که بازیگری را دنبال می‌کند و نقش‌های متنوعی را نیز ایفا کرده است. از نقش‌های جنگی گرفته تا اجتماعی، تاریخی و حتی مذهبی! او در ماه رمضان امسال نقش حاج‌آقا را در سریال «او یک فرشته بود» بازی کرد. «روزهای اعتراضی» سریال تازه‌ای بود که توکلی در آن به ایفای نقش پرداخت. گفتگوی ما را با این هنرمند خوب بخوانید.

کجا به دنیا آمدید؟

O تو جاده تهران - مشهد!

چرا جاده؟!

O این را باید از مادرم پرسید، ولی فکر می‌کنم چون من اولین بچه خانواده هستم و پدر و مادرم نیز در آن زمان خیلی جوان بودند کمی بی‌دقتی کردند و گرنه من هم باید مثل اکثر آدم‌ها تو بیمارستان به دنیا می‌آمدم (با خنده فراوان)

فکر نمی‌کنید شما عجله داشتید زودتر از موعد پا به جهان هستی گذاشتید؟

شاید تقدیر این بوده که من بچه بیابان باشم و شما خبرنگارها

از این جواب کلیشه‌ای بیمارستان راحت شوید، ولی ما چه وقت از سوالهای کلیشه‌ای شما خلاص شویم خدا می‌داند. (با خنده فراوان)

متولد چه سالی هستید؟

O به شما چه ربطی دارد، شما چرا گیر دادید به سن بازیگران. دست از سر این بازیگران بردارید. بگذار خیالت را راحت کنم، سینما بازیگری ندارد و یک بازیگر تا زمانی که مردم بخواهند می‌تواند جلوی دوربین قرار گیرد. (با خنده)

خوب اگر سن تان اینقدر زیاد است نکویید.

O تو را خدا شلوغش نکن، من متولد ۱۳۳۹/۶/۲۵ هستم

(با خنده)

چه سالی ازدواج کردید؟

O سال ۵۹

همسر تان هم اهل هنر هستند؟

O بله نقاشی‌های زیبایی می‌کشد.

نمرد این ازدواج چند فرزند است؟

O دو فرزند دارم، یک دختر و یک پسر. دخترم ۲۰ سالش

است و پسرم ۲۱ سال.

بچه‌ها هم اهل هنر هستند؟

O بله.

شما با بازیگری فرزندانتان مخالف نیستید؟

O خیر من به بچه‌هایم حرف خودم را تحمیل نمی‌کنم، اجازه می‌دهم خودشان بیابند و این سربازی را که از سینما در ذهن‌شان ساخته‌اند تجربه کنند.

بچه‌ها پسر خوبه یا دختری؟

O هر دو تا خوبند، ولی فکر می‌کنم دختر با معرفت‌تر است.

مشوق اصلی شما در زمینه بازیگری چه کسی بود؟

O خودم

هنر شما ارثی است؟

O فکر می‌کنم، پدر بزرگم بسیار هنرمند بود. نقاش ماهر و زبردستی بود و همچنین پرچم‌ها و کتل‌های امام حسین (ع) را گلدورزی می‌کرد.

چند تا خواهر و برادر دارید؟

O ۳۰ تا برادر و یک خواهر.

آنها نیز دستی در هنر دارند؟

O خیر.

چطور شد که بازیگر شدید؟

O بچه که بودم به دیدن فیلم‌های سینمایی بسیار علاقه داشتم و با پول تو جیبی‌های آخر هفته یواشکی سینما می‌رفتم و دیالوگ‌های بازیگران مورد علاقه‌ام را حفظ می‌کردم و درست مثل آنها ادا در می‌آوردم.

تا به امروز در چند فیلم و سریال تلویزیونی بازی کرده‌اید؟

O جدای از تئاتر، حدود ۳۰ تا ۳۵ کار سینمایی و سریالی داشته‌ام.

سینما، تئاتر، تلویزیون کدام

یک بهتر است؟

O سینما و تلویزیون، من بازی

جلوی دوربین را دوست

دارم چون ارتباط بیشتری

بین من و تماشاچی برقرار

می‌کند.

برای پذیرفتن یک نقش چه معیارهایی را در نظر می‌گیرید؟

O فیلمنامه خوب، کارگردان و تهیه‌کننده خوب.

اگر زمان به عقب باز گردد باز هم بازیگری می‌شوید؟

O بله.

بازیگری از درآمد مفیدی برخوردار است؟

O من همیشه سعی کرده‌ام قانع باشم و بلندپروازی نکنم.

چرا بازیگری این همه عاشق دلخسته دارد؟

O همه جای دنیا همینطور است. جوانان به خاطر شهرت بازیگری را دوست دارند.

توصیه شما به جوانان علاقه‌مند بازیگری چیست؟

O یک بازیگر ابتدا باید حرمت و تقدس بازیگری را حفظ کند چون بازیگر به عنوان یک الگو برای جامعه شناخته می‌شود و سپس با تمرین و ممارست فراوان بازی خوبی ارائه کند.

راز ماندگاری یک بازیگر چیست؟

O درست بازی کردن، هدفمند و مردمی بودن.

بهترین فیلمی که نقش خودتان را دوست داشته‌اید؟

O خیلی دور خیلی نزدیک به کارگردانی آقای میرکیمی.

O و بهترین سریال؟

O او یک فرشته بود به کارگردانی افخمی.

شهرت خوبه یا بد؟

O خوب. من شهرت و روابط اجتماعی را خیلی دوست دارم و مردم به من خیلی لطف دارند.

محبوب بودن بهتر است یا معروف بودن؟

O من ترجیح می‌دهم محبوب باشم.

تا حالا شده لطف زیاد مردم برایتان دردسرساز شود؟

O بله، همین تا زنگی‌ها خانم در خیابان، به علت ناراحتی شدید قلبی حالش بد شد و من حسابی ترسیده بودم. در چنین حالتی یک سری از مردم از من امضا می‌خواستند.

چه قدر تلویزیون نگاه می‌کنید؟

O ۲۴ ساعت تلویزیون خانه‌ما روشن است و من هر وقت بیکار باشم تلویزیون تماشا می‌کنم.

اگر هم‌زمان به شما پیشنهاد کار فیلمبرداری داده شود و به عنوان یک پدر دلسوز در خانه به شما نیاز باشد کدام یک را بر دیگری ترجیح می‌دهید؟

O اولاً سعی می‌کنم هماهنگ کنم، ولی چنانچه موقعیت اضطراری پیش بیاید اول به زندگیم می‌رسم و بعد می‌روم سراغ دوربین.

هنر طیف‌های مختلفی دارد، شما به غیر از بازیگری در سایر عرصه‌های هنری نیز فعالیت دارید؟

O بله، من پشت صحنه فیلم‌ها و سریال‌ها نیز همکاری می‌کنم.

اهل موسیقی هستید؟

O بله، خیلی زیاد.

بیشتر چه نوع موسیقی گوش می‌دهید؟

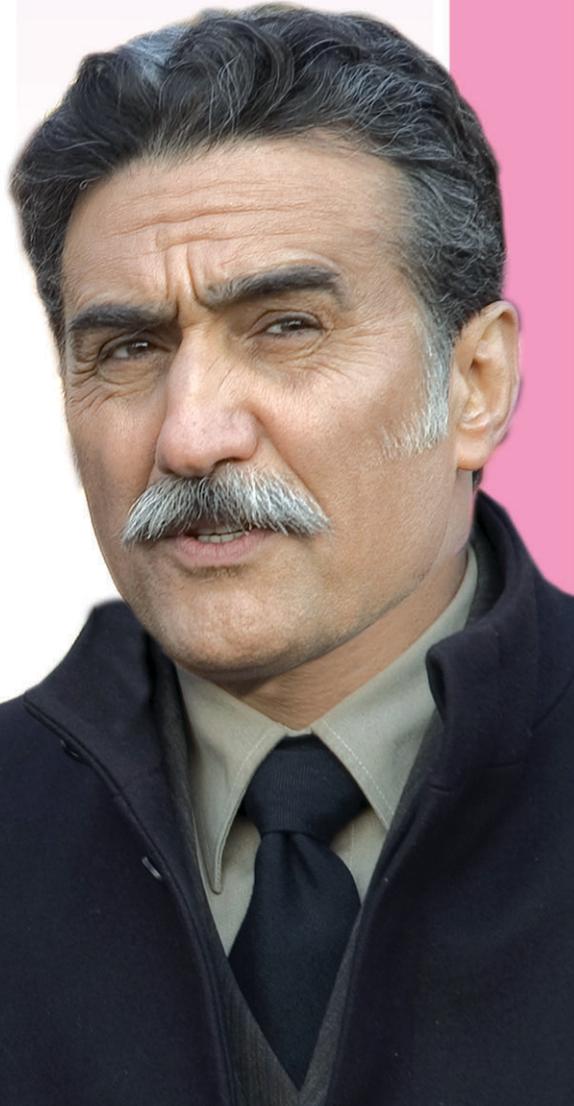
O من موسیقی پاپ و سنتی را به یک اندازه دوست دارم و هر کدام را در زمان خودش گوش می‌کنم.

چه سازی را بیشتر از همه دوست دارید؟

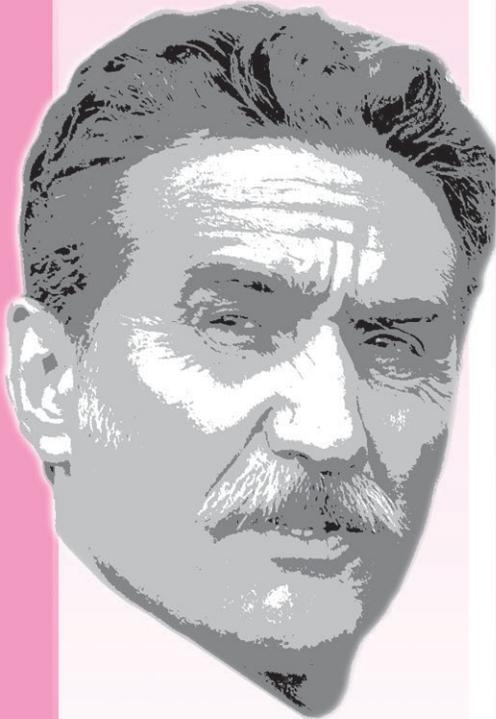
O همه‌سازها را دوست دارم.

ساز تخصصی خودتان چیست؟

O ضرب، تومبا.



# بازیگری را دوست دارند



## در جاده تهران، مشهد متولد شدم!

ناراحتی قلبی است. بدهی دارید؟ وام گرفته ام ولی سر موعد مقرر اقساطم را پرداخت می کنم. اتوبوس، مینی بوس، مترو؛ از کدام یک بیشتر استفاده می کنید؟ از هر سه مثل تمام آمده ام. اهل سفر هستید؟ اهل سفر زیاد. سفر را خیلی دوست دارم. هواپیما، قطار، اتوبوس؛ وسیله نقلیه شخصی کدام یک بهتر است؟ بستگی به موقعیتی دارد که فراهم می شود، گاهی هواپیما و گاهی قطار. ولی خودم به شخصه دوست دارم با ماشین خودم همراه خانواده سفر کنم و در جاهای خوش منظره که رودخانه و درختی دارد توقف کنم و از زیبایی های طبیعت لذت ببرم. فصل پاییز را برایمان توصیف کنید. فصل پاییز فصل شاعرهاست و زیبایی های خاص خودش را دارد برگهای رنگارنگ درختان نشانه قدرت خداوند است و به ما انسانها یادآوری می کند که بزرگترین نقاش خداوند است. در پایان اگر صحبتی با دوستدارانمان دارید، بفرمایید؟ من در اینجا دست تک تک این افراد را می بوسم و برایشان آرزوی موفقیت و سلامتی می کنم و از خدا می خواهم به من این توفیق را عثایت فرماید تا زمانی که سرپا هستم در خدمت این ملت خوب و با معرفت باشم من هر چه دارم از این ملت است و بدون محبت های مردم هیچم.

چشم و هم چشمی؟ آغاز زشتی ما. انتقاد؟ خیلی خوب به شرطی که بی غرض باشد. عشق؟ اگر نباشد زندگی بی معنا است. ایمان؟ بزرگی باجناب خوبه یا بد؟ خدا رحمتش کند. مادرزن خوبه یا بد؟ خوب. پول خوبه یا بد؟ پول به اندازه مورد نیاز و آرامش زندگی خوب است. میانه نان با فقرا و تنگدستان چطور است؟ خوب تا آنجایی که بتوانم دست این عزیزان را می گیرم تا دست من را نیز بالاتر از من بگیرد. چشم و هم چشمی در بین بازیگران وجود دارد؟ خیلی زیاد. چه چیزی شما را غمگین می کند؟ جدایی ها، بی عدالتی ها. معمولاً چه جور آدمی هستید؟ حساس؟ خیلی زیاد. عصبی؟ خیلی کم. خونسرد؟ سعی می کنم خونسرد باشم؟ باگذشت؟ خیلی زیاد. هنگام عصبانیت چه عکس العملی از خود نشان می دهید؟ از خدا کمک می گیرم و سکوت اختیار می کنم. خنده؛ زیاد می خندم. گریه؛ زیاد گریه می کنم. اخم؛ دوست ندارم. چهره عبوس؛ اصلاً دوست ندارم. با آدم های اخمو و چهره عبوس چه برخوردی دارید؟ سعی می کنم بخندم شان. تا حالا شده دلتان بگیرد؟ زیاد. از چه چیزی می ترسید؟ جدایی. نقطه ضعف شما چیست؟ حساسیت زیاد. و نقطه قوت؟ فداکاری. اهل خرافات هستید؟ نه اصلاً اعتقاد ندارم. چه عددی را دوست دارید؟ عدد، عدد، عدد، است چه فرقی می کند. چه فصلی را دوست دارید؟ اردیبهشت. چه روزی؟ همه روزهای خدا شگفت هستند. نزدیکترین آرزوی؟ عاقبت به خیر شوم. تیب ساده دوست دارید یا رسمی؟ ساده، اسپورت. آدم خوشبختی هستید؟ بسیار زیاد. هر کسی خوشبختی را از دید خودش می بیند و همین که مردم به من لطف دارند خودش خوشبختی است. ازدیدگاه شما بدبخت چه کسی است؟ کسی که از خدا و خودش غافل شود و اسیر زندگی مادی شود. حساب بانکی دارید؟ خیر. دسته چک؟ نه اصلاً خوشم نمی آید. وام؟ وام حدود ۱۰ میلیون تومان از بانک اقتصاد نوین گرفته ام برای تحصیلات دخترم و بیماری همسر که مبتلا به

اهل ورزش کردن هستید؟ اهل، فوتبال و شنا را خیلی دوست دارم. فوتبال نگاه می کنید؟ بله. استقلالی هستید یا پرسپولیسی؟ تیم ملی. خودتان را وزن می کنید؟ خیر حوصله ندارم، بگذار صادقانه بگویم من جدیدانه خودم را وزن می کنم نه به ساعت نگاه می کنم، نه تاریخ و روزها را دقیق می دانم و نه زیاد نگران آینده هستم. حتی در این همه خیلی کم خودم را نگاه می کنم. اهل مطالعه هستید؟ زیاد. آخرین باری که مطالعه کردید چه کتابی نام داشت؟ کتاب آشپزی بود. بهترین ها از دیدگاه رضا توکلی بهترین حیوان؟ آهو. بهترین گل؟ گل سرخ. بهترین میوه؟ شفتالو. بهترین شهر؟ لاهیجان. بهترین کشور؟ ایران. بهترین محله تهران؟ امیریه. بهترین تفریح؟ کوهنوردی، پیاده روی. بهترین دوست؟ همسر. بهترین زمان؟ عاشقی. بهترین ورزشکار؟ در حال حاضر جوانانی که برای مملکت مدال آورده اند و بهتر از آن ها کسانی که به خاطر مملکت به جبهه رفتند و شهید و جانباز شدند. آن ها بهترین ورزشکاران عرصه تاریخ ما هستند. بهترین صدا؟ رودخانه. بهترین همدم؟ مادر و همسر. بهترین پرنده؟ پرستو. بهترین فیلم؟ خیلی دور خیلی نزدیک (باخنده). بهترین سریال؟ او یک فرشته بود (باخنده). بهترین هنرپیشه؟ رضا توکلی (باخنده). چای، قهوه، نسکافه کدام یک را بیشتر دوست دارید؟ چای. بیشتر دوست دارید غذا در خانه میل کنید یا رستوران؟ خانه را ترجیح می دهم. بهترین غذا؟ فورمه سبزی پیتزا بهتر است یا آبگوشت؟ من از پیتزا خیلی بدم می آید و معروف هستم به رضا آبگوشت خور با پیاز و نان سنگک داغ. بهترین کارگردان؟ همه کارگردانها خوب هستند. بهترین تهیه کننده؟ هر تهیه کننده ای که پولش را نقد پرداخت کند. بهترین کتاب؟ نمی دانم. بهترین نویسنده؟ زیاد داریم. بهترین رنگ؟ سبز، آبی. بهترین ماشین؟ ماشین عشق. در حال حاضر ماشین خودتان چیست؟ من یک داتسون قراضه داشتم فروختم و الان بدون ماشین هستم. بهترین خاطر؟ خاطرات دوران دفاع مقدس. اگر خدا بخواهد خاطرات جنگ و جبهه را می خواهم بنویسم. این کلمات شما را یاد چه چیزی می اندازد؟ کودکی؟ صداقت جوانی؟ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران. پیروی؟ دوران وداع. دوران نامزدی؟ زیبایی های خاص خودش را دارد.

## سرقت از همسر رابرت دنیرو

عجب دزد بدشانسی که وقتی از کسی سرقت می کند، نمی داند طرف کیست! (لوسینا تریک وارینویچ) ۳۵ ساله به جرم سرقت از خانه هایی در نیویورک حداقل به یک سال زندان محکوم شد.



او جدا از سرقت لباس ها و جواهرات، از کارت های اعتباری هم نمی گذشت. او در یکی از سرقت هایش گوشواره های «گریس های ناور» همسر «رابرت دنیرو» معروف را ربود!

لوسینا که در اصل لهستانی است دوست دارد به کشورش برگردد. او گفته که خواهرش مرده و چند فرزند از او به جا مانده و او وظیفه نگهداری آنان را به عهده دارد.

جالب این که لوسینا به پلیس گفته تنها از کسانی دزدی می کرده که رفتار خوبی با وی نداشتند. آیا همسر رابرت دنیرو هم با لوسینا رفتار مودبانه ای نداشته است؟

## «ال جکسون» در محاصره مارها

عنوان «مارها در هوایما» کافی بود تا «ساموئل ال جکسون» بازیگر معروف فیلم هایی چون «داستان عامیانه»، «ماتریکس» و... مجذوب این فیلم شود. او قبل از اینکه فیلمنامه این اثر را بخواند، اعلام آمادگی خود را برای بازی در این پروژه ابراز داشت.

این فیلم شرح حال قاتلی است که به منظور قتل شاهد یک جنایت تصمیم می گیرد که مارهای سمی و مرگبار را در هوایما رها کند.

جکسون در مورد پروژه سینمایی جدیدش می گوید: «من برای پذیرفتن پیشنهاد بازی در این فیلم، حتی فیلمنامه را نخواندم. دیدن عنوان فیلم کافی بود تا بگویم که در این فیلم بازی می کنم.»

این هنرپیشه سیاه پوست با اشاره به اینکه مخاطبان از مشاهده فیلم لذت خواهند برد، گفت: «سوژه فیلم بسیار جذاب است، مشاهده ۵۰۰ مار زهر آگینی که در هوایما ای هاوایی به لوس آنجلس رها شده اند، با هیجان بسیاری همراه است. مارها در شرایطی رها می شوند که نیمی از راه طی شده است، از همین رو خلبان یاری برگشت نخواهد داشت.»

دیوید لیس فیلم «مارها در هوایما» را براساس فیلمنامه «جان هافرنان» کلید زد. بایرون لائوسون و فلکس الکساندر از دیگر هنرپیشگانی هستند که در این فیلم هراسناک اکشن با ال جکسون به همکاری می پردازند.

جرج کلونی:

## گذشته ی من تاریک بود!

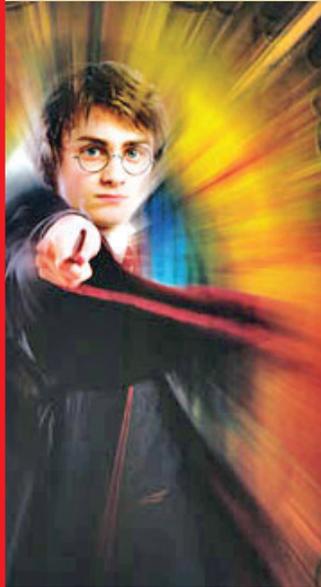
«جرج کلونی» بازیگر، کارگردان و تهیه کننده ای محبوب در سینماست. این چهره هنری که امسال در رشته های بهترین فیلمنامه، بهترین کارگردانی (شب بخیر و موفق باشید) و بهترین هنرپیشه مرد نقش مکمل (سیرایانا) نامزد دریافت تندیس اسکار است، احتمال تکیه زدن بر مسند قدرت را بسیار ضعیف ارزیابی کرد.

کلونی که با فیلم «شب بخیر و موفق باشید» نشان داد از توانایی بسیاری در ساخت فیلم های سیاسی برخوردار است تصریح کرد که گذشته جنجالی داشته است. از همین رو از شانس چندانی برای دستیابی به قدرت برخوردار نیست. این هنرپیشه تاکید کرد که هرگز نمی تواند پا جای پای هنرپیشه هم قطارش آرنولد شوارتزنگر بگذارد.

وی گفت: «گذشته من بسیار تاریک بوده است و با وجودی که احترام بسیاری برای سیاستمداران قائل هستم نمی توانم به جرگه آنها بپیوندم. برای اینکه شما در مسند سیاسی تکیه کنید باید به تعهدات بسیاری عمل کنید که من آمادگی آنها را ندارم. از همین رو سیاستمدار خوبی نخواهم بود.»



## «هری پاتر» پنجمین فیلم پرفروش تاریخ سینما



«هری پاتر و جام آتش»، چهارمین فیلم از مجموعه بسیار موفق هری پاتر، با عبور از مرز فروش ۶۰۰ میلیون دلاری در سطح جهان، پنجمین فیلم پرفروش تاریخ سینما در عرصه بین المللی لقب گرفت. در عرصه فروش جهانی «تایتانیک» ساخته جیمز کامرون همچنان با ۱٫۲ میلیارد دلار فروش و با فاصله ای بسیار زیاد نسبت به فیلم های دیگر در رده اول قرار دارد، «ارباب حلقه ها: بازگشت پادشاه» به

کارگردانی پیتر جکسون با ۷۵۲ میلیون دلار دوم است و «هری پاتر و سنگ کیمیا» و «هری پاتر و تالار اسرار» (هری پاترهای اول و دوم) به ترتیب با ۶۵۷ و ۶۱۷ میلیون دلار در رده های سوم و چهارم ایستاده اند. «هری پاتر و زندانی آزکابان» هم با ۵۴۵ میلیون دلار

فروش، نهمین فیلم موفق تاریخ سینما در سطح جهان است. «هری پاتر و جام آتش» از زمان اکران خود در نوامبر سال گذشته توانسته ۹۱ میلیون دلار در ژاپن، ۸۴ میلیون دلار در بریتانیا، ۶۲ میلیون دلار در آلمان، ۵۵ میلیون دلار در فرانسه، ۴۶ میلیون دلار در استرالیا، ۲۳ میلیون دلار در اسپانیا و ۲۱ میلیون دلار در مکزیک به حساب مدیران استودیو برادران وارنر بریزد. اگر فروش این فیلم در داخل مرزهای ایالات متحده و کانادا را هم در نظر بگیریم، هری پاتر چهارم در رده هشتم فیلم های پرفروش تاریخ سینما قرار می گیرد.

تولید پنجمین فیلم از مجموعه هری پاتر با عنوان «هری پاتر و محفل ققنوس» به کارگردانی دیوید ییتس از مدت ها پیش آغاز شده و فیلم سال آینده اکران می شود.

## «هریسون فورد» و باز هم «ایندیانا جونز»

«استیون اسپیلبرگ» که هم اکنون فیلم تلخ «مونیخ» را در اکران سینماها دارد می خواهد یکی از فیلم های قبلی خود را دنباله سازی کند.



این کارگردان که تا به حال دو تندیس اسکار را در کارنامه هنری اش ثبت کرده، فیلمبرداری «ایندیانا جونز ۴» را از اواخر امسال آغاز می کند. این کارگردان در مورد طول مدت فعالیتش روی این اثر اظهار نظری نکرد، اما تاکید کرد که تمایل دارد به ریشه هایش در فیلمسازی که همانا سرگرمی است بازگردد.

او گفت: «من ساخت فیلم های سرگرم کننده را رها نکرده ام، اما در طول دهه گذشته نتوانسته ام فیلم های مورد علاقه ام را بسازم و علاقه ام را به تاریخ اظهار کنم.» اسپیلبرگ در ادامه صحبت هایش گفت: «تصمیم

دارم که فیلم «ایندیانا جونز ۴» را بسازم و تا آنجا که به من مربوط می شود باید بگویم این فیلم از مضمون شیرینی برخوردار است و می تواند طعم تلخی را که ساخت فیلم «مونیخ» در کام برخی از بینندگان برجای گذاشت تا حدودی تعدیل کند.» قسمت چهارم «ایندیانا جونز» با حضور هریسون فورد در نقش محوری کلید می خورد.

# برای بازی در نقش «مکرمه قنبری» «مریل استریپ» به ایران می آید؟



رو آوردن مکرمه به نقاشی از بیماری گاو مورد علاقه اش آغاز شد. او گاو محبوبی داشت که برای چراندن آن مجبور بود روزانه مسافت طولانی ای را ببیماید. پس از چندی مکرمه بیمار شد و فرزندانش که نگران سلامتی مادر بودند بدون اطلاع قبلی او حیوان را فروختند. پس از آن زمان مکرمه بسیار غمگین شد و برای غلبه بر احساساتش به نقاشی پناه برد. او که حتی قادر به خواندن و نوشتن نبود، بدون هیچ گونه آموزش رسمی دست به خلق تصاویری فوق العاده زد. اولین کارش را که پرتره ای از یک گاو بود، با گل

و خاک روی سنگ نقاشی کرد. سپس تمام دیوارهای خانه، درها، کدوهای حلوایی و هر آنچه را می توانست به عنوان بوم نقاشی عمل کند، انباشته از طرح و رنگ کرد تا اینکه یکی از پسرانش در یکی از سفرهای ماهانه برای ملاقات مادر، از تهران برایش رنگ و کاغذ خرید.

اکنون تمام خانه اش مملو از نقاشی هایی است که هر کدام راوی داستان تلخ و شیرین زندگی او به ویژه ماجرای ازدواجش به شمار می آیند. مکرمه همیشه به اینکه چرا او را مجبور کردند در سن پایین همسر چهارم مردی میانسال شود، اعتراض می کرد.

مکرمه در مصاحبه ای که با هالی، فیلمساز آمریکایی انجام داد، درباره زندگی اش چنین گفت: «به مدت چهار سال تنها شب ها نقاشی می کردم و هرگاه میهمان ناخوانده ای سر می رسید به سرعت همه وسایلم را پنهان می کردم زیرا ذهنیت آن ها چنین بود که کاغذ و رنگ و قلم به چه دردی یک کشاورز می خورد؟ من همیشه کاری برای انجام دادن دارم. در خانه هم کار می کنم، هم نقاشی. هیچ گاه بیکار و بیهوده زندگی نکردم. حتی مانند سایر خانم ها، عادتی به خواب ظهر ندارم.»

نخستین نمایشگاه مکرمه در سال ۱۳۷۴ در گالری سیحون برپا شد و پس از آن هر ساله نمایشگاهی هایی را در همان گالری برگزار می کرد. هم چنین در سال ۱۳۸۴ نمایشگاهی از آثارش در لس آنجلس برپا شد. قنبری در سال ۲۰۰۱ میلادی برای برپایی نمایشگاهی از آثارش به سوئد رفت و همان سال به عنوان زن سال سوئد برگزیده شد. کارشناسان هنر اروپا آثار قنبری را با نقاشی های شاگال مقایسه می کنند. بانو مکرمه قنبری دوم آبان ۱۳۸۴ از دنیا رفت. قابل ذکر است اسی نیک نژاد کارگردان سریال موفق (پاییز صحرا) بود

«مریل استریپ» سوپرستار هالیوود پیشنهاد کمپانی فاکس برای ایفای نقش زنده یاد «مکرمه قنبری» نقاش معروف ایرانی را پذیرفت. آن ها تمایل دارند فیلم در ایران و شهر بابل ساخته شود کمپانی فاکس امتیاز ساخت فیلم از زندگی «مکرمه قنبری»، نقاش



ایرانی را خریداری کرد. مریل استریپ نقش مکرمه را بازی می کند.

به گزارش «میراث خبر» امیرعلی بلبلی، مدرس موسیقی و فرزند قنبری با تایید این خبر و بنا بر آخرین مکاتبه با مسئولان کمپانی فاکس گفت: «در حال حاضر داستان زندگی مادر جمع آوری شده و یکی از هنرمندان مطرح هالیوود در حال نوشتن سناریو است. این فیلم قرار است به کارگردانی «اسی نیک نژاد»، هنرمند ایرانی الاصل ساخته شود.

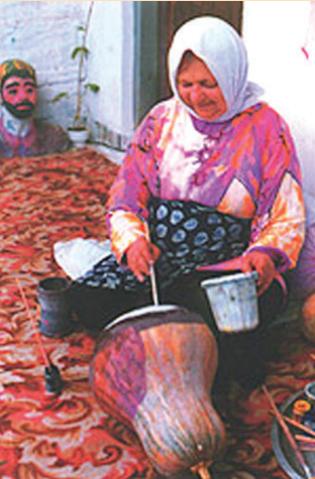
مسئولان کمپانی تمایل دارند در صورت صدور مجوز از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، فیلمبرداری را در روستای دريکنده آغاز کنند. در غیر این صورت آنها مجبورند فیلم را با بازسازی صحنه ها در هالیوود بسازند.»

طبق آخرین نامه رسیده از کمپانی فاکس، مریل استریپ بازی در این نقش را پذیرفته و در صورتی که اتفاق غیرمنتظره ای رخ ندهد، نقش به او واگذار می شود.

مسئولان فاکس، به هنگام برپایی نمایشگاهی از آثار مرحوم قنبری در لس آنجلس، با او آشنا شدند و همان زمان درخواست خود برای خریداری امتیاز ساخت فیلم از زندگی این هنرمند را اعلام کردند. اوایل بهار، پیش از مرگ این هنرمند با امضای قرارداد، امتیاز ساخت فیلم به کمپانی آمریکایی واگذار شد.

کمپانی یادشده پیش از این اعلام کرده بود اطلاع رسانی درباره این طرح را خود به عهده می گیرد. بنا بر نامه دریافت شده انتشار این خبر در نشریات آمریکایی، با استقبال زیاد محافل هنری رو به رو شده است.

مکرمه قنبری سال ۱۳۰۷ در روستای دريکنده استان مازندران به دنیا آمد. جوشش درونی او برای خلق تصاویر از همان زمان کودکی، به صورت بازی با گل و خاک خود را آشکار می ساخت اما او تا سن ۶۷ سالگی برای بیان احساسات خود از طریق نقاشی فعالیتی نکرد. میل هنری او از طریق دیگر کارهای هنری به ویژه آرایش عروس های دهکده بروز می یافت.



## چینی ها هر کارتونی نمی بینند!

پخش کارتونهایی که تلفیق انیمیشن و حضور بازیگران است در تلویزیون چین ممنوع شد. براساس این تصمیم که توسط مسئولان قانون گذاری تلویزیون این کشور گرفته شده ممکن است پخش فیلمهایی مثل «چه کسی برای راجر رابیت پاپوش دوخت» نیز ممنوع شود. این حرکت به خاطر ارتقا انیماتورهای چینی و جلوگیری از پخش انیمیشن های چینی انجام شده است و تخطی از آن بنا به اظهار سازمان رادیو تلویزیون چین منجر به مجازات خواهد شد. هنوز نام هیچ برنامه ای به طور دقیق در فهرست آثار ممنوعه اعلام نشده و فقط گفته اند برنامه هایی که اغلب آن حضور زنده بازیگران است و گاهیگاهی انیمیشن دارد شامل این قانون هستند. کشور چین در حال حاضر پخش انیمیشن های خارجی از تلویزیون را به ۴۰ درصد محدود کرده است و ممکن است به ۱۰۰ درصد نیز برسد. این در حالی است که تعداد کارتونهای این کشور بسیار محدود است.

## آلبوم جدید «دیوید گیل مور»

سومین آلبوم دیوید گیل مور (David Gilmour) گیتاریست مشهور گروه پین فلوید ۶ مارس منتشر می شود. سومین آلبوم دیوید گیل مور به مناسبت تولد ۶۰ سالگی اش در ۶ مارس با نام بر روی جزیره On the Island منتشر می شود. دو آلبوم قبلی این گیتاریست معروف در سال ۱۹۷۸ به اسم خودش یعنی دیوید گیل مور و آلبوم درباره صورتت About Face در سال ۱۹۸۴ ابتدا در انگلیس و سپس در سراسر دنیا عرضه شده است. شعرهای آلبوم جدید گیل مور توسط پولی سم سون همسر دیوید که نویسنده و شاعر است سروده شده.

# بهشت احمق‌ها

## داستان زندگی یک «مادرزن»

دخترم با بی میلی گفت:

راستش پسر بدی نیست اما نمی‌دونم چرا حس می‌کنم به ذره آب زیرکاه و مرموز می‌بینمش، درسش خوبه، کاری هم به کار کسی نداره، مرتب و منظم می‌آد و می‌ره اما...

دستی به موهای بلند و سیاهش کشیدم و گفتم: - نترس مادر جون. اینا به خاطر شهرستانی بودنشه، جوونای شهرستانی همینطورن، ساده هستن و صمیمی، به خاطر همین آدم فکر می‌کنه او نا مرموزن، حالا تو بد به دلت راه نده ببینم چی می‌شه...

و اینگونه به خاطر تایید همه جانبه من، دخترم به خواستگاری دانشجوی هم‌دانشکده‌ای اش پاسخ مثبت داد. والحق که آن جوان صاف و ساده شهرستانی تا همین یک سال و سه ماه پیش، همانی بود که من گفته بودم و در همه بیست و یک سال زندگی مشترک با دخترم چنان رفتار و کرداری داشت که من او را مثل پسرهای خودم می‌دیدم. اما انگار بعضی‌ها برای نشان دادن چهره واقعی خود سالها صبر می‌کنند و وقتی فرصتی فراهم می‌شود ماهیت خود را رو می‌کنند، به قولی، شاید داماد من هم آب مناسبی پیدا نمی‌کرده، و گرنه شناگر قابلی بوده و ما بی خبر بوده‌ایم.

نمی‌خواهم حال شما گرفته بشود اما چاره‌ای ندارم. ازدواج دختر من با همان جوان شهرستانی باعث شد تا آن جوان بتواند مدارج عالی تحصیلی را طی کند و برای خودش پزشکی متخصص سرشناسی بشود، دختر من هم که توانسته بود در رشته تحصیلی اش فوق لیسانس بگیرد به عنوان قائم مقام یک شرکت مشغول به کار شد، و همزمان با این قضایا همسر من عمرش را داد به شما و من تنها شدم، اما همین دخترم (اشرف السادات) و همسرش (حبیب) نگذاشتند من احساس تنهایی کنم.

خانه‌ای که من در آن زندگی می‌کردم فروخته شد و سهم پسرها و دخترهایم از ارثیه پدری به دستشان رسید. مقداری هم که سهم من شده بود توسط دخترم صرف خرید تکه زمینی شد. آن سالها - هفده سال پیش - قیمت زمین در تهران مثل حالا نبود و دخترم توانست زمینی را که شرکتشان در اختیارش قرار می‌داد با پول من خریداری کند و سپس همسرش حبیب تلاش کرد و خانه‌ای دو طبقه و خوب در آن زمین ساخت. بدین ترتیب یک طبقه آن خانه مال من شد و طبقه دیگرش مال دخترم و همسرش. و اینگونه من در کنار آنها زندگی‌ام را شروع کردم که

الحق و الانصاف بسیار هم شیرین و باصفا بود، اما... انگار روزگار بهترین بازیگر کره خاک است، چرا که در اوج شادی ما و در حالی که نوه‌هایم سعید، حمیده و نگار از آب و گل درآمد بودند و برای خودشان نوجوان‌هایی دوست داشتنی می‌شدند مادرشان، اشرف السادات به صورت بسیار غیر مترقبه‌ای دچار یک بیماری ناگهانی شد و تا بخواهیم بفهمیم بیماری اش چیست، دست تقدیر دفتر عمر او را بست و مرا سیاهپوش کرد، این قصه تلخ یک سال و سه ماه قبل اتفاق افتاد.

روز و روزگار گذشت. حبیب دامادم که همسرش را از دست داده بود بسیار مغموم و افسرده نشان می‌داد و نوه‌هایم هم دست کمی از او نداشتند. هر روز که آنها را می‌دیدم به یاد خاطرات تمامی آن سالها می‌افتادم و دلم کباب می‌شد. هر روز بعد از نماز صبح زندگی در خانه ما شروع می‌شد، تفاوتی هم نمی‌کرد خانه من باشد یا خانه دخترم. هر کجا که بودیم من مادر خانه بودم و صبحانه را آماده می‌کردم و نوه‌هایم را می‌فرستادم مدرسه، دختر و دامادم را هم راه می‌انداختم و خیالم که راحت می‌شد به فکر ناهار ظهر و شام شب بودم. حبیب و اشرف معمولاً ناهار را در خانه نبودند، به همین خاطر تلاش می‌کردم تا با اطلاع از وضعیت ناهار آنها، شام را طوری تدارک ببینم که برای شان تکراری نباشد.

**اما خوب می‌فهمم که شادی و غم یک مرد در چه قضایایی ریشه دارد، پس پر بیراه نبود که حس کنم او تجدید فراش کرده و به حق طبیعی اش عمل نموده است**

هر روز صبح دخترم درهای پارکینگ را باز می‌کرد و حبیب ماشین را بیرون می‌برد و بعد هم دخترم درها را می‌بست و می‌نشست کنار دست شوهرش و... این برنامه، به جز روزهای تعطیل که آنها در خانه می‌ماندند، هر روز تکرار می‌شد و انگار جزئی از زندگی ما شده بود.

حالا تصور کنید وضعیت مرا، که همه‌ی آن روزها را و دخترم را از دست داده‌ام، پس طبیعی است که به هم بریزم و سرم در لاک خودم فرو بردم و حال خوشی نداشته باشم و نفهمم در اطرافم چه می‌گذرد.

چرخ روزگار بدون دختر معصوم من هم چرخید. اشرف السادات که گل بچه‌هایم بود زیر خروارها خاک خفت و خانه ما دیگر رنگ شادی را ندید اما انگار حبیب (دامادم) بیست و یک سال نقش بازی کرده بود و با مرگ دخترم تازه از بند رهیده بود، چرا که هر چه من و نوه‌هایم مغمومتر می‌شدیم او تازه‌تر و سرحال‌تر می‌شد.

من یک زنم، هر چند پیر. اما خوب می‌فهمم که شادی و غم یک مرد در چه قضایایی ریشه دارد، پس پر بیراه نبود که حس کنم او تجدید فراش کرده و به حق طبیعی اش عمل نموده است. و باز پر بیراه نبود اگر به خاطر او گهگاه به بهانه سرکشی به بقیه دخترها و پسرهایم خانه را خالی کنم تا او با فرزندانش تنها باشد، به آن امید که بخواهد با آنها حرف بزند و راضی‌شان کند با همسر جدیدش زندگی کنند.

من از آن دست زن‌هایی نبودم که بخواهم از چم و خم زندگی دیگران باخبر باشم، لذا وقتی به خانه برمی‌گشتم به جز خبرگیری از نحوه تغذیه و امور منزل، چیز دیگری از نوه‌هایم نمی‌پرسیدم، آنها هم چنان تربیتی داشتند که از قضایای خانه‌شان حرفی به زبان نمی‌آوردند، و این مطلوب من بود. اما به تدریج که شاهد بروز نگرانی نوه‌هایم در چهره‌های شان بودم، حس مادرانه‌ام تحریک شد که بدانم چه اتفاقی به وقوع پیوسته، که آنها را پریشان احوال کرده است.

یکی از روزهای تعطیل که نوه‌هایم مشغول درس و مطالعه بودند زنگ خانه دخترم را زدم و رفتم پیش حبیب. داشت با تلفن حرف می‌زد. منتظر ماندم تا مکالمه‌اش تمام شود، مکالمه‌ای که طولانی بود و پنهانی. غمی نبود. حبیب با اشاره دست و صورت اصرار داشت بمانم و حالت عذرخواهی هم به خود می‌گرفت. ماندم. تلفن او تمام شد و با هم حرف زدیم. سر حرف را من باز کردم. گفتم:

- خودت خوب می‌دونی که مثل پسرانم می‌بینمت، حالام فکر می‌کنم دارم با یکی از پسرانم حرف می‌زنم، فکر نکن که من مادرزن خدا بی‌مهرت هستم، اینطوری حرفم رو گوش کن...

حبیب سرش را انداخته بود پایین و به زمین خیره بود. حس کردم حسابی آماده شنیدن است. ادامه دادم:

- خیلی وقته که می‌خوام بهت بگم، درست‌ه که هیچ کسی نمی‌تونه سایه اشرف السادات هم باشه، اما تو حق داری زندگی داشته باشی، من خودم طعم تنهایی رو چشیدم و می‌دونم یعنی چی، پس تا جوونی و حال

مشهد. حبیب که اینگونه دید مرا تا کنار قطار رساند و اصرار کرد:  
-ایشالا زودتر برگردید...

اشاره کردم که حرفش را پذیرفته‌ام، اما خودم می‌دانستم که آنقدر خواهم ماند تا او هرچه می‌خواهد بکند.

رسیدم مشهد و خانه‌ای که سراغ داشتم و زنی تنها مثل خودم در آن زندگی می‌کرد، ماوایم شد. قصد و نیت ده روزه هم کردم و...

○

چهل و پنج روز بعد که برگشتم تهران، باورم نشد حبیب رنگ عوض کرده باشد. نوه‌هایم تلفنی برایم گفته بودند که پدرشان عروسی کرده اما نگذاشته بودم بگویند زن پدرشان و خود پدرشان چه دسته گل‌هایی که به آب نداده‌اند...

حبیب جشن مفصلی در فلان هتل گرفته بود و بساط ازدواجش را طوری چیده بود که انگار دختر و پسر جوان در حال ازدواجند. نوه‌هایم که به اصرار پدرشان مجبور شده بودند در مراسم شرکت کنند با گریه می‌گفتند: دل‌شان می‌خواست زمین هتل دهان باز کند و آنها را بیلعد اما پدرشان را در آن وضعیت نبینند... آن شب می‌گذرد و عروس می‌آید به خانه بخت. اما قبل از آمدنش ابتدا تمامی وسایل دخترم را به زیرزمین خانه می‌ریزد و سپس وسایل جدیدش را به عنوان جهیزیه جایگزین می‌کند.

تا اینجای کار شاید حق طبیعی یک عروس چهل ساله باشد اما شور کار وقتی در می‌آید که حبیب بر خلاف تمام آن بیست و اندی سال زندگی‌اش با دختر من، عمل می‌کند. حبیب هر روز صبح از خانه بیرون می‌رود، نان گرم می‌گیرد، مقدمات صبحانه را فراهم می‌کند و سپس شهلا از خواب بیدار می‌شود و حبیب حسابی از او پذیرایی می‌کند و...

○○○

این روزها من خار در چشم و استخوان گلو، صبح‌ها می‌ایستم پشت پنجره و تماشا می‌کنم که حبیب ماشینش را از پارکینگ می‌برد بیرون و خودش همه کارها را می‌کند. شهلا هم انگار یک پری دریایی...

○

راستش من بخیل نیستم که بیستم شهلا مثل یک خانم زندگی کند. من دلم برای دخترم می‌سوزد که یک عمر فداکاری کرد، یک عمر زحمت کشید، یک عمر در خدمت شوهرش بود اما...

من بخیل نیستم که شهلا صبح‌ها نان گرم بخورد و حبیب مثل یک نوکر در خدمت او امرش باشد، من دلم برای مظلومیت دختر مرحومم می‌سوزد که با چه جان‌کدنی تلاش می‌کرد شوهرش یک لحظه هم سخت نگذارد.

○

قصه تلخ و حکایت تلختری که از زندگی دخترم داشتم تمام شد اما دلم می‌خواهد این ماجرا درس عبرتی باشد برای همه دخترها و پسرهای جوان، و البته بیشتر، پسرها! این توصیه یک مادر است: مرد باشید! زندگی ظاهرآ قشنگی که حبیب و شهلا برای هم درست کرده‌اند فقط شباهتی به یک زندگی دارد.

آرزو می‌کنم این رویای قشنگ از هم نپاشد، اما... شما گمان می‌کنید عاقبت بهشت احق‌ها چیست؟



**من به دختر جوونم، می‌فهمم که به مرد به سن و سال بابام نباید اینقدر جلف و سبک باشه، خجالت نمی‌کشه، فکر می‌کنه به پسر بیست ساله س**

حمیده سرش را به نشانه تایید تکان داد و گفت: آره، شهلا! کاش شهلا بود. اسم شناسنامه‌ای اون اگرمه، خودش اسمش رو گذاشته شهلا! باورم نمی‌شد حبیب با منشی‌اش سر و سری داشته باشد. از حمیده پرسیدم: حالا کارشون به کجا کشیده؟! شنیدم:

-هیچی، عقد کردن، می‌خوان عروسی کنن! انگار توده‌ای سخت از گلویم پایین رفت و توی سینهام ماند. نخواستم خودم را غرق در فکر نشان بدهم. رفتم توی آشپزخانه و ظاهرآ مشغول کارهایم شدم، اما... باور کردنی نبود، شهلا منشی حبیب کجا و اشرف السادات من کجا؟! آن روز، با هر جان‌کدنی که بود سپری شد و هزار بار مردم و زنده شدم، و همان شب تصمیم گرفتم خودم را از آن غائله بیرون بکشم، عزم مشهد کردم و روز بعد به بهانه یک زیارت دو روزه بار سفر را بستم و رفتم

و حوصله داری باید به فکر پیری خودت باشی... به اینجای حرفم که رسیدم حبیب آه کشید. حس کردم می‌خواهد حرف بزند. سکوت کردم، حدسم درست بود، حبیب به حرف آمد و گفت: خدا شما رو برای همه‌مون حفظ کنه، راستش منم مدتی بود می‌خواستم ازتون اجازه بگیرم، راستش... نمی‌دونم چه جور می‌گفتم... چهره‌ام را شاد کردم و با خوشحالی گفتم: به به... مبارکه... حالا اون عروس خانم خوشبخت کی هست...؟

حبیب که اندکی از خجالتش کاسته شده بود با چهره‌ای بازتر گفت: ایشالا می‌آدم دست بوسی شما... حرفش را بردم و گفتم: هرکاری از دست من برآد بگو... حبیب که از شدت خوشحالی از جا بلند شده بود و قدم می‌زد، نمی‌توانست اضطراب و هیجان ناشی از شادی‌اش را پنهان کند، دست‌هایش را به هم می‌مالید و زمزمه می‌کرد: ایشالا خبرتون می‌کنم، با اجازه‌تون من مقدماتش رو فراهم کردم... خدا را شاهد می‌گیرم که با خوشحالی گفتم: حالا نمی‌گی کی هست، تو که دل من رو آب کردی پسر؟! حبیب که به طرف کمد لباس‌هایش می‌رفت و داشت بهترین لباس‌هایش را برای پوشیدن انتخاب می‌کرد این بار با لحنی آمیخته به خنده گفت: هرکی باشه برای من اشرف نمی‌شه، حالا صبر کنید ایشالا اگه قطعی شد... می‌ترسم قطعی نشه... خوشحالی از سر و روی حبیب می‌بارید، خوشحال شدم که توانسته برای خودش کاری صورت بدهد، او رفت و من هم آدمم پایین. دستی به سر و گوش نوه‌هایم کشیدم. حمیده نوه بزرگم که خوشحالی‌ام را فهمیده بود خودش را در کنارم رها کرد و پرسید: چی می‌گفت؟! بالحنی تلخ از او پرسیدم: کی؟! کی؟! حمیده، گلابه‌وار جواب دادم: داماد؟! تند گفتم: یعنی چی؟! حالا شد داماد من؟ زشته تو اینطوری حرف بزنی!!

حمیده سر در گریبان فرو برد و بغض آلود نالید: من به دختر جوونم، می‌فهمم که به مرد به سن و سال بابام نباید اینقدر جلف و سبک باشه، خجالت نمی‌کشه، فکر می‌کنه به پسر بیست ساله س، طوری با اون لعنتی دل می‌ده و قلوبه می‌گیره که هرکی ندونه خیال می‌کنه دختر شاه پروین رو گرفته، آخه به مرد... برای اولین بار در همه سالهایی که با دخترم و شوهرش و نوه‌هایم زندگی کرده بودم فضولی کردم و پرسیدم: مگه تو می‌دونی کی هست؟ حمیده که داشت کم کم گریه می‌کرد با کلامی سنگین و تلخ نالید: آره، همون دختره جنگل‌کوب که مثلاً منشی بابامه... انگار دنیا را به سرم کوبیدند، با تعجب پرسیدم: شهلا!؟

# یک قصه ناتمام

از پنجره، بیرون را نگاه می‌کرد. چشمانش به نقطه‌ای خیره شده بود که نمی‌دانست آنجا چه خبر است؟! یک نقطه کور و موهوم، که چیزی یا کسی را سراغ بگیرد حرفی، کلمه‌ای، جمله‌ای، موضوعی.. یا قهرمانی! قهرمانی که نشکند. نریزد، نباشد! قهرمانی که مقاومت کند.

اگر هم مرد، ایستاده بمیرد! اینها را هر چند تاکنون جبهه نرفته و از نزدیک ندیده بود. اما خوب و دقیق و زیاد شنیده بود.

خسته شد. برگشت و به ورق پاره‌ها و کاغذهای یادداشتش نگاه کرد. نگران بود. می‌خواست کاری انجام بدهد. شاید هم می‌خواست بخوابد. ولی مدت‌ها بود که خواب از چشمانش قهر کرده بود. داستانی را شروع کرده بود و نمی‌توانست به پایان برساند.

صدای انگشتی که بر در اتاق نشست. او را از فکر و خیال رها ساخت. به طرف در برگشت. زنش تو آمد. فنجان چایی را که در دست داشت، روی میز گذاشت و خود روی صندلی نشست، به دقت «سردار» را از نظر گذراند.

- «تونستی تمومش کنی؟...»، «سردار» دستی به موهای سپیدش کشید و آهی سرد داده و سکوت کرد.

همسرش از جا برخاسته به طرف پنجره رفت. پرده را کنار زد.

- «بذار نور بیفته... تو دلت از این تاریکی نمی‌گیره؟!»، «سردار» نشست سیگاری روشن کرد.

یک محکمی به آن زده و باصدای محزون گفت:

- «تو چنگ این داستان بدجوری گرفتارم، آیدا!... نمی‌دونم چطوری تمومش کنم... علاقه عجیبی به پسره پیدا کردم. مثل بچه خودم دوستش دارم... نمی‌خوام همینطوری سرسری باهاش برخورد کنم ولی نمی‌دونم این

پسره چی داره که من نتونستم بهش برسم... نمی‌تواند ادامه بدهد. جرعه‌ای از چای می‌نوشد و پکی به سیگارش می‌زند «آیدا» به دقت او را زیر نظر دارد. برمی‌خیزد و به طرفش رفته، نگاه غمگینش را توی صورت «سردار» می‌ریزد. از کی داری حرف می‌زنی؟...»

- «راجع به «قاسم» حرف می‌زنم!!... می‌دونی، هفت ساله که با منه و باهام زندگی می‌کنه! یعنی، یعنی من دارم بزرگش می‌کنم ولی نمی‌شناسمش وقتی

شناختمش یعنی با اسمش آشنا شدم سیزده سالش بود و حالا بیست سالشه!... دفعه اولی که دیدمش گفت: آقا من سیزده سالمه... می‌خوام برم... برم اونجایی که امروز همه می‌رن... و تو نمی‌خوای بری... من خندیدم «آیدا»! تو عمرم جایی نبوده که نخوام برم... و این پسره داشت با این حرفهاش اذیتم می‌کرد... بهش گفتم تو راه بیفت، شاید من هم اوادم. خندید، چیزی نگفت. خنده‌اش یه طوری بود که فکر کردم داره منو می‌سوزونه!... سعی کردم راهش بندازم ولی خودمونیم آیدا. حتی فکرش هم نمی‌کنم که به دنبالش برم... ولی به خاطرش از هیچ چیزی دریغ نکردم، تو که خبر نداری!»، «سردار» نشان می‌داد که یک چیزی را گم کرده است.

«آیدا» در حالی که میز کار «سردار» را مرتب می‌کرد گفت:

- «چاییت سرد شد...» ولی خودش بی‌قرارتر از شوهرش بود. بی‌اختیار، اشک از چشمانش سرازیر شد. روی یکی از صندلی‌ها ولو شد...

- «درست سی ساله که با هم ازدواج کردیم ولی برای یک بار هم که شده صدای بچه‌ای توی این خونه نییچیده...! تو حسرت دوختن یه پیرهن برای پسرم یا دخترم موندم... پسر و دختری که هرگز نداشتم...»

فنجان چای در یک حالت عصبی شدید، توی دست‌های «سردار» خرد شد! چای، روی میز ریخت. «آیدا» از جا پرید. خط باریک خونی از میان انگشتان دست «سردار» جاری شد. «آیدا» سراسیمه دستمالی آورد و به پاک کردن خون پرداخت...

- «تموم قهرمان‌های قصه‌های تو بچه‌های من هستند» «سردار» خندید. «تموم قهرمان‌های قصه‌های تو هم، بچه‌های من هستند...» خندید.

- «آیدا باور می‌کنی که من بارها برای «قاسم» چایی ریختم... براش ناهار و شام تدارک دیدم و با خودم بردمش گردش...»

- «من با «سمیه» ات حرفها زدم... همون دختری که قهرمان آخرین داستانت بود «آیدا!» عجب دختر شیطونی بود... دل «قاسم» پسر همسایه شون سپرده بود مگه نه؟...»

- «آره آره...! قاسم تو یه بار که رفته بودیم پارک بهم گفت که تو همسایگی دختریه به اسم «سمیه» و

**«درست سی ساله که با هم ازدواج کردیم ولی برای یک بار هم که شده صدای بچه‌ای توی این خونه نییچیده.»**

دوستش داره... فهمیدم که کی رومی‌گه سردار؟ آه خدای من قاسم چه چشمهای قشنگی داشت! منو، مامان صدای می‌کرد. ولی چرا یه دفعه رفت و دیگه برنگشت؟...» - «پس حالا «قاسم» یادت اوامد... «سمیه» هم منو بابا خطاب می‌کرد... یادته؟!...»

هر دو غرق فضایی بودند که برای خویش ترسیم کرده بودند «سردار» از پنجره اتاقش دوباره بیرون را نگاه کرد و «آیدا» سراغ نوشته‌هایش رفت «سردار» به او نظری انداخت و نزدیک شد.

- «هیچ وقت نخواستی چاپش کنی!» «آیدا» که از این حرف همسرش ناراحت شده بود نوشته‌هایش را به سینه فشرد و گفت:

- «تو چی؟...» هر دو سر به زیر افکندند. «سردار»



خواست توجیه کند.

- «بین عزیزم... خوب، بچه هام رفتنی ان... مثل خود ما... مثل قهرمان های من و تو توی داستان هامون... نمی تو نیم جلودار شون بشیم...»

- «ولی تو نمی دونی، قاسم کجا رفت... می دونی؟»

«سردار» عرق سردی را که بر پیشانی اش نشسته بود، پاک کرد. دنبال پاسخی می گشت که خود را از زیر بار این سؤال خلاص کند.

- «طوری رفت که نفهمیدم... تازه این پیری لعنتی مگه می ذاره خانم!؟...» «آیدا» دیگر چیزی نگفت. فقط با نگاهش رنجش خاطرش را از این پاسخ «سردار» نشان داد.

«سردار» روی چهره همسرش دقیق شد. گرد پیری روی صورتش نشسته بود. موهای سرش هم می رفت که به سپیدی بزنند.

- «بیرهام رفتنی ان آیدا...! ادامه نداد. گویی چیزی به خاطرش آمد. به سمت او حرکت کرد و کنارش زانو زد. کاغذهای انبوه یادداشتی را که به دست داشت به او نشان داد و عینکش را به چشم زد.

- «بین... تا اینجا باهاش بودم... «قاسم» بند پوتین هایش را محکم بست. مصمم و محکم ساکش را به دست گرفت... می دونی آیدا، قاسم بلند قد بود...»

یادته؟... حالا بقیه شو گوش کن...! رفت طرف منزل «سمیه»... آنجا برای لحظه ای ایستاد شاید که او در را باز کند و از هم خداحافظی کنند... ولی خبری نشد. راه افتاد. دیگر به پشت سرش هم نگاه نکرد... کسی با او نبود. خودش بود و خدایش! با دلی آکنده از خشمی که در سینه پرورده بود و می خواست به روی آنها که شبانه قصد «عشق» کرده بودند، شلیک کند!...

رفت و به سیل پیوست که راهی بوده به آن سوی تمام رودخانه ها... رفت که به دریا پیوندد و...

بغض گلوی «آیدا» شکست. دست هایش را روی صورتش گذاشت و از ته دل گریه کرد و سردار کاغذها را روی میز کارش ریخت. بی صدا با «آیدا» همراه شد.

از پشت پنجره، بارها چشم به کوچه دوخت... خبری نبود. هر روز این کار را تکرار می کرد. مطمئن بود که دیگر «قاسم» توی کوچه نیست. کوچه را می خواست فراموش کند... دوست داشت کوچه ها از همه ی یادها بروند... به قرآن کوچکی که یادگار «قاسم» بود پناه برد... قرآن تسلی اش می داد... و «آیدا» ادامه نداد. «سردار» به او و داستانش خیره شده بود.

آیدا هم نوشته هایش را گوشه ای گذاشت و آرزومندانه با صدایی لرزان گفت:

دوست دارم. به دفعه دیگه «قاسم» رو ببینم... آخه تو چرا گمش کردی مرد؟...»

- «دلَم هوای «سمیه» رو کرده... آگه «سمیه» رو ببینم لاپد «قاسم» رو هم می تو نیم ببینیم!»

هنوز جمله «سردار» به اتمام نرسیده بود که صدای در بلند شد هر دو با حیرت، نگاه هایشان را به همدیگر انداختند. صدای دوباره در «آیدا» را به حرف آورد.

- «کی میتونه باشه؟...»

- «غیر از تنهایی، مگه کسی هم در خونه ما رو به صدا درمیاره؟!... آیدا با طمأنینه به سمت در راه افتاد. به در که رسید نتوانست تصمیم بگیرد. مکث کرد و بالاخره آن را گشود.

پشت در، دختری بود مثل «سمیه»... با مقنعه ای سفید و لبخندی بر لب و جانمازی سفیدتر و ملبله های نقره ای و برآق...! و پسری که

مثل «قاسم» بود... بلند قد و چهارشانه و با چفیه ای سفید و پوتین های سفید و لباس های سفیدتر... و

پیشانی بندی که سرخ بود. چون خون و آتش... «سلام!... اینجا خونه «با با سردار» هستش؟...»

«آیدا» با سر، تایید کرد. دختر پرسید:

«لاپد. اسم شما هم «آیدا»ست! نه؟! آیدا

**با دیدن «سمیه» و «قاسم» در آستانه در اتاق، رنگ از رویش پرید و نتوانست ادامه بدهد**

سکوت کرد. بی اختیار کنار رفت و راه را باز کرد. «سمیه» تورفته و «قاسم» نیز پشت سرش تو خزید. صدای «سردار» برخواست... «کیه آیدا!؟!» با دیدن «سمیه» و «قاسم» در آستانه در اتاق، رنگ از رویش پرید و نتوانست ادامه بدهد. بر خود لرزید، مستاصل و درمانده گفت:

- «شما رو به جای دیدم!...» و «آیدا» هم پشت سر آنها وارد اتاق شد و گفت:

«من هم می شناسمشون!...» حیرت زده برجا میخکوب شده بود. ترس ناآشنایی بر پیکر هر دو نشسته بود. «قاسم» جلو رفت...

- «نمی خواستی منو بفروستی یادته؟... خودم رفتم، فکر می کردم باهام میای... ولی نیومدی؟»

- «نمیدونستم کجا رفتی؟!... آه «قاسم» حالا شناختمت. تو، شخصیت اول قصه من هستی! خدای من، تو به دفعه تصمیمتو گرفتی و رفتی جایی که من ندیده بودمش...»

«سمیه» به طرف «آیدا» رفت... «چرانمی خواستین، من بدوم «قاسم» کجا رفت؟!... قاسم رو به سمیه کرد.

- «تقصیر اونها نبود... اونها مقصد منو، نیت تو رو، نمی شناختن... مال نسل قبلی ان... با تعلق خاطری که اون دور دورها باقی مونده... با تفکراتی ناخواسته و فراموش شده... نتوانستند ما رو تموم کنند... و من و تو خودمون رو نوشتیم... و قصه مون اونطور که ما می خواستیم تموم شد... سرخ و عطر آگین!»

هر دو لبخند زدند. «سمیه» به طرف آنها رفت. «ما شما رو می شناسیم... پدر ما... مادر ما... دو نویسنده معروف... ولی شما هم به حق ابوالفضل العباس و عصمت زهرا (س)، ما رو پشناسین!...! اشک شوق بر چشمان «آیدا» نشست و به «سردار» نگاه کرد. بند دل «سردار» پاره شد. یک چیزی ته دلش به اتمام رسید!

دستش را روی قلبش گذاشت و نفسش در سینه حبس شد. رنگ چهره اش به کبودی گرایید. دست و پای زد و نام هر دو را بر لب آورد و روی میز افتاد. «آیدا» جیبی کشید و «سردار» را بغل کرد. نگاه غمگینش را توی صورت «سمیه» خواست بیندازد. ولی کسی را ندید، جز جانمازی سفید، با ملبله های نقره ای و برآق و بعد... پیشانی بند سرخ بر کف اتاق!!

تبریز... (پاییز ۶۵)



**کتاب نوشته اید؟ شوکا**  
**چاپ آن را به ناشر حرفه ای بسپارید**

اگر مجموعه ی شعر، داستان، رمان یا ترجمه ای آماده ی چاپ دارید و مایلید اثرتان به نام خودتان منتشر شود، چه در تهران باشید، چه در هر شهر دیگر، می توانید با مؤسسه ی فرهنگی - انتشاراتی شوکا تماس بگیرید. هزینه های مربوط به چاپ کتاب خود را به صورت اقساط بپردازید.

جهت آگاهی بیشتر، با کارشناس نشر مؤسسه آقای شاهرخ تماس بگیرید

تلفن جهت هماهنگی و مشاوره: ۴۴۴۳۱۱۸۸

شوکا؛ ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

## سهیلا جمیل پور، خرمشهر

با سلام، بی هیچ مقدمه‌ای سراغ چهارشنبه سوری یا آتش سوزی شما و (چهارشنبه سوزی!) من می‌رویم. ممنونم که آثار مناسبی را به موقع برایم ارسال کرده بودی.

# چهارشنبه سوزی

سر و صدای زیاد سال گذشته در مورد تلفات آتش سوزی در روز چهارشنبه سوری مرا بر آن داشت تا این گزارش هر چند کوتاه را تهیه کنم.

امیر پ. دانش آموز ۱۶ ساله می‌گوید: البته در این چند سال چهارشنبه سوری تحریف شده و ۱۸۰ درجه هم منحرف، چون آتش بازی و ترقه و فشفشه که مشکلاتی را به وجود می‌آورد، در این مراسم نیست، یعنی نبوده ولی متأسفانه با یک لحظه غفلت یک عمر پیشمانی می‌آید. دوست من بر اثر همین بی احتیاطی‌ها، متأسفانه یک چشمش را از دست داد، کسی نیست به این افراد بگوید واقعاً ارزش این همه عذاب کشیدن را دارد؟ هیجانانگیز می‌توان به نوعی بهتر تخلیه کرد، نه با انجام کارهای خطرناک!

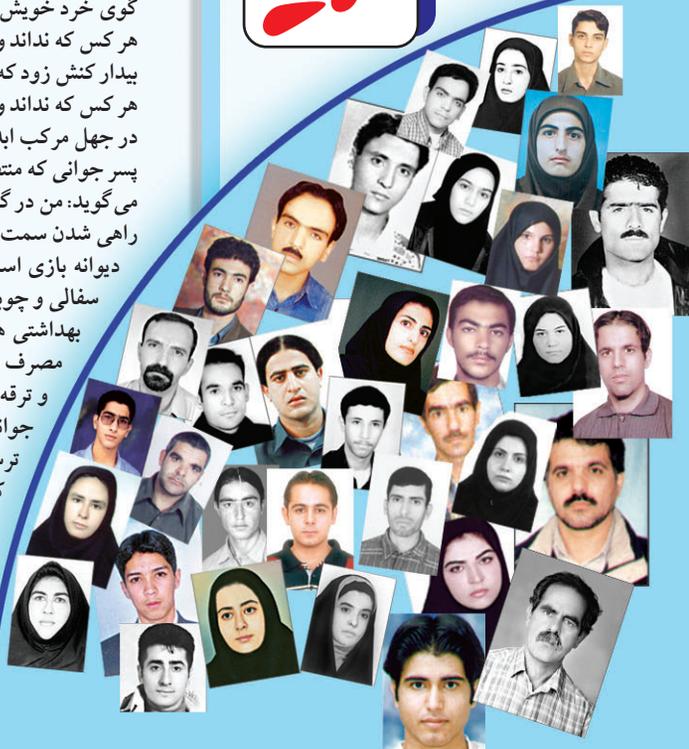
سپید ۲۱.۵ ساله می‌گوید: هر چیز در حد وسط آن خوبست و بیشتر از آن یعنی افراط و تفریط مشکلاتی را به بار می‌آورد. چهارشنبه سوری آنطور که آن را می‌گردانند نیست و جوانب و نکات ایمنی حتماً باید رعایت شود تا سال برایمان زهرمار نشود! پسر خاله خودم در یکی از همین چهارشنبه سوری‌ها بود که پایش سوخت! راست گفته‌اند، که احتیاط شرط عقل است.

مریم امیدوار ۱۸ ساله می‌گوید: دختر همسایه ما شب چهارشنبه سوری سال گذشته چون زیاد شیطنت می‌کرد متأسفانه قسمتی از بدنش سوخت، هر چند که سوختگی عمیق نبود اما ظاهر شدن آن در قسمتی از بدن و صورتش، او را به فردی منزوی و افسرده تبدیل کرده، بطوری که ترک تحصیل کرد و هرگز حاضر نشد تا زمانی که شرایط برای معالجه و ترمیم چهره‌اش مهیا نشده باز خانه بیرون بگذارد. و این یعنی نتیجه سوء یک هوس! از او تشکر می‌کنم و نظر هدی را در این باره می‌پرسم، او می‌گوید: من دقیقاً نمی‌دانم که چهارشنبه سوری دقیقاً از چه زمانی وارد فرهنگ ایران شده اما می‌توانم بگویم: شعری که در آن می‌خوانند، نمادی از آتش پرستی است! سرخی تو از من، زردی من از تو و...

آتش این قدرها هم قابل ستایش نیست که آن را مدح کنند. ما باید مراقب گفتارمان باشیم. برفرض که نیاکان ما آتش پرست بوده‌اند و در آخرین چهارشنبه سال این حرکات را داشته‌اند، آیا تقلید کورکورانه و بدون عقل و منطق از گذشتگان، امری جایز است؟! حالا کاری به مسائل ایمنی و خطرات آن ندارم، اما نفس عمل، اشتباه است. می‌گویم حالا چرا این تفاسیر را اینجا می‌دهید، به هر حال هر کس نظری دارد. هدی دستی به شانهم می‌زند و می‌گوید: اینها را گفته‌ام چون توی دلم تلمبار شده بود و دانستن بهتر از ندانستن است. حرفهایش به دلم نشست و به یاد آن شعر افتادم که می‌گفت:

هر کس که بداند و بداند که بداند  
گوی خرد خویش به گنبد بجهاند  
هر کس که نداند و بداند که نداند  
بیدار کنش زود که در خواب نماند  
هر کس که نداند و نداند که نداند  
در جهل مرکب ابد الدهر بماند

پسر جوانی که منتظر اتوبوس روی نیمکت ایستگاه نشسته را به مصاحبه دعوت می‌کنم، حمید این گونه می‌گوید: من در گذشته به چهارشنبه سوری علاقه زیادی داشتم اما وقتی آن مسخره بازی‌های بیجه‌ها و راهی شدن سمت بیمارستان را دیدم، حالم از هر چه چهارشنبه سوری هست به هم خورد. اینها همه‌اش دیوانه بازی است نه آکروبیات بازی! فلسفه چهارشنبه سوری در تاریخ گذشته ما، سوزاندن ظروف سفالی و چوبی بود که در یک سال گذشته استفاده می‌شده و استفاده از ظروف جدید، که یک نکته بهداشتی هم در میان بوده چون به هر حال ظروف سفالی پس از یک سال استفاده دیگر قابل مصرف نبوده‌اند. اما متأسفانه در فرهنگ ما این مسأله تحریف شده که آنچه نباید بشود و جرقه و ترقه و فشفشه و هزاران دردسر دیگری که هم برای والدین دردسر ساز هست و هم برای جوانان! دخترک نوجوانی که راهی مدرسه است می‌گوید چهارشنبه سوری الانه خیلی بد ترسیم شده و این جشن باستانی رنگ و بوی گذشته را ندارد و شبها و روزها ناراحت کننده است، از بس که مصدوم و سوختگی داره! از او تشکر می‌کنم و پیش خود می‌گویم چرا باوره‌ایمان تغییر کرده، و چرا بیراهه می‌رویم!؟



عزیزم... قریونت برم... آره می دونم عزیزم... و عزیزم به تو ان شونصد تا الی ماشاءالله گوش را تیزتر کرده شنیدم در اتاقک بغلی با صدای ظریف مثلاً! و غلیظ الهجه بانو فشانه!! کلمات مشابه گفته می شود: خب، الان که ۱۱ است دیگر تو کی می آیی؟ مگه ماشین مال خودت...! ماشین دوسته؟ اونم می آدش؟ آره منتظر تم و... (زشته استراق سمع!)

خلاصه روحم به نحو چندش آوری جلا پیدا کرد! در حین صحبت با طرف خودم، خیلی ذوق داشتم بفهمم این کیوتران سیدبال چه شکل و شمایل دارد؟ مدتی صبر کردم شاید بشود با هم از کابین ها خارج شویم، اما نه بابا! تازه چانه ها گرم شده بود و دلها پرند!! بیرون که آدمم و دست به کیف بردم، ای دل غافل توی این کیفم جز چند تا سکه و صدتومانی پولی نگذاشته ام! در حال صحبت با خانم مربوطه بودم که سوار اسب بالدار و آن دل داده مذکر با هیکل یوغور و دست و بالی شکسته و آویزان (احتمالاً اثر به جامانده از معشوقات قبلی بوده!!) بیرون آمد. آنقدر از حرف های...ش تنم مور مور شده بود که اصلاً دیگر نگاهی به قیافه اش نینداختم. اسمم را دادم که بقیه پولها را بعد برایشان ببرم و از آنجا بیرون زدم.

در راه که باز به دلیل فقدان چند قران! پیاده گزم می کردم که به این طفلک دانشمند مهجور و مظلوم جناب حضرت بل می اندیشیدم، اگر این بنده خوش فکر خدا به عشق خانم بل، نامزد نابینای عزیزش شبانه روز تلاش نمی کرد تا چنین زمینه سالمی من باب «همزبان یابی» و «کفربازی»!! اختراع کند، شاید هیچوقت در آن دنیا شرمنده روی مبارک قضات دادگستری و دادگاه های محترم و مقدس خانواده نمی شد. ضمن طلب استغفار برای داداش گرامم، برای همگی آرزوی همیشگی: «ومن الله التوفیق» دارم. خدا یارتان.

سلام، بعد از سلام و استراق سمع ماجرای شما، می رویم سراغ اصل مطلب، یعنی استراق سمع دیگران!، البته شما هم دستکمی از دیگران نداشته اید! آه آه، نامه ۲ صفحه ای پشت و رو نوشته شده است، را هم همین الان ساعت ۳/۲۵ دقیقه (۱۴/۱۱/۲۵) می خوانم در حالی که به جای نم باران، صدای پتک از طبقه بالا و ساختمان سمت چپ ما بلند است و قرار است همسایه های جدیدی از جنس همکارانمان همسایه ما شوند. نامه تان را خواندم و حظ کردم، اما واقعاً اذیت شدم، هم با مداد نوشته بودید، هم کم حوصله و هم پشت و رو. همین ۳ عامل باعث شد از خیر مطلب (حکایت این چی چیه؟) هم بگذرم! حالا نگویید خدا از شما نگذرد! موفق باشید.

## جاسوسی در کابین ۳!

صبح تلفن مهمی داشتم، اما از بخت بد امکانات مربوطه! ناکار شده بودند، از سرناچاری شال و کلاه کرده، رفته مخابرات، آن سوی شهر یا خودمانی تر سر خیابان. همین که وارد شدم خانم مسؤول گفت: بفرما اتاق ۳، خالیه. رفته داخل، هنوز انگشتم را روی شماره ای نگذاشته بودم که... آه صدای مردانه از کابین ۴ می آمد: عزیزم، عزیزم، عزیزم من می خوام با تو و آرام خانوم دوست بشم... آره

### آرزو جاری - دهلران

سلام، به جمع باران همگام... خوش آمدید، آنگونه که قول داده اید، از این پس بار غار ما در این صفحه خواهید شد، اولین اثرت که چاپ شد، منتظر آثار دیگر تان هستیم، البته کارهای بعدی باید بخته تر و جامع تر باشند. با این توضیحات شما می توانید مدارک (کپی شناسنامه و دو قطعه عکس) بفرستید تا برای صدور کارت اقدام شود. ضمناً سعی کنید برای آثار ارسالی حتماً عنوانی هم انتخاب کنید. از کارت پستال زیبایی هم که فرستاده بودید، ممنونم. موفق باشید.

## به پسر تون بگید غصه نخور!

- روی صندلی انتظار بانک نشسته بودم تا که اطلاعات شماره ی من رو اعلام کنه. دو خانم کنار من گرم صحبت بودن، چند لحظه بعد خانمی که مسن تر بود، وقتی متوجه شد که پسر اون خانم صاحب یک دختر شده، چهره اش غمگین شد و به طرف گفت: (خدا صبر تون بده، به پسر تون بگید غصه نخوره، خدا بزرگه.) از تعجب داشتم شاخ در می آوردم، مگه اون خانم هنوز در عصر جاهلیت زندگی می کرد و چرا هنوز ذهن خیلی ها تا این حد محدوده و این جر قهای شد تا از چند نفر در این مورد سؤال کنم: **اقبال ۳۱ - ساله و متأهل در پاسخ به سؤال من می گوید:** کسانی که به طور جدی بین دختر و پسر تفاوت قائل می شوند، به نوعی گناهکارند، چون خالق خداوند است و ما مخلوقیم و تنها از طریق وسیله ای به نام دعا، آن چیزی را که مصلحت است، می خواهیم و فقط سالم بودن فرزند شرط است و میحث پسر و دختر که عده ای آن را به وجود می آورند می تواند ناشی از بی سواد ی یا بی اعتقادی آنان باشد و یا مسائلی که انسان را از خالق خود دور می سازد. دختر و پسر رحمت و نعمتند، کاری نکنیم که خداوند اینها را از ما بگیرد.

**همسرش - شیرین ۲۸ ساله در ادامه می گوید:** تمام دلایلی که مردم برای برتر بودن پسر از دختر و بالعکس عنوان می کنند همگی بی پایه و بی منطق است. دختر و پسر، هر دو اگر درست تربیت شوند، به یک اندازه به درد خانواده و اجتماع می خورند من خودم یک پسر عمایه دارم که فقط سلامتی اش برابم مهم بود و حالا هم پرورش و تربیت در ستنش برای ما اهمیت دارد.

**مرضیه ۳۹ - ساله می گوید:** من دو پسر دارم، همیشه دلم می خواست به دختر داشته باشم و این آرزو بردلم مانده است. به نظر من دختر و ابستگی اش به پدر و مادر بیشتر است. البته هر دو برای مادر عزیز هستند ولی شیرینی دختر چیز دیگر است. **عبدالرحمن ۳۴ - ساله در این باره پاسخ می دهد:** به نظر من هر دو مبارک هستند و هیچ تفاوتی بین این دو نیست. پسر نعمت و دختر رحمت است. شما چه فکر می کنید؟

### مهدی هاشملو . کبودر آهنگ

سلام، هر چند به توصیه های ما بیشتر وقت ها عمل نمی کنید، اما امروز ۸۴/۱۷/۲۵ مدارک جدیدتان را برای صدور کارت جدید به همکاران دادم، منتظر باشید. محمدحسین آذری . بشرویه سلام، دو هفته نامه (امید بشرویه) هم مرتب می رسد، برای شما و سایر همکاران هفته نامه آرزوی موفقیت دارم. **۱۲۰ انگشتی . جم**

سلام جمی! این چهارمین و یا پنجمین سلامی است که تقدیم شما می کنم، اما این سلام با آن سلام ها فرق دارد! ۱۲۰ تومانی که در این مدت خرج سلام و احوالپرسی از ما کرده اید، از کفتان رفت، چون من برخلاف شما عاشق بر گه های تبلیغاتی نیستم، آن هم بر گه هایی که همچون پله های ناهموار هر کدام ساز خودشان را بزنند و نتوان آنها را سر و سامان داد و فرستاد برای حروفچینی پس پیش بینی شما درست بود و به خاطر همین مساله کوچک، دو اثر ارسالی شما رفت به پایگانی تاریخ، ان شاءالله آثار بعدی را روی اینگونه بر گه ها ننویسید.

### غلامرضا شهسوار . خور موج

سلام، ممنونم که به توصیه های من عمل می کنی، حتماً وقتی این پاسخ را می خوانی مطلب چاپ شده (اگر پوشهر نبود...) در شماره ۱۹۱۹ مجله را هم دیده ای و کمی از ناراحتی ات کم شده است! بنابراین ثابت کرده اید که نیت همکاری با بخش همگام را دارید، پس مدارک خود را می توانید به نشانی مجله بفرستید و صاحب کارت خبرنگاری شوید، موفق باشید.

### سارا ضیائی . اصفهان

سلام، برای صدور کارت جدید (برای آنها یی که همکاری خوبی با صفحه همگام دارند) باید کارت قبلی + یک قطعه عکس جدید بفرستید تا اقدام شود. برای تبدیل وضعیت خبرنگاران افتخاری هم هیچ طرحی نداریم و همین روش مدنظر ماست موفق باشید.

### الهام پدري ؟!

سلام، مثل های رایج رفت پایگانی، فکر مطلب دیگر باشید. سیده صغری موسوی . شوشتر با سلام، مدارک بفرستید تا کارت بفرستیم، البته باید قول بدهید مطالب خوبی برابمان ارسال کنید.

### گلنساء کیانی قوسجین . اردبیل

سلام، آنچه در مورد اهالی با صفای روستای خود برابم نوشته ای، حقیقتی است غیر قابل انکار، در مورد زنان و مردان قانع و کم توقعی که همواره راضی به رضای خدا بوده و هستند، که خوش به حالشان، خوش به حال علی و نرگس، نصرت و یاسمن، لیلیا و... که به حق باید از آنها درس زندگی آموخت. از اینکه نتوانستم از نوشته های شما استفاده کنم، مرا ببخشید و به تمامی اهالی با صفای روستای قوسجین هم سلام برسانید.

### جلال طالشی آهنگر . بابل

سلام، سپاسگزارم که مجله ما را برای همکاری انتخاب کرده ای، از اینکه نتوانستم از اولین اثر شما - گفتگو با مهندس ایوب عباسی فیروز جاه - استفاده کنم، عذرم را پذیر. برای شما و ایشان آرزوی توفیق دارم.

## پس از تو

اسماعیل مزیدی، علی آبادکتول

پس از تو از برایم درد مانده ست  
و اشک گرم و آه سرد مانده ست  
بهارم بودی و رفتی و دیگر  
گل امیدهایم زرد مانده ست  
و تنها از برایم خاطراتی  
که عشقت بهر من آورد مانده ست  
میان کوجه های شهر شب، باز  
دلی آواره و شبگرد مانده ست  
به لبهایم سؤال بی جواب  
«بدون تو چه باید کرد» مانده ست  
پس از تو کوله باری از غم و درد  
به روی شانه یک مرد مانده است.

## وحشی ترین رویا

شهاب آتشزاد اناری، اصفهان

شکوه شب  
با شعر تو آغاز می شود  
به خیمه خیال خویش می خزم  
و با خواب تو  
هم آواز می شوم...  
پروازهای سکوت  
پروانه های ملون شوق  
- تیرازه های پولک و پر -  
بر جویبار تند واژه ها؛  
واژه های عمیق  
پل می زنند  
تندیس های شبانه  
بر فرشی از ستاره و گلبرگ  
فرود می آیند  
و آغوش تو باز می شود  
در پاسخ دستی که دراز می شود  
بر شطی از ترانه  
روح سیاه مست من  
سپیدی احساس تو را می نوشد  
و ناگهان...

تشنه پرواز می شود  
شکوه شعر تو آغاز می شود  
(همچنان که تو  
با سرخی هر لبخند  
آهنگ قلب مرا  
پیوسته و گرم  
آهسته و نرم

و...

لب بسته به شرم  
می نوازی)

همیشه هم که نباشی  
همیشه های همین گون  
در غریب ترین لحظه تو بر می گردی  
و با زمزمه ای خاموش  
وحشی ترین خیال مرا  
در قالب رام ترین غزل  
مهار می کنی  
وحشی ترین رؤیا  
تو قلب مرا چه بی قرار می کنی!

## شعر معاصر

زنده یاد محمود مشرف تبرانی (م. آزاد)

## مردانی از تبار بهار

مردانی از تبار بهار آمدند:

شب

چشم هایشان بود،

و گیسوانشان

گل های آبی.

مردانی از قبیله جنگاوران:

نوشندگان آتش!

خواهندگان مرگ!

و دست هایشان

رنگ ستاره های شبانی بود

و عاج های زنده ی هندو.

مردان جنگل ها

با قلب های سرخ،

مردان کوهساران

از قله ی بلند فرود آمدند

و رود آسا بردشت

جاری شدند.

از جنگل بزرگ گذشتند

و در تمام راه سرودند شکوه طلوع را

زیباترین سرودی!

مردانی از تبار بهار آمدند

از رهگذار طالع مشرق

و در تمام شهر

پراکندند

گل های سرخ را

و شهر، شهر سرخ شکفتن شد

مردانی از تبار بهار آمدند...

## سرگردان

یونسی نوروزی اولشی - مسجد سلیمان

«عمود»

مثل درختهایی

که هیچ وقت

به تو نرسیدند

«اریب»

مثل کوههایی

که پشت در پشت

زمینی شده اند

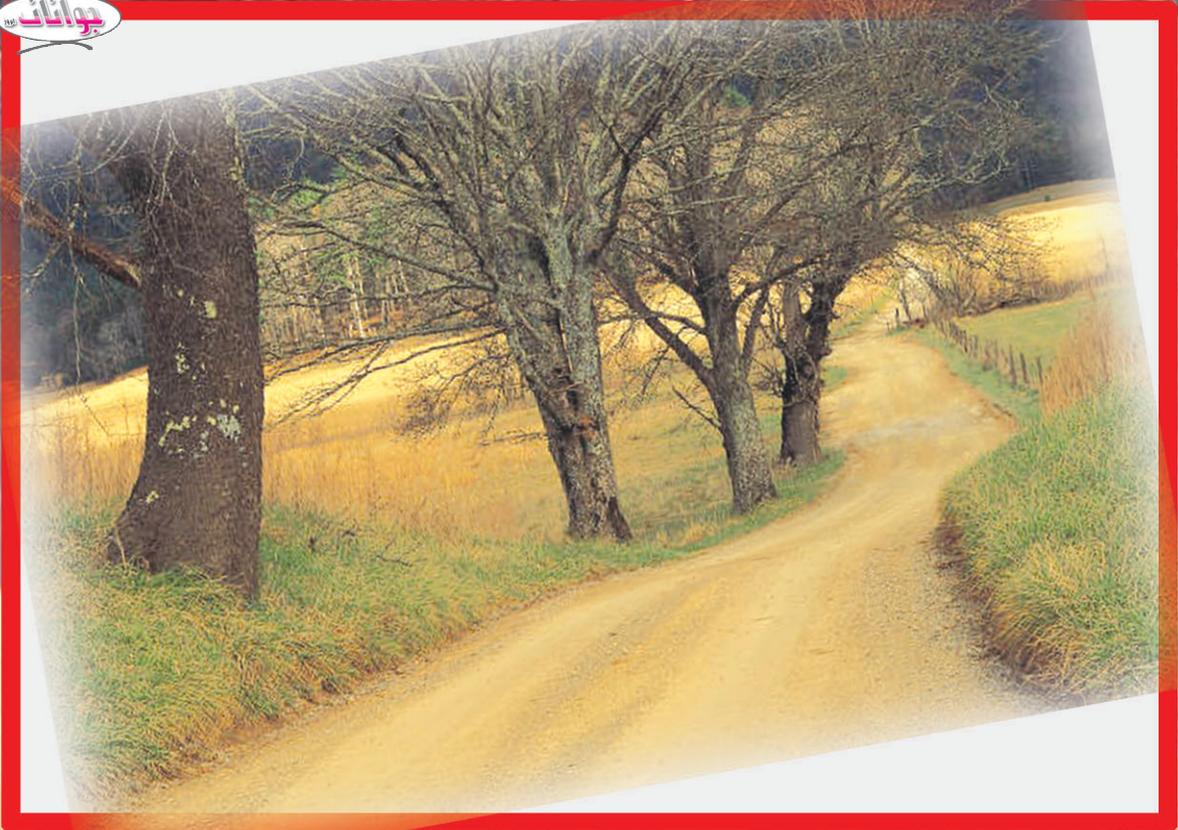
«افق»

آری

من هنوز هم

در جاده های بی انتها

سرگردانم



## دیگر هیچ

فلورا تاجیکی، جهرم

فقط یک استکان چای یک قندان و دیگر هیچ  
و اشکی می چکد آرام در فنجان و دیگر هیچ  
تمام فصل ها با چشم های تو سفر کردند  
فقط من ماندم و این فصل یخبندان و دیگر هیچ  
هنوز این صندلی خالی است بعد از رفتنت ماندم  
من و این میز کهنه روی این ایوان و دیگر هیچ  
درون چارچوب تن اسیرم خواهشی دارم  
بیا برگرد واکن قفل این زندان و دیگر هیچ  
گرفته آسمان سرخ و غریب و ابری و دلنتگ  
پر است از لکه های ابر سرگردان و دیگر هیچ  
عطش دارم کویرم تشنه ام لبریز اندوهم  
بیارد کاشکی از آسمان باران و دیگر هیچ  
○

...و حالا رعد و برق و باد و طوفان و سپس باران  
و افتاد استکان چای در قندان و ... دیگر هیچ

## با آن همه پرنده

محمدحسین انصاری نژاد - برازجان

گفتید عاشقیم و جراحت نداشتید  
ایمان به ابرهای اجابت نداشتید  
بر شانه هایتان گل زخمی نمی شکفت  
با نخل های سوخته نسبت نداشتید  
از آسمان، ستاره و دریا، نسیم و موج  
یک بار سیب سرخ بشارت نداشتید  
حلاجها! که چوبه داری ندیده اید  
یک شال سبز، کشف و کرامت نداشتید  
با آن همه پرنده و پرواز و سوختن  
خاکستری نشانه قریت نداشتید  
آن روزهای پر زدن و بی نشان شدن  
یک قطره شوق سرخ شهادت نداشتید.

## چهره‌ی شب

مریم خجسته، رودسر

دود بود و عود بود و بوی فریاد زمین  
مشت های سرد و خسته می چکید اشک از جبین  
فصل سرد بی کسی اما زبانها گرم بود  
هر طرف سوت گلوله پشت شب ها شرم بود  
مردی از جنس... سه نقطه، آری اسمش ساده نیست  
آنچه را دیدیم ما تنها همان سجاده نیست  
آمد و دستی به روی شیشه ی ایمان کشید  
با قلم ردی به روی کاغذ از باران کشید  
یاس ها تاول زده بودند و دارویی نبود  
خاک های جاده ی غم را که جارویی نبود  
من و ما بودیم و مثنی پر حدیث و حرف و راز  
قلبی از جنس تپش سهم همه بود و نیاز  
آخرش تنها نیاز ما رهایی شد بلی  
دست هامان خالی اما، آخرش شد حاصلی  
چهره ی شب رخت بر بست و کیوتر زنده شد  
دست خونی روی یک دیوار هم پاینده شد

## برایم نوشتی برایت نوشتم

### نجات بخشی - کهنوج

شهر نفرین شده دست من و ماست، بیا  
شبح مرگ غزل، مرگ من اینجاست بیا  
رگ احساس من از فصل درو می ترسد  
فصل باریدن داس از دل سرماست بیا  
شهره شهرم و شب از دل من می بارد  
شبح شرک گره خورده به فرداست، بیا  
دل آئینه صد چهره مکرر شده است  
برکه چشم من اندازه دریاست، بیا  
دیگر از مشرق آدینه خدا می بارد  
شب خاکستری آبتن یلداست، بیا  
«ناجی» از عمق غزل درد فرو می ریزد  
و غزل منتظر مرد اهوراست، بیا  
تنم از عشق فرو آمدنت می سوزد  
آتش از مدفن این آینه برخاست، بیا

### مهدی هاشملو، کبودر آهنگ

خاطرات روستا یادش بخیر  
سرزمین باصفا یادش بخیر  
خاطرات کودکی در ذهن من  
پرده ای از سینما یادش بخیر  
جانماز کوچک مادر بزرگ  
غرق تسبیح و دعا یادش بخیر  
هی هی چوپان نوای نی لبک  
از دحام گله ها یادش بخیر  
عطر خیس سبزه و بوی علف  
می تراود از هوا یادش بخیر  
بوی نان و کاهگل پیچیده است  
در مکان آشنا یادش بخیر.  
شعر تصویری است از سیمان و سرب  
این کجا و آن کجا یادش بخیر  
کاش دستانم به پایش می رسید  
صبح لبریز از صبا یادش بخیر

### های قاندى - شیراز

زنبیل به دست کوجه ها را سرزد  
با صد گل تازه غصه ها را پرزد  
چون خانه تکانی دلم خاتمه یافت  
دستان بهار طبق عادت در زد

○ امروز قوای چهره ها تجدید است  
با مهر بهار خنده ها تمدید است  
هر شاخه ای هفت سین به ما می گوید  
آن لحظه که شاد می شود دل عید است

وزن تمام ابیات صحیح است اما از لحاظ زبانی  
ضعیفند به خصوص که به خاطر رعایت قافیه کلماتی  
را آورده اید که فقط از لحاظ حروف قافیه درست  
انتخاب شده اند اما از لحاظ نقش زبانی و معنایی،  
جملات را بسیار بی معنا و ضعیف کرده اند مثل:  
«خنده ها تمدید است» یا «قوای چهره ها تجدید  
است و...»

به نظر می رسد که در تشخیص وزن و حروف قافیه و...  
توانایی های لازم را به دست آورده اید، باید از زبان  
اشعار و زیبایی توصیفاتان نیز غافل نشوید و در این  
خصوص هم بسیار تمرین کنید.

### خدیدجه عزیزى، رودبار

«گل یا پوچ» مضمون تازه و زیبایی داشت. چرا برای  
تصویری به این خوبی و تازگی از کلماتی مثل «دست  
می نهم و چشم می نهم» استفاده کرده بودید؟  
دو اثر دیگرتان را با هم می خوانیم به امید اینکه آثار  
دیگرتان را هم بفرستید تا باز هم مهمان خیالتان شویم:

(۱)

خواب دیده ام  
عقربک های اشتیاق

پیش می روند  
صدای نبض ثانیه

تند می زند  
و گام های سبز عشق

باد می وزد... و پیک انتظار... شاد می رسد...

(۲)

می بارد...

باران می بارد

و من برای طلوعت

شیشه های مه گرفته را

پاک می کنم

با سرانگشت عشق...

### زهرا غربی جهرمی، جهرم

از روشنای چشمت تا کور سوی امید  
با سوز دل همیشه عجز و نیاز کردم  
تنها صدایت ای دل در کنج قلب من بود  
وقتی که راز خود را من با تو باز کردم  
جسمم به هر کجا بود فکرم به غایت تو  
جانم فدای قلب و مهر و عطوفت تو  
کردم تحمل آخر این درد هجرت را  
وقتی به یادم آمد آن صبر و طاقت تو  
توصیفات سروده اتان چندان قوی نیست و گاهی نیز  
خیلی ضعیف مثل، «راز خود را با تو باز کردم، فکرم  
به غایت تو بود...»

در خصوص کلمات و حروف قافیه نیز مطالعه کنید تا  
قافیه کردن «غایت و طاقت»، را به «عطوفت و طاقت»  
ترجیح دهید و کلمات صحیح و مناسب برای قافیه  
یابید. (در خصوص الف تاء سیس و... دقت کنید)

### غلامرضا شهسوار و سمیه شهسوار، خورموج

دوستان عزیز، اشعاری که از شاعران بزرگی چون  
ناصر خسرو، خاقانی، حافظ، سعدی و... می فرستید  
به نام همان شاعران چاپ می شود. اگر خودتان ذوق  
شاعری دارید از آثار خودتان هم بفرستید. به هر حال  
از فرستادن اشعار و ابراز لطفتان سپاسگزارم.

سمانه الهی، تنکابن / مهدی سرچاهی، مشهد /  
سیده مریم صداقت، تبریز / امیر سهیل بهدانی،  
آستانه ای اشرفیه / فرید کرایه چی، تهران /  
محمدرضا صباغ زاده، عجب شیرو / دانیال  
بهرامیان، خرم آباد / محمد ملکی و مهدی تات،  
تهران /

دوستان عزیز، نوشته هایتان نثر بودند نه شعر. در  
خصوص تفاوت شعر، نظم و نثر مطالعه کنید.

### نامه هایتان رسید

### به نوبت بررسی خواهند شد.

احمد ثابتی اصل، جناران / مریم فرودین، تهران / بهناز  
پیام عسگری، تربت جام / حمید شاهسونی، مشهد /  
راحله توکلی صابر، اصفهان / شهرام عزیز، روستای  
بردسکن / غزال ارباب معروف، قزوین / لیلا مجیدزاده،  
جاده قدیم قوچان / علی صادق زاده، بندرعباس /  
مهری شاکری منش، روستای جعفرآباد /

آثارتان ضعیف است بیشتر مطالعه و تمرین کنید:  
نوید تیموری، تهران / ندا خادم طبری، آمل / الهام  
زنده دل، رباط کریم / شهره بلالی، سبزوار / عاطفه  
قویدل، بروجرد /

## آزمون زیر بر اساس تاریخ تولد شماست

# شما میوه کدام درخت هستید و چه ویژگی‌هایی دارید؟

### (۱ مرداد تا ۱۵ مرداد) (۱ بهمن تا ۱۵ بهمن)

#### درخت صنوبر

خوش سلیقگی در تمامی کارهای تان موج می‌زند. نمی‌توانید فشارهای عصبی را تحمل کنید و به این علت گاهی اوقات افسرده می‌شوید لاجاز هستید، نسبتاً کم ادعا، پرکار، با استعداد، ایثارگر و قابل اعتماد هستید.

### (۱۶ خرداد تا ۱۵ خرداد) (۱ آذر تا ۱۵ آذر)

#### درخت انجیر

مستقل، درستکار و باوفا هستید. از ضد و نقیض گویی و مشاجره متنفرید. از زندگی لذت می‌برید. عاشق بچه‌ها و حیوانات می‌باشید. معمولاً دوست دارید پس از ساعت‌های طولانی کار و مشغله به استراحت بپردازید. از استعداد هنری و هوش بالایی برخوردارید.

### (۱۵ فروردین) (۱ تا ۱۵ مهر)

#### درخت زبان گنجشک

بسیار جذاب و بانشاط هستید و روحیه‌ی شادتان معمولاً روی اطرافیان تان تأثیری مثبت و به یادماندنی می‌گذارد. دوست دارید در مرکز توجه باشید. عاشق مسائل پیچیده می‌باشید. خوش سلیقگی در کارهای شما موج می‌زند اما کینه‌توز هستید و با گذشت میانه‌ای ندارید.

### (۱۶ مرداد تا ۳۱ مرداد) (۱۶ بهمن تا ۳۰ بهمن)

#### درخت بید مجنون

بسیار پرسر و صدا می‌باشید و از حرف زدن لذت می‌برید. گاهی اوقات آنقدر صحبت می‌کنید که خودتان احساس ضعف و خستگی می‌کنید. دوست دارید در مرکز توجه باشید و بسیار تلاش می‌کنید به هدف تان برسید. مهربانی یکی دیگر از ویژگی‌های تان است و تا آنجا که در توان تان باشد به دیگران محبت می‌کنید.

### (۱۶ خرداد تا ۳۱ خرداد) (از ۱۶ آذر تا ۳۰ آذر)

#### درخت نارون

به ظاهر و زیبایی خود بسیار اهمیت می‌دهید و مراقب هستید تا جایی که امکان دارد در رفاه زندگی کنید، هرگز خود را به دردرس نمی‌اندازید و راحت طلب هستید. تصمیم‌گیری برای شما بسیار سخت است و همیشه به خانواده خود وابسته هستید.

### (۱۶ فروردین تا ۳۱ فروردین) (۱۶ مهر تا ۳۰ مهر)

#### درخت افرا

فردی معمولی نیستید. وجودتان پر از خلاقیت و ابتکار است. خجالتی و تودار می‌باشید متکی به نفس هستید و از تجارب جدید لذت می‌برید. زود خشم و احساساتی هستید، با این حال تأثیر خوبی روی دیگران می‌گذارید. حافظه‌ی قوی و نیرومند شما نیز تحسین‌کردنی است.

### (۱ شهریور تا ۱۵ شهریور) (۱ اسفند تا ۱۵ اسفند)

#### درخت کاج

برخلاف گروه قبل شما بسیار آرام و تودار می‌باشید، از هر نوع جنجالی بیزارید و همیشه در جستجوی مکانی دنج و آرام هستید و عاشق خواندن کتاب‌های روانتیک و پراحساس هستید. هیچگاه کسی را آزار نمی‌دهید و هرگز به کسی حسادت نمی‌ورزید.

### (۱ تیر تا ۱۵ تیر) (۱ دی تا ۱۵ دی)

#### درخت ون

فوالعاده جذاب، پرنرژی و با مسؤولیت هستید. انتقاد را نمی‌توانید تحمل کنید. قابل اعتماد می‌باشید و دیگران رازهای خود را به راحتی با شما در میان می‌گذارند. برای پول اهمیت زیادی قابل هستید و بیشتر وقت خود را با کار کردن می‌گذرانید.

### (۱۵ اردیبهشت) (۱ تا ۱۵ آبان)

#### درخت گردو

نجابت یکی از ویژگی‌های شماست. بلندپرواز و جاه طلب هستید اما از انعطاف‌پذیری لازم برخوردار نمی‌باشید و معمولاً حرف، حرف خودتان است. مدیر و باهوش و بسیار پرحرارت می‌باشید. اهل تعاون و همکاری با دیگران هستید.

### (۱۶ شهریور تا ۳۱ شهریور) (۱۶ اسفند تا ۲۹ اسفند و افرادی که در سال کیسه و روز ۳۰ اسفند متولد شده‌اند)

#### درخت سدر

شما بسیار ساده‌دل و خوش قلب هستید، دیگران به راحتی می‌توانند به شما اعتماد کنند اگر هم کسی باعث آزار شما شود آنقدر مهربان هستید که به راحتی او را می‌بخشید، به طوری که آن فرد از خودش خجالت می‌کشد و شرم‌منده می‌شود. در انجام دادن کارهای تان بسیار مرتب و منظم هستید.

### (۱۶ تیر تا ۳۱ تیر) (۱۶ دی تا ۳۰ دی)

#### درخت شاه بلوط

اندام زیبا و در عین حال پرابهتی دارید، عادل و بسیار دقیق هستید. در انجام دادن کارهای تان تلاش فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهید و در ارتباطات خود با دیگران بسیار مراقب هستید. خانواده دوست می‌باشید.

### (۱۶ اردیبهشت تا ۳۱ اردیبهشت) (۱۶ آبان تا ۳۰ آبان)

#### درخت سپیدار

بسیار جذاب و دوست‌داشتنی هستید و از هوش و استعداد بالایی برخوردار می‌باشید اما اعتماد به نفس بالایی ندارید. در مواقع لزوم بسیار شجاع می‌شوید و در ضمن مشکل‌پسند هستید. از مسائل فلسفی لذت فراوانی می‌برید.

# سربازی بدون کلاغ پر!

بر اساس اطلاعات رسیده، به تازگی بر اساس تصمیم شورای عالی بهداشت نیروهای مسلح و تصویب «سماجا»، کلیه حرکات کلاغ پر، پامرغی، بشین پاشوی مکرر و چمباتمه زدن بیش از پنج دقیقه، در همه مراکز آموزشی سربازان به عنوان تنبیه ممنوع خواهد بود. بنا بر بررسی شورای عالی بهداشت، این حرکات برای عصب پروتال مضر بوده و به همین علت، استفاده از این حرکات به عنوان تنبیه، از این به بعد ممنوع بوده و به جای آن از حرکاتی مانند دویدن، طناب زدن، بارفیکس و... استفاده خواهد شد.

این حرکات، سالهاست به عنوان رایج ترین تنبیهات پادگان‌ها بر سربازان اعمال شده و بعضاً باعث ایجاد آسیب‌هایی از جمله کمردردهای مزمن و بروز ناهنجاری در ستون فقرات و مهره‌های گردن و کمر می‌شد که نهایتاً با این تصمیم شورای عالی بهداشت، اعمال همه این گونه حرکات ممنوع خواهد بود.

گفته می‌شود، جندی پیش، استفتائاتی از آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان فرمانده کل قوا و مرجع تقلید انجام شده بود که ایشان تنبیهات نامناسب بدنی سربازان و نیز استفاده غیر مرتبط از آنها را نامشروع اعلام کرده بودند.

به تازگی نیز تصویب شد که همه سربازان از حق بیمه برخوردار شده و برای همه سربازان زبردپیلم تا لیسانس و لیسانس به بالا، این حق برقرار شود.

## نظرات کاربران:

\* سربازی بدون کلاغ پر و پامرغی و... که حال نمی‌ده ما جقدر از شبها تا نزدیک صبح از این تنبیهات شدید بعدش صبح مثل بقیه کارهای نظامی انجام می‌دادیم و هیچ مرگمون هم نشد. بچه‌های حالا همه شون تبتیش مامانی‌ان. خب بگین سربازی نرن. کاش به جای این مورد کاری می‌کردن که اقلأ استخدام و شرایط سنی و اولویت‌های استخدام برای کسانی که سربازی رفتن بهتر بشه.

\* اینا بود فرمانده بیچاره هیچ کاره بود. اینا نباشه که کلاً کسی فرمانده رو آدم حساب نمی‌کنه.

به نظرم دارن اشتباه می‌کنن چون که آدم خیلی چیزها تو آموزشی یاد می‌گیره و واسه من یکی خیلی خوب بوده.

۱- از بی خوابی می‌شه نمرد.

۲- از گرسنگی می‌شه نمرد.

۳- توانایی‌های انسان بی‌نهایت.

۴- ما فکر می‌کنیم بعضی کارا خیلی سختن به این دلیل که کارای سخت تر از اونو انجام ندادیم. (وقتی پامرغی رفتی می‌فهمی که بدورو خیلی کار راحتی)

۵- نکته مدیریتی! وقتی تو تیم کاری یکی اشتباه کرد همرو تحت فشار قرار بده و به ازای هر بار تکرار اشتباه فشارو بیشتر کن با این کار بقیه به جای انتقاد و نالیدن و... مجبورن به اون به نفر چه جوری کار کردن رو یاد بدن.

\* من یکی از قربانیان این طور رفتارها هستم. علی‌رغم اینکه بعد از چند روز معاف از رزم شدم، اما در تمرینات یکی از مربیان از خدا بی‌خبر درس تاکتیک (اسمش یادم رفته و الا می‌نوشتم) زانوی پام آسیب دید و تا الان از درد اون ناراحتم.

\* ای کاش کمی زودتر این تصمیم گرفته می‌شد. برادر من به دلیل تنبیهات دسته جمعی ناعادلانه که در دوران آموزشی انجام گرفت دچار درد شدید در مفاصل پا شد که با گذشت دو سال از آن روز هنوز هم مشکلات شدیدی در پای خود دارد و کلی هم خرج درمان خود کرده است.

\* آیا نشانیدن سرباز روی صندلی و در یک کلاس برای آموزش مباحث تئوریک (نه عملی) خلاف نظم است؟ و سرباز را پرو می‌کنند؟

\* آیا رفتار انسانی با خیل عظیم جوانان عمدتاً تحصیلکرده این مملکت اسلامی خلاف تربیت است؟ آیا بسیجیان دلوری که داوطلبانه و بدون گذراندن دوره‌های سربازی در پادگان‌های ارتش و با این شیوه آموزش و با آموزش در پادگان‌های دیگر ۸ سال جنگ را علیه دشمن با افتخار و پیروزی پشت سر گذاشتند به حد کافی تربیت نظامی نشده بودند و لازم بود در این پادگان‌ها تربیت شوند؟

آیا این نوع روش تربیت نظامی به تربیت سرداران پرافتخاری مانند همت‌ها، باکری‌ها، ...، کاظمی‌ها انجامیده بود؟

آیا اساساً انسان برای تربیت نظامی نیاز به این روش‌ها دارد؟

آیا در تربیت نظامی سربازان وظیفه که از وظایف اصلی ارتش پرافتخار جمهوری اسلامی عزیز به شمار می‌رود کار تحقیقاتی جدیدی مطابق روشهای جدید تعلیم و تربیت اسلامی انجام شده است؟

آیا مربیان ارتش برای آموزش تربیت شده‌اند؟

در جامعه‌ای که برای مربیگری یک تیم فوتبال باید، باید و باید از فرد دارای مدارک مربیگری استفاده گردد در ارتش برای مربیگری از چه افرادی استفاده می‌شود؟

آیا تنها فوتبالیست بودن برای مربی بودن کافیست؟

آیا در آن آموزش‌ها به تقویت روح اسلام‌خواهی جوانان و اطاعت بیشتر و خالص تر از ولایت فقیه برنامهای وجود دارد؟

آیا...

\* ای بابا خدمت و تنبیهش

\* کلاغ پر/ پامرغی/ جوچه ننگ/ سینه خیز

\* اینا همش خاطراتند!

\* خداوند تو را هزاران بار شاکرم که نعمت رفتن به سربازی را به من اهدا فرمودی.

خداوند قرار بود که از تخصصم در دانشگاه استفاده شود، اما تو را شاکرم که به جای دانشگاه مرا به ستاد...

رهنمون شدی تا در آنجا بتوانم از تخصص خود جهت بهبود وضعیت کار کردن کادرهای محترم استفاده کنم. بارخدا یا از این که به من فهماندی می‌توان به جای درس دادن در دانشگاه که اصلاً مفید نیست و هیچ فایده‌ای برای نظام ندارد پشت یک کامپیوتر نشست و از صبح تا آخر وقت اداری مشکلات مملکت را در قالب نامه‌هایی بی‌محتوا که حتی ساده‌ترین جمله بندی در آنها اشتباه است، تایپ کرد.

خداوند از این که به من ثابت کردی می‌توان از ۶ صبح تا ساعت ۳ که انرژی انسان ماکزیمم است کار بی خود انجام داد و از ساعت ۴ تا ۱۰ شب برای امرار معاش خانواده و تهیه اجاره خانه کار مفید انجام داد متشکرم.

خداوند متشکرم از این که آخرین نگرانی و اضطراب همسرم که همان کلاغ پر رفتن من بود حل شد و با این کار دیگر در زندگی نه نیاز به پول دارد و نه خرج تحصیل و...

خداوند تورا سپاسگزارم از این که معنی جمله معروف «به دلیل نیاز مبرم نیروهای مسلح به تخصص‌های زیر... به کاربری آنها در مراکز دولتی ممنوع است» را بالاخره پس از ۱۰ ماه دوندگی فهمیدم.

یکی از بهترین قوانینی که بسیار به جاست تصویب گردد این است که مدرک تحصیلی (نه درجه) هیچ مسؤولی نباید از مدرک تحصیلی افراد زبردستش کمتر باشد (لااقل برای افراد وظیفه) چون که بسیاری از افراد، کیلویی درجه گرفته و نسبت به افراد تحصیلکرده تر از خودشان عقده‌های هستند و رفتار درستی ندارند.

خدا را شکر که یک بار به مساله سربازی تا حدودی واقع بینانه نگاه شد. متأسفانه مردم بعضاً نظرسنجی‌های بسیار غلطی را در مورد تقدس سربازی می‌بینند و می‌شنوند.

من در بهترین پادگان آموزشی در ایران آموزش دیده‌ام. (به قول دوستان هتل...)

در این پادگان فقط لیسانس و فوق لیسانس و دکتر آموزش می‌بینند.

از شستن توالت‌ها تا کلاغ پر و هتک حرمت و سین جین شدن به دست نگهبان‌های پادگان که همه زیر دیپلم و سرباز صفر هستند و یک جور عقده نسبت به افراد بالاتر از خود دارند و علی‌الخصوص اگر بفهمند بچه تهران هستی کادری و سردار و سرهنگ و سرباز صفر فرقی نمی‌کند همه دنبال آن هستند که حالت را بگیرند و یک آبروریزی جلوی بقیه برایت در بیاورند چون تو اصلاً نباید کل بکنی و گر نه تنبیه و...

فکر می‌کنید با این اوضاع و احوال کسی دیگر به عنوان خدمت به کشور در ایران می‌ماند؟ همان ۲ سال خدمت برای هفت پشتش بس است! متأسفانه با روش‌های من درآوردی بعضی از مربیان

پخش روزنامه در پادگان و یا خالی کردن کامیون آب میوه چه هدفی داریم؟ آیا می‌خواهیم با این رفتار ما افراد نخبه به فکر ماندن در ایران باشند؟ یا متأسفانه هیچ خبری از وضعیت بسیار نامناسب تنبیهات منتشر نمی‌شود. بنده فوق‌لیسانس وظیفه در یکی از بهترین یگان‌های... هستم. پیش‌تر هم مطالبی برای اصلاح سیستم سربازی (به ویژه در پاسخ به جوابیه نظام وظیفه) نوشته بودم که بازتابی‌های عزیز. احتمالاً به خاطر وضعیت حساس کشور عزیزمان. آن را درج نفرمودند. اما به نظرم بهتر است برای تقویت امنیت ملی، این گونه نظرات منتشر شوند (دقیقاً در همین شرایط حساس) تا هر چه زودتر چاره‌ای اندیشیده شوند.

(۱) درجایی که من خدمت می‌کنم و همان طور که گفتم یکی از بهترین یگان‌های نراجاست، بدترین فحاشی‌ها به سربازان، درجه‌داران و افسران وظیفه «روا» داشته می‌شود. از فحش به خود شخص گرفته تا... حتی بدترین نوع تنبیهات بدنی هم اعمال می‌شود. مهم نیست که قانون چه گفته است. به نظرم خیلی وقت است که قوانینی برای ممنوعیت تنبیه و فحاشی و... تصویب شده است. اما کسی خود را متعهد به اجرای آن نمی‌داند. دلیل آن نیز بسیار ساده و روشن است: نیروهای نظامی، از نظر سربازان وظیفه، همه پشتیبان یکدیگرند و کسی به تنبیه خود اعتراض نمی‌کند، چون فکر می‌کند وضعیتش بدتر می‌شود، نمونه‌هایی از این دست فراوانند. بنده (خدا گواه است) باچشمان خود می‌بینم و با گوش‌های خود می‌شنوم که برخی از پرسنل نظامی ارتش برای صدا زدن سربازان زیر دست خود از فحش‌های ناموسی بسیار رکیک استفاده می‌کنند. آیا به نظر مسؤلین محترم، هنوز هم باید به نقش «ایمان» در دفاع امیدوار بود؟؟؟

(۲) نمونه زنده: دیروز، رئیس کسی از دوایر یگان ما، برای تنبیه افسر کادری زیردست خود، از نوازش با سیلی به تعداد کافی برای آدم نمودن ایشان استفاده فرمودند! خدا به داد ما وظیفه‌ها برسد.

(۳) خود ارتشی‌ها می‌گویند تعریف ارتش این است: «ارتش مجموعه‌ای است منظم از بی‌نظمی‌ها»، ما وظیفه‌ها می‌گوییم: «ارتش مجموعه‌ای است از سربازان وظیفه، که برای تنبیه کردن آنها تعدادی کادری هم استخدام شده است!» باور نمی‌کنید؟ بنده، با توجه به این که متاهل هستم، مجبورم هم‌زمان با سربازی، سرکارم بروم و خلاصه زندگی خود را با انواع صرفه‌جویی‌ها بچرخانم، در فصل زمستان، به جای پیراهن فرم ارتش که فقط یقه آن از زیر بتل (کاپشن مخصوص ارتش در زمستان) مشخص است، از یک پیراهن شخصی با همان رنگ استفاده کرده‌ام. به محض این که این گناه نابخشودنی من با دقت فراوان جناب سرگرد عزیزمان کشف شد، بنده به هشت روز اضافه خدمت محکوم شدم!!! این هم نتیجه‌ی دیگری از ازدواج!

(۴) بنده، واقعاً از معتقدان پروپا قرص نظام بودم و هنوز هم هستم. اما عمیقاً معتقدم که با این شیوه‌هایی که در ارتش عمل می‌شود، نه تنها امنیت ملی تضمین نمی‌شود، بلکه به دلیل کاهش شدید اعتماد و انگیزه جوانان، دقیقاً خلاف سیستم دفاعی کشور عمل می‌شود.

جوانی هستم ۲۵ ساله از نوجوانی دچار مشکلات روانی (وسواس، اضطراب و افسردگی) شدم و از ۱۶ سالگی دارای پرونده پزشکی معتبر هستم. به بسیاری از پزشکان روانشناس مراجعه کرده‌ام. سالهاست فقط با داروهای سنگین سر پا هستم. با وجود تلاش زیاد در تحصیل (همیشه شاگرد اول بودم) به خاطر شرایط سخت روحی نتوانستم در کنکور خیلی موفق باشم و در تبریز به عنوان دانشجو پذیرفته شدم پس از ۲ ترم به خاطر پیشرفت افسردگی با نظر پزشک از دانشگاه دولتی انصراف دادم. با توجه به بیماری‌ام قادر به انجام کارهای فشرده و منظم نیستم به همین دلیل با وجود تخصصم موفق به داشتن شغل نشده‌ام. (سابقه خودکشی در پرونده من موجود است)

پس از طی مراحل بسیار زیاد اداری (که برای شخصی با بیماری من این کارها از کوه کندن دشوارتر است) بیمارستان ارتش در کمیسیون پزشکی معافیت من را تأیید کرد که مورد قبول نظام وظیفه قرار نگرفت! قرار بر اعزام من گردید ولی پس از پافشاری من دوباره جهت معاینه من را به بیمارستان ناجا ارجاع دادند. پس از انجام معاینات کافی و تست شخصیت و... این بیمارستان نیز بیماری حاد من را با عنوان (افسردگی شدید) مورد تأیید قرار داد. ولی متأسفانه نظام وظیفه از دادن معافیت اجتناب می‌کند.

آقایان به جای سیاهی لشکر بهتر است به فکر سرباز حرفه‌ای باشند. مانند هر شغلی سربازی هم عشق به کار می‌خواهد. هزینه‌های این همه سرباز را جمع کنید و سربازان حرفه‌ای با حقوق مکفی با منزلت اجتماعی استخدام کنید.

یاد آموزش‌های رزمی زمان جنگ به خیر. برو بچه‌های واحد تخریب لشکر ویژه شهدا یادتون هست؟ غلت زدن توی خارها... با برهنه راه رفتن توی برفها... پنجاه کیلومتر پیاده روی بدون آب و غذا... خوب البته آنجا چون همه با اختیار و با افتخار آمده بودند کسی گلاهی‌ای نداشت و هر کس که می‌خواست برمی‌گشت به منزل، ولی دست آخر کسانی که می‌ماندند در آموزشها سخت و آبدیده می‌شدند و این آبدیدگی‌ها در شبها و روزهای سخت عملیات به دردشان می‌خورد. یادش به خیر.

که چی بشه ما که مصدوم شدیم و احتمالاً دیگه نتونیم بریم تو زمین.

من تا قبل از رفتن به خدمت هم والیبال بازی می‌کردم و هم وزنه می‌زدم و هم کوهنوردی می‌کردم تا سطح دعوت به تیم ملی والیبال هم رفتم. الان ۱۷ ماه خدمتم. بعد از آموزشی فاصله بین ۲ مهره آخر کم‌کم شده و دکتر گفته به هیچ وجه نه روی زمین بشینم و نه سر پا ایستم. حالا نه ورزش می‌کنم، نه می‌تونم سر پا ایستم. اصلاً می‌خوام برم معتاد شم. در تیرماه که گرمای آسفالت‌ها از پوتین بالا می‌زد در پادگان... که مخصوص لیسانس به بالا است و به قول خودشان بهترین پادگان آموزشی، روی آسفالت داغ تنبیه شنا می‌دادند.

مشکل اصلی سربازی است! دفاع از کشور امری مقدس است ولی شستن دستشویی نیروهای کادر یا جارو کردن اتاقهای محل کار چه ربطی به دفاع از کشور دارد؟ یا چه آمادگی دفاعی در سرباز ایجاد می‌کند؟ از وادار کردن یک فرد با مدرک لیسانس به

مغرض و از خدایی خبر در دوران سربازی با درآوردن کشش‌ها و پای بدون کشش بر روی یخ مدت ۱۵ سال است که دارم عذاب می‌کنم و شب و روز از سوز و گداز پاهایم می‌سوزم فقط تنها کاری که از دستم بر می‌آید این است که تا آخر عمر آن مربی از خدایی خبر رانفرین می‌کنم و بدترین مرگ را از خداوند برایش طلب دارم.

برادر کوچکم به علت این که یک چشمش به خاطر بیماری تنبلی چشم دید نداشت معاف از رزم شد و او را به عنوان سرباز معلم به آموزش اطراف دزفول فرستادند آنقدر این بچه‌ها را اذیت کردند و از نظر بهداشتی در مضمیقه گذاشتند که کمترین بیماری همه اسهال خونی بود. فشارهایی که به اینها آوردند به ما که بلافاصله بعد از آموزش وارد جبهه شدیم آورده نشد تازه اینها می‌خواستند معلم بشوند و مارزمنده و خانواده‌ها تنها توانستند برای این همه ظلم که در حق فرزندانمان شده آرام آرام اشک بریزند چون می‌دانستند کسی جوابگوی آنها نیست. به خدا قسم از آن زمان هنوز برادرم رنجور و بیمار است و مرتب به خاطر بیماری‌های کلیه و شکمی رنج می‌کشد. چه کسی جوابگوست؟

خدا را شکر که فهمیدند سربازان نیز جزو آدم‌های این جامعه هستند. من از قربانیان این تنبیهات سربازی هستم که آثاری از آن دوران بر چشم و کمر و پاهایم مانده است و از همه بدتر در خاطرمان مانده که هر زمان به یاد آن رفتارهای متوحشانه می‌افتم برای خودم و همه هم خدمتی‌هایم و سربازان فعلی متأسف می‌شوم. من هم خواهش می‌کنم یک نظرسنجی از نحوه رفتار پرسنل کادر در پادگان‌های ارتش از سربازان تخریب شده و فعلی انجام دهید. شاید سربازان آینده که فرزندان من و شما خواهند بود قدری از حقوق خود بهره ببرند. من وقتی به پسر خردسالم نگاه می‌کنم و فکر سربازی رفتنش را برای خودم آرزوی مرگ می‌کنم تا شاهد رنج او نباشم.

من نیم‌اق لیسانس وظیفه هستم. دوران آموزشی خود را در تهران و در یکی از پادگان‌های مربوط به نیروی زمینی گذرانده‌ام. دوران خوبی بود. بسیار سخت ولی شیرین، در این دوران شاهد بودم که چندین نفر از دوستانم در تمرینات سردوشی از حال رفتند. البته این امر بعد از دو ماه یک امر عادی بود. باز دیده‌های زیادی از یگان‌ها و کل مجموعه می‌شد اما... ای کاش در ایران یک ارتش حرفه‌ای داشته باشیم که افرادی که از نظر روحی و بدنی توانایی این تمرینات را ندارند اصلاً وارد ارتش نشوند تا این خاطرات تلخ برای شان به جا نماند به نظر من اگر از ارتش سختی‌هایش را بگیریم آن دیگر ارتش نیست ولی تمام افراد روحیه تحمل این سختی‌های شیرین را ندارند.

همیشه به این موضوع فکر کرده و می‌کنم که چرا از این کوه بزرگ انرژی و شور و شوق در جهت سازندگی و تولید و کارآفرینی استفاده نمی‌شود؟

مژدگانی شما محفوظ اما آیا سزاوار است از نیروهای جوان و پرانگیزه و متخصص چنین استفاده کرد؟ آیا هیچ راهی برای ارتقا و توسعه کشاورزی، آموزش، بهداشت و تولید حتی شده با ذینفع کردن این نیروها از فوائد حاصله (مثل موضوع اجاره به شرط تملیک) وجود ندارد؟

داستان ماه:  
آرش تبرستانی نیک

# شیوه نامه بهره برداری از موبایل

○ **اول بهمن همان سال** - این فکر مثل مالخولیا جانت را می خورد که هر طور شده پول و پله ای دست و پا کنی تا روز ثبت نام، با چپ پر آفتابی بشوی. دیگر نمی خواهی اجازه بدهی که تحقیر شوی می گویی هرکس و ناکسی داشته باشد و تو نداشته باشی؟ این که دیگر قیافه نیست که خودت را قانع کنی که دست خودت نیست، هرکسی با یک شکل و قیافه آفریده می شود! این دیگر دست خودت است. می توانی بیشتر کار کنی. می توانی پس انداز کنی. می توانی روزی صد تومان بندازی توی قلک، می توانی هزار دوز و کلک سوار کنی تا این پول را جور کنی.

گاهی که خسته می شوی و به خودت و زندگی ات فکر می کنی و از این که این همه آدم که ناخن کوچیکه ات هم نمی شوند، کبکبه و دبدبه ای دارند و عقلت به جایی قد نمی دهد، می گویی:

میان این همه کهکشانش؛ کهکشانش راه شیری، میان این همه منظومه، منظومه شمسی، میان این همه کرات؛ کره زمین. میان این همه قاره؛ قاره آسیا میان این همه کشور؛ کشور ایران، میان این همه شهرهای ایران؛ شهر... میان این همه آدم این شهر؛ باید از صلب کل حسینقلی به وجود بیام. آن وقت می خواستی دختر شاه پریان زنت باشد!

این حرف ها را چند بار دیگر هم زده بودی. برای همین خنده ات می گیرد. خنده بر لب هایت می ماسد. بعد از این همه سال کار کردن و سگدو زدن هنوز ۳۶۰ هزار تومان پول در بساطت پیدا نمی شود. آهی می کشی و برای خودت تاءسف می خوری.

○ **سوم بهمن همان سال** - زنت یک کپه اسکناس می گذارد جلوت، می پرسی: از کجا؟ می گوید: داشتم.

از کی؟  
- طلاهام!  
- آخه چرا؟

- برای اینکه پولت جور بشه!  
سرخ می شوی. زیر چشم هایت می پرد. سریدن عرق را از مهره های پشتات حس می کنی.

○ **چهارم بهمن همان سال** - اول صبح، رئیس به اتاقت می آید. می گوید:

- بیا این درخواست را تکمیل کن!  
- حاج و واج می مانی.

- ممنون از لطف تان... ولی قسطش برام سخته.  
رئیس از بالای عینک نگاهت می کند:

- فکرش را نکن! با اضافه کار جبران می کنم.  
خوشحالی ات را نمی توانی پنهان کنی. یا خودت می گویی:

- مویی از خرس کندن غنیمته.

○ **پنجم بهمن همان سال** - جمعه هیچ وقت روز خوبی برایت نبوده؛ خانه تکانی، خرید هفتگی، شیشه شویی، مهمان بودن، مهمان داشتن و بعد از ظهرهای کسل کننده اش که سوهان روح آدم است.  
زنت می گوید:

- همه چی داریم، شیشه های پنجره ها را هم نمی خواهد تمیز کنی.

- پشت سر هم باران می آید و کثیف شان می کند. همین جور زل می زنی نگاه می کنی.  
- وقتی عزیز تلفن کرد، گفتم باشد برای یک وقت دیگر، می خواهیم توی خانه خودمان باشیم.  
داری کف می کنی. یعنی چه اتفاقی دارد می افتد. لابد خبری شده.

- خواهرت هم که زنگ زد، گفتم: مزاحم نمی شویم، خودمان بهتان سر می زنیم.  
می گویی: عزیزم! اتفاقی افتاده؟  
می گوید: اتفاق؟

می گویی: خیلی مهربان شده ای!  
می گوید: بودم... تو وقت نمی کردی ببینیش...

با خود می گویی: جمعه ها چقدر دیر به دیر می آیند.  
○ **ششم بهمن همان سال** - صبح که می خواهی از خانه بیرون بروی زنت با صدای دورگه می گوید:

- یادت نرود بروی ثبت نام کنی.  
سبک راه می روی. انکار روی ابرها پا می گذاری. از تاکسی که پیاده می شوی، جلو بانک جای سوزن انداختن پیدا نمی کنی.

- آقا آخرین نفر کیه؟  
- خودت که آخر از همه اومدی!  
زهر این طعنه هنوز در جانت نفوذ نکرده که یک نفر می گوید:

- سه چهار نفر پشت من هستن، رفتن پول بیارن!  
تا ظهر روی پا، کم مانده واریس بگیری. یک نفر جلوی در شیشه ای بانک ظاهر می شود و با صدای بلند می گوید:

- آقایون و خانوما، بفرمایین خونه هاتون!  
سروصدای جمعیت بلند می شود، همان نفر می گوید:  
- فرم ها تموم شده... فردا در خدمتیم!...

○ **فردای آن روز**...

دوباره ازدحام. دوباره تمام شدن فرم ها.  
هشتم بهمن همان سال - سرد و ساکت توی صف می ایستی. سرش دم در بانک، تپش دو تا خیابان آن ورتر. تا سرصف خیلی فاصله داری. سرما بیاد می کند.  
دست هایت را بهم می مالی. یک نفر کاپشن چرمی پوش در گوش ات می گوید:

- راه داره!  
می پرسی:

- راهش چیه؟  
می گوید:

- بیس چوب برات آب می خوره!  
**نهم بهمن همان سال** -

\* خلاصه بعد از دو روز معطلی و صف ایستادن در اداره پست موفق می شوی چک بانکی را بدهی و فرم ثبت نام را پر کنی و با یک قبض به خانه بروی.  
\* **بیست و دوم بهمن همان سال** - اعلام می شود که

قرعه کشی ثبت نام موبایل در اردیبهشت سال آینده انجام و اولویت های واگذاری سیم کارت، اعلام می شود.

\* **یازدهم اردیبهشت سال بعد** - گوینده رادیو می گوید: به اطلاعیه ای که هم اکنون به دست من رسیده توجه فرمایید؛ شرکت مخابرات طی اطلاعیه ای اولویت های واگذاری سیم کارت های متقاضیان سال گذشته را اعلام نموده است، جهت اطلاع بیشتر به روزنامه های کثیرالانتشار مراجعه نمایید.

روزنامه را ورق می زنی. افتادی اولویت دوم. دلت نمی سوزد که رفتی گوشی خریدی. دل همکارت باید بسوزد که رفته گوشی خریده ولی افتاده اولویت صدم یعنی نوبت آخر!

**هفدهم مهر همان سال** - همزمان با روز جهانی پست (۱۹ اکتبر) اولین سری سیم کارت های تلفن همراه تحویل داده شد. همسرت تلفن می زند و می گوید: یک سر برو اداره پست به وقت دیدی مال تورو هم دادن... ولوله به جانت می افتد. اگر نروی دم به دقیقه تلفن خواهد زد و نتیجه را خواهد پرسید. از طرفی می دانی که سیم کارتی در کار نیست. اما به همکارت می سپاری که اگر تلفن زنگ زد او گوشی را بردارد و اگر همسرت بود بگوید که رفته ای اداره پست.

اتفاقا تلفن زنگ زد و همکارت گوشی را برداشت. سیستم روی آیفون بود. تا همکارت گفت: الو، همسرت بدون آن که سلامی کرده باشد، گفت: هنوز که اینجایی؟

همکارت یکدای خورد و نگاهی تضرع آمیز بهت کرد و پا تته پته گفت: من همکارت شون هستم. همسرت بدون آن که پوزش بخواهد گفت:

- بهش بگو بهم زنگ بزنه!  
و بدون خدا حافظی، گوشی را محکم گذاشت.

همکارت نگفت که با این ژنرال چگونه سر می کنی ولی از نگاهش و از بالا انداختن شان هایش و ورچیدن لب ها و بالا انداختن ابروهایش، معلوم بود که چه می خواست بگوید.

می نشینی و ته خودکار را می جوی. دست و دلت به کار نمی رود. بدجوری مردد هستی، شماره ی خانه را می گیری. زنت فرصت نمی دهد:

- رفتی؟  
تا می خواهی چیزی بگویی می گوید:

- گرفتی؟  
- گفتن ماه دیگه. شایدم اون یکی ماه...

**شانزدهم آذر همان سال**  
خلاصه نمردی، و صاحب یک تلفن سیار شدی با بندی نواری آن را به گردنت می آویزی ولی روت نمی شود دم به ساعت شماره بگیری و قدم بزنی و صحبت کنی. یاد آن روز می افتی که صبح روز جمعه در صف نانوائی،

همیشه از آهنگش خوشتم می آید. قدم می زند و صحبت می کند: نه نمی تونم... گرفتارم... مرخصی ساعتی کجا بود؟ ... سوزن بندازی پایین نمی آد. بذار برای یه روز دیگه... بیرون باجه، دعواست. سر نوبت دعوا شده. پیرزن می گوید: چشمت کور می خواستی وایسی!

مرد داد می زند: حرف دهنتو بفهم! تو بودی چی کار می کردی؟

- جر نمی زدم با این موی سفید!  
همکارت هنوز راه می رود (دور خودش می چرخد) و با موبایلش صحبت می کند: حالا چرا گیر دادی؟ اصلاً خودت تنهایی پرو...

بگو گرفتار بود. کار داشت... چه می دونم یه بپونه ای بیار دیگه... فقهه مصنوعی می زند... گوش می دهد... اصلاً بگو مرده...! آدمی که نتونه خونواده شو بیړه نمایشگاه بین المللی فناوری ارتباطات سیار، اسمش چیه؟

سروصدای صنف بیرون از باجه می آید:  
- مادر! مواظب باش لگدش نکنی!  
- تو نمی خواد غصه شو بخوری!

... اگه کار دیگه ای نداری برم به کارم برسم... دیر می یام... با این صفتی که درست شده تا غروب اینجام. می پرسی: امروز می تونم برم سیمکارتمو تحویل بگیرم؟

- کاش زودتر می اومدی!  
می گوئی: می خواستم ولی این برف نداشت.

- فرض کن تحویل گرفتی... من که پارسال تحویل گرفتم، چه غلطی کردم؟...! وقت و بی وقت، اوردهای و مدرسه ی پست...

- صدای بی سیم می آید. دو نفر می آیند تو. مرد اونیفورم پوش می پرسد:

- جنازه کجاست؟  
رئیس می گوید: سکنه کرده. ما هم بلافاصله به پلیس و نظام پزشکی و خانواده اش اطلاع دادیم... شما اولین نفرایی هستین که اومدین.

غریب می بینی با موی دم اسبی، عینک آفتابی، ریش پرفسوری، سمعی در لاله گوش، یکپارچه اروپا شده اینجا! همکارت می گوید: فلانی با این توصیف که تو می کنی آدم به یاد شهر کران می افتد.

می گوئی: شهر کوران شنیده بودیم اما شهر... می گوید: دگرها شنیدستی این هم شنو!

پنجم بهمن همان سال - دو ساعتی دیر به اداره می رسی. همه گناهش را گردن برف می اندازند، همیشه همین طور است. یک نرمه برف که می آید، شهر فلج می شود. پارسال فقط توانستی در جشن آدم برفی ها شرکت کنی. ولی امسال همسرت گفت: آدم برفی مال بچه هاست.

- بچه و بزرگ نداره!  
می گوید: برای تو... بله!

و یک دفعه یادش می آید: به قول خودت امسال تابستون برو جشن بادبادک ها را راه بینداز. هم کار جدیدیه و هم بچه های زیادی می آن شرکت می کنن. توی همین فکرها هستی که به اداره می رسی. برف روی شیروانی ها و شاخه های درخت ها نشسته و خوب هم می بارد. دنباله صنف به کوچه کشیده شده. همکارت دارد با تلفن حرف می زند:

- دوستی... آشنایی... خلاصه یکی بیاد...  
زن میانسالی به کارمند پشت باجه می گوید:

- نمی فرستمش...  
کارمند می گوید: زودتر می گفتمی که بسته بندیش نکنیم.

- پول کارتن شم می دم.  
کارمند، پارچه روفرشی تاج طاووسی را می دهد دست زن میانسال.

زن آن را روی مرد می کشد. نگاهان می گوید: لابد بی کس و کاره! همکارت باز هم دارد با تلفن حرف می زند: فقط می خواستم اطلاع بدم... کار دیگه ای دستم نیست... به اون جاها هم اطلاع دادیم...

مشتری ها از روی روفرشی تاج طاووسی رد می شوند و دفترچه ی خود را از سوراخ گیشه رد می کنند. شماره حساب را به کامپیوتر می دهی و مشغول شمردن پول ها می شوی. موبایل یکی از همکارها زنگ می زند.

پشت سری ات بلند بلند با موبایلش حرف می زد. داشت می گفت «خاشخاشی چند تا؟»

و چند دقیقه بعد باز با خانه تماس گرفت و پرسید: - حلیم یا کله پاچه؟

نمی شنیدی آن طرف خط چه گفته بودند که پشت سری ات می گفت:

- تازه اگه گوشت بوقلمون ریخته باشن توش دیگه چه بدتر؟!!

چرا؟!... آنفولانزای مرغی یادتون رفت؟  
همکارت تا بند گردن اویزت را می بیند می گوید:

- برا قلب ضرر داره ها؟!  
همکار دیگرت هم می گوید، به کمرت. نبند! کار راننده هاس.

کلاست می آد پایین همکار اولی ات دوباره می گوید:  
دم گوشت زیاد نگیر!

سرطان زاس.  
با خودت می گوئی: عجب بلایی برای خودم خریدم...

همکارت که خیلی دوست دارد خودش به سؤال هایش جواب بدهد، می گوید: می دونی راهش چیه؟  
ابرو بالا می اندازی و می گوئی: نُج!

می گوید: هنس فری (Hands free)

با شیوع استفاده از هندس فری؛ تعداد آدم هایی که سمعک در گوش دارند رو به افزایش است. آدم هایی که وقتی راه می روند، حرف می زنند. صدای بوق ماشین ها نمی گذارد، آهسته حرف بزنند.

قبلاً اگر کسی را می دیدی که با خودش حرف می زند، فکر می کردی زده به سرش! چرا؟

خوب علتش یکی دو تا که نیست.  
زیاد کتاب خواندن، بدهکاری، بیکاری - خرج خانه،

زیاد فکر کردن.  
ولی امروزه روز معلوم نیست. حتا معلوم نیست این

سمعی که توی گوش بعضی هاست، سمعک ناشنویستی یا گوش موبایل؟

هر روز که می گذرد، چهره ها و قیافه های عجیب و

بقیه از صفحه ۵۶

## پاسخ چه عددی باید گذاشت

۹

رمز ترتیب: حاصل جمع اعداد در هر ردیف افقی، عمودی یا مورب، عدد ۱۵ خواهد بود. بنابراین در خانه خالی باید عدد ۹ گذاشت تا ۲+۹+۴=۱۵ شود.

## پاسخ چیستان:

الف: ابر

ب: قنداق

## پاسخ کدام ضرب المثل:

ریش و قیچی هر دو در دست کسی بودن

(مثال: در این کار، ریش و قیچی هر دو در دست شماست. هر کاری می خواهید انجام دهید. می خواهید آباد کنید، می خواهید خراب کنید)

## پاسخ ۸ اختلاف در بوتیک:

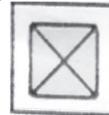


## پاسخ نان و شکلات:

«پیتز» خالهای طرف مقابل تاس را دو برابر کرده به همان اندازه به آنها نان و شکلات داد. تاس زرد رنگ، مربوط به تعداد نان، و تاس آبی رنگ مربوط به تعداد شکلات است. با این حساب، جایزه «مری ۴» عدد نان و ۱۰ بسته شکلات می باشد!

## پاسخ کدام نقش:

نقش ۲



رمز ترتیب منطقی: در هر ردیف، نقش اول از سمت چپ، در جهت عکس حرکت عقربه های گردش کرده شکل دوم را درست می کند. سپس نقش اول و دوم، برهم منطبق شده شکل سوم به دست می آید. در ردیف سوم هم کار به همین منوال انجام می شود که تصویر ۲ منطقی است.

## پاسخ پیدا کنید شاعر را:

۱- اهل شیرازی  
۲- وحشی بافقی



# نبالم کند!

# دوست دارم تا صبح کالتگور

آندرانیک تیموریان «در گفتگو با جوانان امروز»



## به این زودی ازدواج نمی‌کنم

**دوست داری در کدام لیگ خارجی بازی کنی؟**

لیگ اسپانیا را بیشتر دوست دارم. وضعیت ابومسلم را چطور ارزیابی می‌کنی؟ ما در اوایل فصل به خاطر از دست دادن یکی دو مهره باارزش و اضافه شدن نفرات جدید و فشار بدنسازی، ابومسلم همیشگی نبودیم اما در نیم فصل دوم کم کم به همان ابومسلم خطرناک تبدیل شده‌ایم و فکر می‌کنم در پایان فصل در بین ۵، ۶ تیم اول جدول باشیم.

**صمیمی ترین دوست ورزشی ات کیست؟** مجتبی جباری. ما وقتی که در استقلال بودیم با هم آشنا شدیم و پس از آن تا قبل از اینکه به ابومسلم بروم هم تلفنی با هم در ارتباط بودیم. آیا این امکان وجود دارد که جباری تو را هم به استقلال بازگرداند؟

بستگی به شرایط دارد. من یک فصل فوتبال دیگر با ابومسلم قرارداد دارم. البته خیلی دوست دارم کنار مجتبی باشم چون سبک بازی‌هایمان به هم شبیه است و از بازی یکدیگر درک متقابل داریم.

**بزرگترین آرزوی ورزشی ات چیست؟** رفتن به جام جهانی و بازی کردن در بزرگترین جشنواره فوتبال.

**چند خواهر و برادر داری؟** ۳ خواهر دارم و ۲ برادر. **پسر چندم خانواده‌ای؟** هم پسر آخر و هم فرزند آخر هستم. در اصل ته‌تفاری خانه هستم.

**عمو و دایی هم شده‌ای؟** چهار سال پیش عمو شدم اما دایی نه. البته تا چند ماه دیگر دایی هم می‌شوم. **ازدواج نکرده‌ای؟** خیر. هنوز مجرد هستم.

**اما مجتبی جباری سه هفته پیش متاهل شد، تو قصد انجام این کار را نداری؟** آخر هنوز دو تا خواهر و یک برادر بزرگتر دارم که آنها ازدواج نکرده‌اند. به غیر از این، ازدواج من بستگی به شرایط خانوادگی‌ام هم دارد. البته من خودم هم نمی‌خواهم که به این زودی‌ها متاهل شوم.

**از درآمد فوتبال راضی هستی؟** بله! البته من از این درآمد به خانواده‌ام هم کمک می‌کنم. **کدام غذای مادرت را دوست داری؟** دلمه‌های او بسیار خوشمزه است. من که عاشق آن هستم.

**مدرک تحصیلی ات چیست؟** من تا دیپلم درس خواندم و دیگر فرصت نکردم درس را ادامه دهم.

سالها پیش پسرک بازیگوش خانواده تیموریان هرگاه پدر و برادران بزرگتر خود را در مسیر پرداختن به فوتبال می‌دید و لذت و هیجان آنها را هنگام انجام این ورزش جذاب تماشا می‌کرد به خود می‌گفت که آیا من هم می‌توانم (روزی مانند آنها باشم؟ یا مثل سرژیک (برادر بزرگتر آندو) به تیم‌های بزرگ فوتبال کشور و یا آلمان راه یابم؟ آری فدای مهربان وقتی عزم جزم شده آندرانیک را دید و دانست که او روزی می‌تواند از کنار شهرت، محبوبیت و درآمد بالای خود از فوتبال دستگیر مادر و خانواده‌اش در روزهای سخت باشد راه را برای پیشرفت او باز کرد و آندو هم قدر لطفات و فرصت‌ها را دانست. تازه‌ترین گفت‌وگوی آندرانیک پس از بازی برابر تیم ملی چین‌تایپه را با جوانان امروز می‌فروانید.

**خودت را بیشتر معرفی کن.** آندرانیک تیموریان هستم، متولد ۱۳۶۱/۱۲/۱۵. با این حساب تولدت را هم تبریک می‌گوییم. متشکرم. راستی من متولد تهران هم هستم.

**فوتبال را از چه تیمی آغاز کردی؟** از نوجوانان آارات شروع کردم و به مدت دو سال بطور مشترک در تیم‌های نوجوانان و جوانان باشگاه آارات تهران بازی کردم. پس از آن هم به استقلال رفتم.

**پس از استقلال به کدام تیم‌ها رفتی؟** ابتدا برای پشت‌سر گذاشتن دوران سربازی به تیم عقاب پیوستم و از آنجا هم به ابومسلم خراسان رفتم.

**اولین مربی ات چه کسی بود؟** ویگن زینعلی که در کنار حسن حبیبی با ما در آارات کار می‌کرد.

**چه شد که به فوتبال علاقه‌مند شدی؟** در خانواده ما همه اهل فوتبال بودند. پدرم و برادران بزرگترم فوتبال بازی می‌کردند و من هم از بچگی دوست داشتم مثل آنها بازی کنم. **مشوق اصلی ات چه کسی بود؟** تمام خانواده مشوقان اصلی من محسوب می‌شوند.

**پست تخصصی ات چیست و از اول چه بود؟** هافبک دفاعی. البته اوایل بیشتر میل به گلزنی و بازی در پست فوروارد داشتم اما کم کم در همین پست هافبک دفاعی جا افتادم و پشت‌سر هافبک‌های نفوذی قرار گرفتم.

**به بازی در خارج از کشور هم فکر می‌کنی؟** اول دوست دارم به جام جهانی بروم و آنجا بازی کنم پس از آن هم بطور مستقیم به تیم‌های خارجی راه خواهم یافت.

**بازی کدام هافبک دفاعی جهان را می‌پسندی؟** پاتریک ویره‌را. اعتماد به نفس و فکر او را در کمتر کسی دیده‌ام.

مادرت نسبت به ازدواج کردنت اصرار ندارد؟  
خیر! او کاری به کار من ندارد و من هم با توجه به اینکه پدرم از دنیا رفته است تا وقتی مراقبت از مادرم را بطور کامل انجام ندهم اینکار را انجام نمی‌دهم.

بزرگترین آرزویت در زندگی چیست؟  
اینکه همیشه در کنار خانواده‌ام سلامت و سالم باشم و در نهایت عاقبت به خیر شوم.  
حرف آخر

از شما و همه همکارانتان در مجله جوانان امروز متشکرم.

جوانان امروز: برای آندرانیک تیموریان و خانواده محترمش آرزوی سلامتی و موفقیت روزافزون داریم.

یک کلمه یک جواب با آندرانیک تیموریان؛

فوتبال: عشق، توپ: گرد، زمین چمن: همه چیزم، استوک: لوتو، ساک: جای وسایل، نیمکت: جای نشستن، داور: قاضی، مربی: آقا، رختکن: شلوغی، دوش: پاکی، سکونشینی: انتظار، پناستی: امتیاز، برد: خوشحالی، باخت: ناراحتی، تیردروازه: میله، مصدومیت: خدا نکنه، اخراج: سهل‌انگاری، آندو: دوست داشتنی، پدر: عشقم، مادر: همه چیزم، خواهر: یار، برادر: نصیحت‌کننده، تهران: پایتخت، ایران: زادگاهم، تیم باشگاهی: بارسلونا، تیم ملی: برزیل، بازیکن: ریوالدو، رونالدینهو: جادوگر، مارادونا: تکنیکی، ابومسلم: جای ترقی، میثاقیان: استرس.



## هنرپیشه فقط داگلاس و آنجلینا جولی

به تیموریان معروف بوده است. اما روز بازی با تایوان آقای خیابانی هنگام گزارش مسابقه این مساله را مطرح ساخت و از آن روز تاکنون اکثر دوستانم در این باره از من سوال می‌کنند.

زندگی در مشهد بهتر از تهران است؟  
هر کدام آنها خوبی‌های خاص خودشان را دارند. در مشهد همه مردم به من لطف دارند و من هم آنجا را دوست دارم.  
فکر می‌کنی ایران در جام جهانی به دور دوم صعود می‌کند؟

اگر تمام بازیکنان تیم ملی در جام جهانی انطور که باید و شاید خودشان باشند و بهترین بازی‌های خودشان را به معرض نمایش بگذارند بدون شک امتیاز گرفتن از مکزیک و آنگولا کاری غیرممکن نخواهد بود و چه بسا با صعود به مرحله دوم شرایط به گونه‌ای رقم بخورد که ما باز هم به مرحله بعد صعود کنیم.

آرامنه در مشهد هم هستند؟  
خیلی کم. آنجا مسیحی خیلی خیلی کم است و هیچ دوست مسیحی در مشهد ندارم.

اهل موسیقی هستی؟  
یک کم. البته بیشتر آهنگ‌های آرام گوش می‌کنم.  
پس ساز نمی‌زنی؟

خیر! اما گیتار را خیلی دوست دارم.  
ماشین داری؟  
بله! زانتیا دارم.

چطور رانندگی می‌کنی؟  
خیلی آرام. بطور کلی آدم صبوری در رانندگی هستم و نه تند می‌روم و نه کند.

کجای ایران را برای سفر انتخاب می‌کنی؟  
جزیره کیش را دوست دارم.  
در خارج چطور؟

همیشه دوست داشتم بروم استرالیا. اگر فرصتی بدست بیاورم حتما به سیدنی خواهم رفت.

اهل فیلم و سینما هم هستی؟  
سینما خیلی کم می‌روم. بیشتر در خانه فیلم می‌بینم.  
چه سبک فیلمی می‌بینی؟

هر فیلمی که خوب باشد می‌بینم.  
به کدام هنرپیشه‌های خارجی علاقه داری؟  
مایکل داگلاس و آنجلینا جولی.

کدام میوه را دوست داری؟  
آناناس و موز.

به جز فوتبال به کدام ورزش علاقه داری؟  
شنا را بیشتر انجام می‌دهم.

اگر قرار شود شب را داخل قفس یک جاندار سپری کنی کدام جانور را انتخاب خواهی کرد؟  
کانگورو.

چرا؟  
آخر تا صبح دنبال هم می‌دویم و من هم که عاشق دویدن هستم بدون خستگی به این کار مشغول می‌شوم.

از چه چیزی می‌ترسی؟  
از عاقبتم.

از چه چیزی نمی‌ترسی؟  
از شکست.

کدام رنگ را می‌پسندی؟  
آبی. البته نه آبی استقلالی بلکه آبی!

اگر روزی قرار باشد به خارج از کشور

توانسفر شوی کدام تیم را برای بازی

انتخاب می‌کنی؟  
بارسلونا.

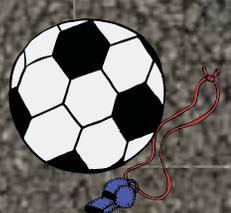
نام فامیلی‌ات تیموریان است

یا تیمازیان؟  
اگر واقعیت را

بخواید در شناسنامه فامیلی من تیمازیان نوشته

شده است اما از همان سال‌های دور خانواده من

در جمع اقوام و آشنایان



# یک دنیا هیجان تقدیم به شما!

## باز هم مسابقه دربی فرارسید!

نوشتن در مورد این دربی کار دوست داشتنی است که فکر می‌کنم اکثر نویسندگان مطالب ورزشی عاشق آن هستند! نمی‌دانم دلیل آن چیست، شاید هیجانی است که دیگران آن را کاذب می‌خوانند ولی من اصلاً دوست ندارم آن را کاذب بخوانم چون هیجان این بازی هم امری است که وجود دارد و نمی‌توان آن را کتمان کرد. الزاماً همه هیجان‌ات نباید منطقی باشد و بر اصول حاکم بر منطق و فلسفه سوار شود گاهی هم هیجان‌ات درونی تماشاگرانی که در استادیوم‌های ورزشی حضور دارند هیچ پایه و اساس منطقی ندارند ولی کاملاً دوست داشتنی هستند.

مثل میکروب که یک مقدار معین و ناچیزش برای بدن لازم است، استرس و هیجان هم یک مقدار معین و ناچیزش برای آحاد مردم لازم است و گرنه کسی برای کارهای شخصی‌اش انگیزه‌ای نمی‌داشت! پس هر کس که به شما توصیه می‌کند از این هیجان کاذب! پرهیز کنید اصلاً و ابداً حرفش را گوش نکنید و به کار خود ادامه دهید و از این هیجان کاذب لذت ببرید! در همه جای دنیا مسابقاتی از این دست جذابیت‌های ویژه‌ای دارند! ال کلاسیکوی اسپانیا اصلاً نبرد دو همشهری نیست ولی دوست دارند آن را یک بازی پر

استرس ببینند پس بازی بارسا - رئال را یک دربی می‌نامند! منچستر و لیورپول در انگلیس هم همین وضعیت را دارند و البته پرواضح است نبرد دو میلان، در سن سیرو یا جوزپه‌مه‌آتزا به همین ترتیب است! اما مسابقه جدید یا دربی جدید تهران و یا لیگ ایران، قرار است جمعه این هفته برگزار شود! شرایطی که دو تیم دارند خواهی نخواهی مسابقه را هیجانی می‌کند و بر استرسش می‌افزاید.

## اول استقلال به حکم صدر نشینی!

آبی‌ها در شرایطی پای به این مسابقه می‌گذارند که هر نتیجه‌ای که در برابر سایپا بگیرند تاثر مستقیمی بر روی بازی‌شان در این مسابقه خواهد گذاشت (این دیدار روز شنبه برگزار شد). اگر استقلال موفق شود سایپا را برود، یقیناً در این بازی با احتیاط کامل وارد خواهد شد ولی اگر پسران آبی ژنرال، بازی با سایپا را باخته باشند و یا حتی مساوی کرده باشند یقیناً برای این بازی با توپ پر می‌آیند چون دربی جایی است که آنها می‌توانند جبران مافات کنند و حداقل در صورت پیروزی حریفان فاصله یک امتیازی‌شان را همچنان حفظ کنند!

بازیکنان استقلال هم برای این مسابقه به طور حتم حساب جداگانه‌ای باز کرده‌اند بخصوص مردانی که

می‌خواهند در جام جهانی حضور داشته باشند این مسابقه را محلی برای ابراز شایستگی‌های خود خواهند دانست! طالب‌لو، امیرآبادی، جباری، اکبرپور و صادقی مردانی هستند که به هیچ عنوان دوست ندارند نام خود را در لیست بعدی برانکو ببینند ولی اگر کمی سرتان را بیشتر بچرخانید چهره‌هایی را می‌بینید که می‌خواهند بدجوری خودشان را اثبات کنند: نیکبخت واحدی و رضا عنایتی دو جامانده لیست قبلی درصددند برای ابراز شایستگی‌هایشان این دربی را جولا نگاه خود کنند. اینکه آنها می‌توانند نظر مثبت برانکو را دوباره به خود جلب کنند سوالی است که باید تا جمعه صبر کرد و بعد درباره‌اش حرف زد!



را که در چنته دارد رو کند و اتفاقاً با پیروزی در این مسابقه التیامی بر زخم‌های تماشاگرانش بگذارد! انصاری فرد که پس از برگزیده شدن به عنوان مدیرعاملی، اساس تیم را عوض کرد و کادرفنی جدید را برای تیمش انتخاب کرد، با مردی به دیدار دربی می‌رود که شاید حساسیت آن را برای سرخها درک نکرده باشد!

آری هان و یادستیارش آقای یونگ شاید اولین دربی حساس البته از نوع ایرانی‌اش را از نزدیک ببینند ولی آنها هم حتماً تاکنون فهمیده‌اند که پیروزی در این دیدار چقدر می‌تواند بر میزان محبوبیت آنها بیفزاید اگرچه در صورت شکستشان هم کسی نخواهد گفت آنها مقصر هستند چون پرسپولیس در این هفته‌ها حتی موفق به برگزاری یک تمرین درست و حسابی نشده و از این نظر بهانه‌های خوبی وجود دارد!

اما در این بازی هستند سرخپوشانی که آنها هم مثل همتهای آبی خود فکرهای رویایی در سر می‌پرورانند. رویای حضور در جام جهانی خواب شیرینی است که جواد کاظمیان، علی انصاریان و حتی حامد کاویانپور هر شب آن را رؤیت می‌کنند! اگر چه غیر از کاظمیان آن دو نفر شانس کمی برای حضور در تیم ملی دارند ولی این مسابقه محلی است برای اثبات

شایستگی‌ها! کاظمیان که در دو بازی اخیر تیم ملی هم کمتر مورد استفاده قرار گرفت یقیناً قصد دارد به برانکو ثابت کند که در موردش دچار اشتباه شده است!

اگرچه تیم ملی ایران و برانکو دفاع کم به تیم ملی دعوت می‌کند ولی علی انصاریان دوست دارد در لیست بعدی نام خود را ببیند! نفر بعدی که برای تیم ملی و جام جهانی در حد انفجار است حامد کاویانپور است که نبرد ویژه‌ای با مجتبی جباری تک‌خال این روزهای لیگ ایران خواهد داشت. مهار او می‌تواند حاوی نکات مثبتی برای حامد باشد.

به هر حال آنچه اهمیت دارد پیروزی در این دیدار می‌تواند بسیاری از مشکلات پرسپولیس را به دست فراموشی بسپارد حتی عدم حضور سلطان را!

## و حرف پایانی

توصیه می‌کنیم تماشاگر این دربی را فراموش نکنید، این دربی احتمالاً پیروز خواهد داشت و احتمالاً گلپای فراوانی هم! این دربی دوئل‌های فراوانی هم خواهد داشت: کاویانپور - جباری، کاظمیان، نیکبخت - عنایتی - انصاریان و... بنشینید و این دربی را تا آخر نگاه کنید که حتماً لذت خواهید برد!

اما یک مرد آبی دیگر هم هست که این روزها هفته‌ها، روزهای سرنوشت‌سازی را پشت سر می‌گذارد! مردی با عنوان ژنرالی که می‌خواهد استقلال را به هر ترتیب ممکن قهرمان پنجمین دوره لیگ برتر کند! ژنرال نیک می‌داند پیروزی‌های متوالی او و تیمش در این هفته یعنی امضا کردن حکم قهرمانی تیمی که او برایش برنامه سه ساله نوشته و هر بار سنگ این برنامه سه ساله را بر سینه کوبیده است! اگر قلعه نوعی قادر باشد تمام امتیازات سه، چهار هفته آینده را از آن خود کند به موفقیتی نایل می‌شود که او را به عنوان یک مربی صاحب سبک در فوتبالمان جا خواهد انداخت و درهای موفقیت را یکی پس از دیگری برایش خواهد گشود.

## اما پرسپولیس

نمی‌دانم تیم نهم جدول چقدر از این بازی می‌ترسد؟! یا شاید هم اصلاً نمی‌ترسد! ولی اگر بازیکنان و مربیان سرخ واقع بینانه به قضایا نگاه کنند در خواهند یافت آن تیمی که باید از این مسابقه برسد استقلال است نه آنها! استقلال‌لی‌ها اگر این بازی را واگذار کنند شاید عنوان قهرمانی خود را هم از دست رفته ببینند ولی پرسپولیس می‌تواند با فراغ بال به زمین بیاید و آنچه

## کاستاریکا نگو، بگو مالدیو



## تیم ما فوق العاده بود!

نفراتی که ۸۰ درصدشان قرار است در جام جهانی بازی کنند، در نیمه اول بازی با کاستاریکا به میدان رفتند و بازی ای را ارائه دادند که ما مدتها بود از آنها ندیده بودیم!

سالها پیش بود و فوتبال ما هنوز این قدر پیشرفت نکرده بود. محمد مایلی کهن به تازگی هدایت تیم ملی ایران را برعهده گرفته و تیمش رودر روی مالدیو ایستاده بود. آن روز ما از طریق تلویزیون دیدیم تیم ایران ۱۷ گل به ثمر رساند. بازی تمام شد و به استودیوی پخش سیما آمدند تا کارشناس بازی را تحلیل کند. اسدالهی، نویسنده ورزشی (فوتبال) و مربی سابق، کارشناس آن برنامه بود، او حرفی زد که هنوز مثل زنگ در گوش ما صدایم کند: «... هر حرفی برای خود شخصیت دارد. گل زدن امر سختی است که به راحتی امکان پذیر نیست، زدن ۱۷ گل با این تیم جوان و با این مربی جوان جای تشکر دارد که این مربی با تیمش کار بزرگی انجام داده اند چون در فوتبال نمی توان شخصیت حریف را نادیده گرفت...»

این را از آن جهت گفتیم و نوشتیم که گروهی معتقدند تیم ملی ایران، کاستاریکایی را برده است که ۸ بازیکن اصلی خود را به همراه نداشته است. بله ما هم این را می دانیم ولی ما حق نداریم شخصیت تیمی کاستاریکا را نادیده بگیریم، کشوری که سومین نماینده منطقه کونکاکاف در جام جهانی است و یقه تیمی مثل مکزیک و آمریکا را گرفته یقیناً از شخصیت فوق العاده ای بهره مند است!

بی دلیل نیست که برانکو پس از بازی می گوید: «... من نمی دانم چرا هر حرفی را که ما شکست می دهیم شما می گوید چند بازیکن خود را به همراه نداشتند و یا اینکه این تیم اصلی شان نبوده است...»

گذشته از این آنچه که در این بازی از تیم ملی ایران شاهد بودیم و در بازی های قبلی برای این تیم همچون یک نقطه ضعف تلقی می شد، زیبا بازی کردن بود. موقعیتهای متعدد گلزنی که حتی در نیمه دوم و با وجود در زمین بودن نفرات دوم شاهد بودیم به مراتب بیشتر از اکثر بازیهای تیم ملی در یکی، دو ساله اخیر بود. تیم ملی ایران بخصوص در نیمه اول این مسابقه تغییراتی محسوس داشت! بازی ساده، تک ضرب، رو به جلو و البته دوست داشتنی تیم ملی، واقعاً ما و حتی تیم ملی کاستاریکا را تحت تاثیر قرار داده بود!

یکبار دیگر فقط صحنه های گل را مرور کنید و تعداد پاسهای پشت سر هم قبل از گل را بشمارید. دیگر تیم ملی مثل بازیهای اخیرش روی ضربات ایستگاهی به گل نرسید بلکه روی کارهای گروهی و تیمی گلزنی کرد! امری که مدتها بود دوست داشتیم ببینیم و دیدیم!

تیم کاستاریکا حتی اگر با تیم جوانان خود هم به ایران می آمد، تیمی قابل اعتنا بود، فراموش نکنید نفرات دوم این تیم هم قابل اعتنا هستند، به هر حال هر چه باشد آنها در دو جام جهانی متوالی حضور دارند و ما در جام جهانی قبلی غایب بودیم! اگر نفرات دوم کاستاریکا را تیم درجه دو بنامیم، نباید بی جهت در مورد فیکس بودن کاظمیان، جباری و یا حتی معدنچی اصرار بکنیم!

از طرفی فراموش نکنید که ما برای این بازی دو مهره کلیدی خود را به همراه نداشتیم! مهدی مهدوی کیا و رحمان رضایی دو غایب تیم ملی ایران بودند، دو غایبی که بود و نبودشان امکان دارد سرنوشت تیم ما را تغییر دهد. نکته حائز اهمیت بعدی تمرین یک جلسه ای تیمی بود که در نیمه اول به میدان رفت به خاطر اینکه، کریمی و زندی و هاشمیان فقط یک روز قبل از بازی به ایران آمده بودند. به قول برانکو این بازی به ما برای حضور موفق در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان خوشبینی های فراوانی داد. به شما چقدر خوشبینی داد؟

### قرعه کشی فوتسال انجام شد

محل سالن بازیها مشخص نیست!

آیین قرعه کشی نخستین دوره رقابتی فوتسال باشگاههای آسیا برگزار شد و تیم شن سا نماینده ی کشورمان به همراه نمایندگان مالزی و ژاپن در گروه اول قرار گرفت و نمایندگان قریزستان، ازبکستان و تایلند در گروه دوم با هم رقابت خواهند کرد. این مسابقات از روز سه شنبه ۱۶ اسفندماه به میزبانی کشورمان آغاز می شود. این در حالی است که فدراسیون هنوز محل برگزاری رقابتها را مشخص نکرده است.

### راه آهن تمریناتش را تعطیل کرد

در حالی که اکثر تیمهای فوتبال لیگ برتری در تعطیلات اجباری برای ادامه حضور پر قدرت در این رقابتها اردوهای داخلی و برون مرزی را برای خود در نظر گرفته بودند بازیکنان و کادرفنی تیم راه آهن هفته گذشته در واکنش به پرداخت نشدن حقوق معوقه خود برای دومین بار پیاپی تمرینات تیمشان را تعطیل کردند. راه آهن که در رده دوازدهم جدول جای دارد روز جمعه در هفته بیست و چهارم در شوشتر به مصاف استقلال اهواز رفت.

### بسکتبال جوانان در ترکیه دوم شد

تیم بسکتبال جوانان ایران که برای برپایی اردویی تدارکاتی در ترکیه بسر می برد در رقابتی چهار جانبه جام زکریا با برتری مقابل تیم های جوانان ایتالیا و ترکیه پس از تیم صربستان و مونته نگرو به مقام دوم این تورنمنت رسید. تیم ایران در ادامه این اردو - سه دیدار تدارکاتی دیگر با تیمهای باشگاهی رده سنی جوانان ترکیه برگزار کرد و جمعه ۱۲ اسفند به ایران بازگشت.

### پروفسور شاهمرادف در ایران

«یوری شاهمرادف» پروفسور کشتی و سرمربی سابق تیم ملی روسیه چهارشنبه گذشته برای تدریس در نخستین دوره بین المللی تربیت مدرس کشتی به تهران سفر کرد. اولین دوره ۱۰ روزه این کلاس از هفته گذشته با حضور ۲۶ نفر از مدرسان برگزیده فدراسیون کشتی در محل آکادمی ملی المپیک آغاز به کار کرد. در این کلاس ها اساتیدی نظیر منصور بزرگر، محسن فرح و شی، اکبر حیدری و مهدی خالدی نیز برنامه تدریس داشتند.

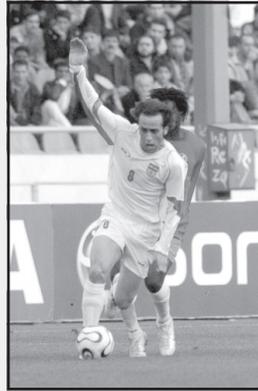
### اولین برد بین المللی اسکواش به دست آمد

تیم اسکواش کشورمان در سیزدهمین دوره رقابتی قهرمانی آسیا با پیروزی ۲ به یک مقابل سریلانکا به نخستین برد بین المللی خود دست یافت. تیم جوانان ایران برای کسب عنوان نهمی این رقابتها با یکی از تیم های تایوان یا ماکائو دیدار کرد.

### المپیک ها باز گشتند

کاروان اعزامی کشورمان به رقابتی المپیک زمستانی تورینو متشکل از «علیداد ساوه شمشکی» و «مصطفی میر هاشمی» با کسب عناوین سی و ششم در اسکی مارپیچ بزرگ، چهل و یکم در مارپیچ کوچک و نود و یکم در ماده صحرانوردی سه شنبه گذشته وارد کشور شد.

## کریمی: کاستاریکا بد نبود، تحمل جو آزادی را نداشت



دیدار تیم های فوتبال ایران و کاستاریکا در نیمه نخست تحت تاثیر بازی تماشایی «علی کریمی» به مراتب بهتر از نیمه دوم بود.

### علی بازی چطور بود؟

بر خلاف تصور همگان کاستاریکا تیم خوبی بود و از بازیکنان تکنیکی هم بهره می برد اما در ابتدای بازی جو استادیوم آزادی تا حدی بر بازی آنان تاثیر منفی گذاشت که ما هم از آن به خوبی استفاده کردیم.

### درباره گل زیبای خودت حرفی نمی زنی؟

آن گل از روی یک کار گروهی به دست آمد و وقتی که من دیدم در سمت چپ دفاع مقابلم فضا برای ضربه زدن باز است با یک تغییر جهت توپ را از راست به چپ آوردم و گل زدم.

### حرف آخر؟

مطمئن هستم ما با بازی های بیشتر از این هم بهتر می شویم.

## رضازاده بیانیه صادر کرد!

«حسین رضازاده» قویترین مرد جهان و قهرمان دو دوره بازیهای المپیک و سه دوره رقابتهای جهانی در بیانیه ای به همه ورزشکاران جهان - اهانت به پیامبر اکرم (ص)، فاجعه سامرا و تحرکات غیراسلامی هفته های اخیر استکبار جهانی و ایادی دست نشانده اش را محکوم کرد و خواستار حمایت تمامی ورزشکاران جهان از مسلمانان شد.

### لاولبه! هر تیمی شانس پیروزی دارد!

«ریکاردو لاولبه» سرمربی تیم ملی فوتبال مکزیک در آخرین اظهار نظر خود در باره تیم ملی ایران اظهار داشت: هر تیمی که به جام جهانی می آید شانس این را دارد که حریفانش را شکست دهد، من فیلم دیدارهای تیم ایران را تهیه کرده ام و دو نفر مامور آنالیز بازیهای این تیم هستند.

### پرس استعفا کرد!

فلورنتینو پرس - رئیس باشگاه رئال مادرید در جلسه فوق العاده هیئت مدیره این باشگاه از سمت خود استعفا کرد.

### فدراسیون فوتبال ساحل عاج:

### در جام جهانی شرکت نمی کنیم!

مسئولان فدراسیون فوتبال ساحل عاج اعلام کردند در صورت ادامه جنگهای داخلی این کشور در مسابقات جام جهانی آلمان شرکت نخواهند کرد.

### رونالدینیو برای برزیل بازی نکرد

رونالدینیو طراح و بازی ساز تیم ملی فوتبال برزیل بنابر صلاح دید مربیان در بازی دوستانه برابر روسیه به دلیل مصدومیت حضور نداشت!

### بوکسور ایرانی رودروی بوکسور آمریکایی

یکی از ملی پوشان بوکس ایران با حضور در ترکیب تیم بوکس منتخب آسیا به مصاف تیم آمریکا خواهد رفت.

### پله: حاشیه ها مانع رونالدو هستند!

«پله» اسطوره ای فوتبال جهان، مسائل حاشیه ای پیرامون فوتبال را دلیل اصلی وقفه در روند پیشرفت «رونالدو» ستاره برزیلی رئال مادرید عنوان کرد.

### مصر به خاطر سیاست با آمریکا بازی نمی کند

مسئولان فدراسیون فوتبال مصر بنابر دلایل سیاسی درخواست ایالات متحده را برای برگزاری یک دیدار دوستانه نپذیرفتند. پیش از این آمریکایی ها مشکلات مالی مصر را علت لغو این بازی عنوان کرده بودند.

### محرومیت دوپینگی های جدید!

ستاد ملی مبارزه با دوپینگ امروز اعلام کرد، سیدعبد محمدی و علی بهزادی از اعضای تیم جودوی نوجوانان ایران و محمد شهبازیان و محمدرضا امینی قهرمانان و زنه برداری معلولان و جانبازان ایران به دلیل استفاده از داروهای نیروزا بمدت ۲ سال از حضور در تمرینات و شرکت در رقابتهای محروم شدند.

### کشتی دورود، کوبا را برد

تیم کشتی آزاد الف دورود در دیدار دوستانه با تیم صاحب نام کشتی کوبا با نتیجه ۱۴ به ۱۳ پیروزی رسید.

### بالاک تکذیب کرد

«میشائیل بالاک» هافبک ملی پوش بایرن مونیخ گزارش یکی از روزنامه های انگلیسی را در مورد امضای قرارداد ۴ ساله با چلسی تکذیب کرد.

## کعبی: کاستاریکا خسته بود و ما تمرین نداشتیم

مدافع ریز نقش خوزستانی کشورمان در مورد بازی ایران - کاستاریکا با جوانان امروز حرف زد.

### بازی را چطور دیدی؟

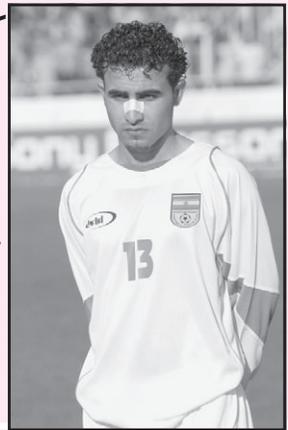
ترکیبی که در نیمه اول به میدان رفت تنها یک جلسه پیش از آن دیدار باهم تمرین کرده بودند؛ بنابراین نمایش ایران در برابر کاستاریکا را قدرت واقعی این تیم نباید دانست.

### کاستاریکا تیم خوبی بود؟

بله! البته آنها به دلیل خستگی نتوانستند توانایی های خودشان را به طور کامل به معرض نمایش بگذارند.

### حرف آخر؟

امیدوارم با توجه به فرصت باقی مانده تا جام جهانی تیم ملی با رفع نقاط ضعف خود نتایج بهتری در آینده کسب کند.



## زندگی: ترکیب جوان باعث افت بازی شد

(فریدون زندگی) علی رغم حضور درخشان در نیمه اول بازی ایران - کاستاریکا در نیمه دوم چهره ای کم فروغ داشت.

### بازی چطور بود؟

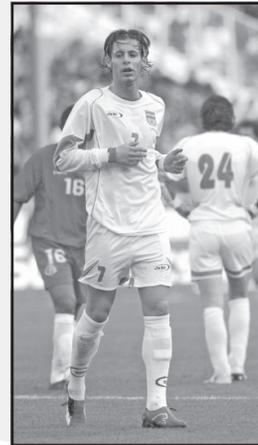
در نیمه اول بسیار خوب ظاهر شدیم و در همان دقایق ابتدایی بازی دو گل هم زدیم. اگر کمی دقت می کردیم کاستاریکا را با گلهای بیشتر شکست می دادیم.

### حریف ضعیفی بود؟

خیر - کاستاریکا از تیم های خوب آمریکای مرکزی است و مسلما این بازی به نفع ما بود.

### چرا نیمه دوم ایران افت کرد؟

در نیمه دوم ترکیب جوانتر شد و شاید هم به همین خاطر بازی ما افت کرد.



## علوی: جای کیا و رضایی را پر کردیم

بازیکن کاشانی تیم فولاد خوزستان در مورد دیدار ایران - کاستاریکا با ما حرف زد.

### بازی با کاستاریکا چه فوایدی برای تیم ایران داشت؟

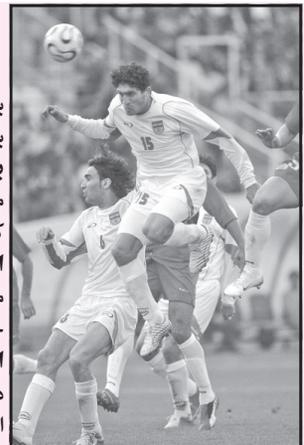
ما توانستیم تا حدودی نقاط ضعف و قوت خود را در آن بازی پیدا کنیم. فلسفه این بازی های تدارکاتی بطور کلی همین است.

### ایران را چطور دیدی؟

ما تمام نفراتمان را نداشتیم اما بچه های تیم با تلاش فراوان جای خالی مهدوی کیا و رضایی را پر کردند.

### از عملکرد خودت راضی هستی؟

در این باره کادر فنی نظر می دهد اما تصور می کنم که توانستم پاسخ اعتماد مربیان را بدهم.



## جدیدترین و موفق ترین روش علمی ترک اعتیاد

- سم زدایی فوق سریع (UROD)  
- در مدت چند ساعت زیر بیهوشی و یک روز بستری در  
- مجهزترین مراکز بیمارستانی  
- بدون درد و عوارض ترک اعتیاد  
- توسط متخصص بیهوشی و مراقبت‌های ویژه، دارای  
- بور دتخصصی با پیگیری ۶ ماهه

شماره تماس: ۰۹۱۲۲۸۹۶۷۱۸  
تماس: ۱۰ صبح الی ۱۰ شب

## خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد



Email: khaneh\_e\_moo@hotmail.com

◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران  
◇ روش تین اسکن از آمریکا  
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا  
◇ از یکمده تار مو تا یکمده هزار تار مو  
◇ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم  
تلفن: ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰  
۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۸۹۳۱۲۳

## معرفی کتاب

# عنكبوت

نویسنده: سیامک گلشیری  
چاپ اول: ۱۳۸۴  
تعداد: ۱۵۰۰ نسخه

انتشارات: قاصد سرا و مهرا  
قیمت: ۱۹۰۰ تومان



مجموعه داستان عنكبوت شامل ۱۰ داستان به نامهای روز سرخ، شب آخر، سایه‌ای پشت پنجره، عنكبوت، بوی خاک، ابرهای سیاه، خودنویس، موزه مادام توسو، کاش باران بند می‌آمد و زن و مرد است.  
هر یک از این داستانها که فضای تمامی آنها ایران معاصر و بویژه تهران معاصر است، آدمهایی را به نمایش می‌کشد که در کنار مان و شاید هم در درونمان زندگی می‌کنند. با ما غذا می‌خورند، با ما حرف می‌زنند، با ما عاشق می‌شوند و با ما می‌خوانند. آدمهایی که به ناگاه، در لحظه‌ای از بحران درونی شکار شده‌اند.

## کلینیک درمان اعتیاد پاک مهر

با مجوز رسمی، انواع روش‌های سم‌زدایی، دارو درمانی، روان‌درمانی همراه با کتاب آموزشی

برای اولین بار در کشور جدیدترین روش پیشگیری از برگشت اعتیاد (نالتروکسون کاشتنی ساخت آمریکا) خدمات به سراسر کشور ۰۳۶-۶۲۶۷۰۳۱۱-۳۱۱ (اصفهان)



نیای ایران را از قیادت فرهنگی است  
بیمار برای همیشه مطمئن پیام‌رسان و سخن بگویند

# زبان سرا

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

و با مجوز سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور جهت آموزش کارکنان دولت

مدیران موفق و کارفرمایان محترم:

می‌توانند آموزش زبان مدیران و کارکنان خود را به ما بسپارند.

همچنین: کتابهای آموزشی زبان انگلیسی (کودکان و بزرگسالان)، بسته‌های آموزشی، دیکشنری، پوستر

فلش کارت، فیلم، CD و VCD آموزشی، اخبار، بانک مجلات روز دنیا، نوار کاست

برگزارکننده آزمونهای بین‌المللی اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

ثبت نام کلاسهای جدید بهار (۱)

- آزمون ورودی: ۱۷ و ۱۸ اسفند ماه ساعت ۱۴ الی ۱۶
- آزمون تعیین سطح دوره‌های آمادگی CAE, FCE: ۱۷ اسفند ساعت ۱۴
- آزمون بین‌المللی ELSA: ۱۷ اردیبهشت ساعت ۱۰ صبح

برنامه کلاسی‌ها

- سه روز در هفته
- یک روز در هفته (پنجشنبه و جمعه)
- پنج روز در هفته
- و کلاسهای قراردادی در ادارات

آدرس: ۱. امور قراردادها و انتشارات: خیابان انقلاب وصال شیرازی پلاک ۲۵، تلفن ۶۶۴۶۲۱۲ - ۶۶۴۶۸۲۰۵ - فاکس ۶۶۴۶۲۱۵۲

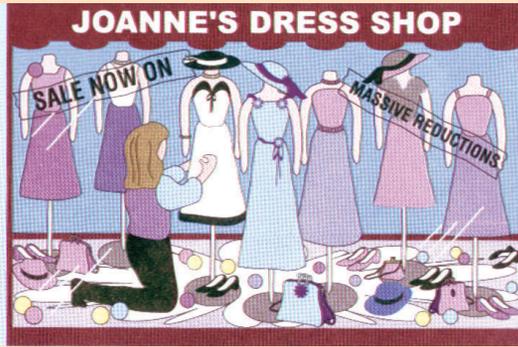
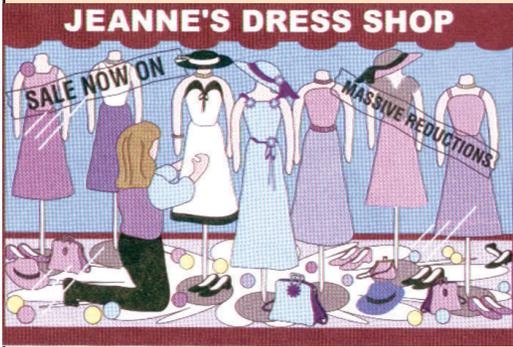
۲. دفتر مرکزی مؤسسه: خیابان طالقانی غربی تقاطع وصال شیرازی پلاک ۱۶۴، تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۰ - ۶۶۹۶۴۴۵۰

۳. شعبه صادقیه و ستارخان: ۴۴۰۹۱۶۶۴. شعبه شهرک غرب و بلوار دریا: ۸۸۶۹۵۹۲۳ - شعبه رسالت و نارمک: ۲۲۵۰۸۸۴۸-۲۲۵۰۶۷۱۲

WWW.Zabansara.net  
email: education@zabnsara.net

## ۸ اختلاف در بوتیک!

میزان دشواری: ۷۰  
محدوده زمانی: ۵ دقیقه



«جان» که خواهرش در یک بوتیک کار می‌کرد، در اولین روز حراج، دو تصویر از این صحنه نقاشی کرد. هر چند این دو تصویر شبیه یکدیگر به نظر می‌رسند، اما در هشت مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را با علامت زدن روی تصویر سمت راست مشخص کنید؟

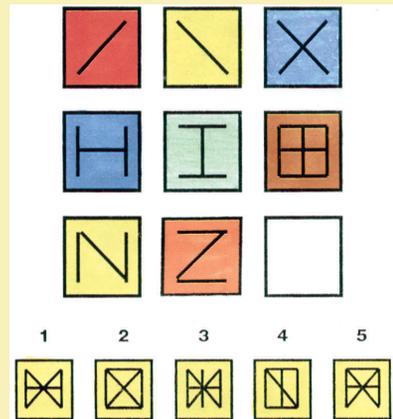
## چه عددی باید گذاشت؟

شماره یکی از این خانه‌ها پاک شده است. با پیدا کردن رمز ترتیب منطقی این اعداد، آیا می‌توانید بگویید چه شماره‌ای است و در خانه خالی چه عددی باید گذاشت؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که تفاوتی نمی‌کند از چپ به راست کار کنید یا از بالا به پایین یا به صورت مورب. راهنمایی از این بهتر!

8	3	4
1	5	
6	7	2

## کدام نقش؟

با در نظر گرفتن رمز ترتیب منطقی این پازل، آیا می‌توانید بگویید در خانه خالی، کدام یک از ۵ نقش زیر را که با شماره مشخص شده‌اند - باید قرارداد؟ از چپ به راست کار کنید.



## پیدا کنید شاعر را!

۱- آن کدام شاعر ایرانی است که نامش «رام» در برابر «دد» (به معنی وحشی) می‌باشد و همشهری حافظ شیرین سخن است؟ او معاصر شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی بود. پس از مرگ، او را در جوار قبر حافظ به خاک سپردند.  
۲- و آن کدام شاعر ایرانی است که نامش برعکس شاعر اولی، به معنی «دد» در برابر «رام» می‌باشد؟

## کدام ضرب‌المثل

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، کلمات «ریش» و «قیچی» به کار رفته است و کنایه از اختیار کاری در دست کسی بودن دارد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

## چیستان

الف: آن چیست که در آسمان پرواز می‌کند، اما پر ندارد، گریه می‌کند اما چشم ندارد؟  
ب: آن چیست که هم بچه در اختیار دارد هم تفنگ؟

میزان دشواری: ۷۰  
محدوده زمانی: ۵ دقیقه

«پیت» که سرمایه‌ای برای خریدن مغازه نداشت، در یکشنبه بازار به فروختن اجناس خود پرداخت. او تصمیم گرفت برای جلب مشتری، دست به ابتکاری بزند. اعلام کرد هر کس بیش از ۲۰ دلار از او خرید کند، به عنوان جایزه به او نان و شکلات مجانی خواهد داد. برای این کار، دو عدد تاس در اختیار آنها گذاشت تا شانس خود را آزمایش کنند. آنها تاس ریختند و هر کس خالهای تاس او بیشتر بود برنده شناخته شد. یکی از تاس‌ها زرد و دیگری آبی رنگ بود (که نوع جایزه با توجه به رنگ آنها تعیین می‌شد). در اینجا نام کسانی که برنده شدند همراه با خال تاس‌ها و جوایزی که به آنها تعلق گرفت نوشته شده است، به جز یکی از آنها که «مری» نام دارد. آیا می‌توانید بگویید «پیت» بر اساس چه قاعده‌ای این تعداد جوایز را به آنها داد و دقیقاً تعیین کنید «مری» چند قرص نان و چند بسته شکلات برنده شد؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم حاصل جمع خالهای یک طرف تاس با طرف مقابل آن همیشه ۷ می‌باشد.



اندرو  
۱ عدد نان و ۲ بسته شکلات

جان  
۴ عدد نان و ۲ بسته شکلات

الیزابت  
۶ عدد نان و ۱۲ بسته شکلات

جیمز  
۱ عدد نان و ۶ بسته شکلات

مری  
چند عدد نان و چند بسته شکلات؟

## معمای نان و شکلات!

## ماموریت

همیشه فکر می کردم محبت گرفتیه. انتظار داشتم در قبال لطفی که به دیگران می کنیم آنها با بهترین محبت ها پاسخمان را بدهند. اکثر اوقات مهربانی هامونو مادی تصور می کردم. بعضی روزها تو خلوت خودم با خدا حرف می زدم و فکر می کردم هر چه خدا به ما می دهد حق مسلم ماست هیچ وقت عمیق به این موضوع نیندیشیده بودم که خدا با آن همه بزرگی و جلالش هیچ وقت چیزی ازمون نخواسته و در عوض ازمون می خواهد که با خودمون صادق باشیم و به یکدیگر عشق بورزیم، عشق بی قید و شرط. به بزرگی خدا اندیشیدم و آرزو کردم کاش من هم روح بزرگی داشتم و هیچ وقت خوبی های دیگران را فراموش نمی کردم. به این جمله فکر کردم که خدا فرموده است: «انسان خلیفه من در روی زمین است.» چه رسالتی خدا بر دوشمان گذاشته بود؟ چه ماموریتی را باید به پایان می رساندیم؟ کسی می گفت که زندگی هیچ زیبایی ندارد و او و همه آدم ها مجبورند که زندگی کنند اما همیشه در اعماق وجود ندایی به من می گفت آن شخص اشتباه می کنه. خودم را می دیدم که مجبورم با این زندگی که فقط چنگال های تیز شو نشونمون می ده بسازم. دوست داشتم تغییر کنم، دوست داشتم این زندگی نکبتی رو عوض کنم اما فکر می کردم کار من نیست. انتظار منجی ای رو می کشیدم، چه می دونستم اون منجی خود منم؟ تلنگری رو به دل خودم حس کردم و تو خلوت خودم خدارو دیدم که باهام نجوا می کرد: «شما در هر دوره از زندگی خویش فقط یک ماموریت دارید، با خودتان صادق باشید.»

به همه سلام گفتم و روز خوب و صبح دل انگیزی را برایشان آرزو کردم. ابتدای راه هستم، می دانم موانع زیادی پیش رو دارم. امروز صبح سدی را شکستم. فکر می کردم فقط باید از مادر عذر خواستم و دلش را به دست آوردم اما اشتباه بود. از پدر هم عذر خواستم و از او خواهش کردم تا از من راضی نشده از خانه بیرون نرود. او سری تکان داد و رفت. به دست هایم نگریستم خوشبختی در دست هایم بود. برام دعا کنید شما هم به خودتان بنگرید، مطمئناً خوشبختی را کنارتان می بینید. سبز باشید.

زینب خجسته، رودسر

## نامه هاتون رسید

مریم السادات سجادی از قم. ۲۰۰۰ Totti - hessam  
از رشت. عباس خانمحمدی از چوار ایلام، فریبا نادری از شیروان. معصومه حسینی از سرخه. نازنین از آبادیه (چقدر از داشتن دوستانی مثل تو خوشحالم!). زهره از دهدشت (لطف داری عزیزم، پاکت کارت پستالت از خودش هم جالب تر بود، دستت درد نکند، اما نگفتی این شعر را خواهرت گفته یا مال کس دیگری است؟) منصوره غمگین تر از غم غروب از ساری (این نوشته ها قبلاً در مجله به چاپ رسیده اند). لیلی احمدی از ایذه (باز هم پیام تبریک تولدت!). شیخ ویسی (جوهی چاولا) از گنبد کاووس. ساده از حوالی دیروز (این هم فال تو: «من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم / محتسب داند که من این کارها کمتر کنم...»)

و به خواب خوش فرو برد و ستاره رویایش را در آن ببیند. رود بود مادر بزرگ، رودی که فقط به خاطر وجود ماهیان طلایی جاری بود، و گر نه خود سالیهای بسیاری را در انتظار خشک شدن سپری می کرد.  
کوه بود مادر بزرگ، کوهی که به تپه های دوردست، استقامت را آموخت و نشان داد که می توان بیستون بود برای فرهاد کوه کن عاشق.  
و در آخر خورشید بود مادر بزرگ، خورشیدی که همه می دانستند روزی فروغش را از دست می دهد و به خواب ابدیت فرو می رود.

یارعلی آلتن تلی - تهران

## مادر بزرگ

ابر بود مادر بزرگ، ابری که در پناه آسمان اشک می ریخت برای آینده میهم باران. ماه بود مادر بزرگ، ماهی که فروز و فروغش را از دل خورشید قرض گرفته بود تا بگوید من هم هستم گل لاله بود مادر بزرگ، لاله ای که خون دل خورده تا فرزنداناش رشد کردند و در آخر هم گلبرگهای گل مادر را کتندند. ستاره بود مادر بزرگ، ستاره ای که هر از گاهی دل پر نورش هوای کیهان می کرد، اما همیشه پابرجای می ماند تا شاید کودکی از برق نگاهش آرام شود

## تقدیم به متولدین اسفند

و بین که تا چه اندازه زیباتر از ماه شب چهارده می درخشند! نیاید روزی که در اندوه ترک خوردن بلور ترد احساسات مرواریدهای پاک و مصمم چشمانتان را، مجال باریدن دهی، و چوب حراج بگذار بر تنها پناه بی پناهی هایت  
که این روزها، بازار مروت سخت کساد است!! ای پدیده شگفتی، ای کودک دیروز اسفندی!  
مسرور باش و دست افشانی کن که یک اسفندی به تمام معنا هستی!  
راستی یادم رفت بگویم: میلاد سبزه مبارک!  
... ای که صدای شکفتن، شور خفته بهار را بر می انگیزد...

بیدمجنون. اصفهان

متوجه اشتباهاتم بشم؟ از لحظه هایی که باعث شدن بفهمم نازنینی مثل تو دارم... نه عزیزم نمی توانم قول بدهم. آخه چطوری می توانم گریه نکنم وقتی ندایی اطرافم پر از دو رنگی و فریبه، وقتی واژه های کثیفی مثل دروغ و خیانت جایگزین واژه های مهربونی مثل عشق و صداقت شده اند. اصلاً خودت بگو مگه می شه گریه نکرد وقتی مردم عقلشون تو چشماشونه؟  
به نظر من باید گریه کرد اما نه فقط برا غصه ها، نه فقط برای دردها و رنجها بلکه باید به خاطر بعضی شادی ها و خوشی ها هم گریه کرد، باید برای آنان که لیاقت اشک را ندارند گریه کرد چرا که همین ها هستند که سزاوار اشکند، باید برای دلهایی که نا امیدند گریه کرد، باید برای گلگلهایی که به دست بی رحم انسان ها پرپر می شوند گریه کرد حتی باید برای همین دست های بی رحم هم گریه کرد. و در آخر هم عزیز نازنین بیا یک بار فقط یک بار برای کسی گریه کن که لیاقت اشکهايت را نداشته باشد.

ستاره حامی پناه. دهدشت

## باید گریه کرد

در پاسخ قطعه زیبای «طاهره نادریان» از یاسوج گفتمی هیچ وقت گریه نکن چون هیچ کس نیست که لیاقت اشکات داشته باشه.  
اما آیا همیشه اشک کسی را می خواهد که لیاقت داشته باشد؟ پس تکلیف چیزهایی که لیاقت ندارند چی می شه؟ چه کسی باید برای اونا گریه کنه؟...  
گفتمی قول بدم که دیگه گریه نکنم، اما آخه مگه می شه؟ مگه می شه گریه نکرد؟ پس حرمت چشم و دلمون چی می شه  
...گفتمی از تنهایی حرف نزنم، آخه چطوری، چطوری از لحظه هایی حرف نزنم که من رو به خدا نزدیکتر می کنه؟ از لحظه هایی که باعث می شن بیشتر به کارام فکر کنم و

## پروانه و پرواز

دختر کوچولو کشفای صورتیشو پا کرد، دو قدم جلو، دو قدم عقب، کمی بالا و پایین پرید تا صدای تق تق پاشنه های کفششو بشنوه. به لیخن زد و شروع کرد به پوشیدن دامن پر چین مخملی، چرخید، به دور از این ور، به دور از اون ور، به دور دور اتاق، چه قندی توی دلش آب می شد وقتی کشفای صورتی رو با دامن پرچین مخملی می دید. نگاهش که به عروسکش افتاد اونو بغل کرد و گفت غصه نخور، خودم برات به دست لباس خوشگل می دووم. یادش به خیر... عید بود لباسی نوشو پوشید با همون کشفای صورتی و دامن پرچین مخملی، عروسکشو بغل کرد و رفت تو حیاط. نگاهش به په پروانه افتاد اون قدر دنبالش دوید که آخرش خورد زمین و دامن مخملیش پاره شد،

مریم السادات سجادی. قم

# حاصل ضرب عشق و تردید

..... بالاخره یک روز می آد که آدم مجبور میشه رو در روی واقعیت قرار بگیره. مثل امروز. من تازه فهمیده ام که چه آدم مزخرفی بوده ام. من به اعماق اون فلاکتی که آدمو مکرو و کورو بی حس می کنه سقوط کرده ام. من بدی خودمو باور دارم. واقعیت اینه که من می دونستم یوسف چه ساعتی از خونه خارج میشه. مسیر او کجاست و چه ساعتی برمی گرده. در غیاب او به خونه اش می رفتم. مهتاب خیلی خوب منو می پذیرفت. هنوز هم باور نمی کنم این زن از چه چیز من خوشش آمده بود. شوهری داشت که معیار کامل زیبایی بود. واقعاً یوسف مرد خوبی بود. مرد کاملی بود. هیچ کم و کسری نداشت ولی مهتاب برخلاف او جلف و سبکسر بود. دمدمی مزاج و تنوع طلب بود. پرشور و سودایی بود. من و مهتاب در این دید و بازدیدها تا خرخره در گناه فرو رفتیم. به او گفتم آگه از یوسف طلاق بگیرم، حاضرم با تو ازدواج کنم. مهتاب مدتها بود که با شوهرش ناسازگاری می کرد ولی یوسف اونو طلاق نمی داد. به مهتاب گفتم حاضرم به خاطر تو یوسف را بکشم. مهتاب وقتی این پیشنهاد منو شنید جان نخورد. چیزی نگفت. مانع من نشد. فهمیدم که او بدش نمی آد یکی شوهرشو سر به نیست کنه. در فکر خودم بارها و بارها نقشه قتل یوسف را کشیدم ولی می ترسیدم دستگیر بشم و قضیه لو بره. آخه میدونی همسایه ها و زن صاحب خونه دیده بودند که من بارها در غیاب یوسف به منزل او می رفتم. نمی خواستم مستقیماً در قتل او شرکت داشته باشم. دنبال آدم مناسبی می گشتم. حدود چهار ماه قبل از شرکت اخراج شدم، به اراک رفتم و روی سر مادرم خراب شدم. دایماً به مهتاب فکر می کردم. در آتش فکری گناه آلود می سوختم و لذت می بردم. در آنجا با «قباد» که سر باز فراری هست صحبت کردم. به او گفتم دختری را در تهران دوست دارم ولی یک جوان خوشگل و خوش قواره به نام یوسف سر راه من و او قرار گرفته و نمی داره ما به هم برسیم. بهش گفتم آگه بتونی یوسف را بکشی من حاضرم پول خوبی به تو بدهم و مشکل سر بازیت را حل کنم. قرار شد من و قباد به تهران بیایم و من یوسف را در مسیر رفت و آمدش به او نشان بدهم. روز دوشنبه ای بود. دو تایی ساعت ۷ صبح جلو ترمینال اراک ایستادیم. نمی خواستیم اسم ما در لیست مسافرین باشد. جلو اتوبوسهای عبوری دست بلند کردیم و سوار شدیم و به تهران آمدیم. شب توی ترمینال ماندیم، روز بعد اوایل غروب رفتیم خیابان ناصریه. تا ۹ شب منتظر شدیم. یوسف نیومد. روز بعد طبق قرارومداری که با مهتاب داشتیم چند تفه به پنجره اتاق زدیم و رفتم آن طرف خیابان گوشه ای کز کردم و ایستادم. در باز شد. مهتاب سرش را مثل ماری از لای در بیرون آورد و به اطراف نگاه کرد و در را فوری بست. فهمیدم مهمون داره. چهارشنبه شب دوباره با قباد رفتیم سر خیابون، طوری ایستادم که آگه یوسف از اتوبوس پیاده بشه منو نبینه. ساعت ۹ شب بود که یوسف آمد. من اونو به قباد نشون دادم. گفتم این همان جوان خوش قد و بالا بیه که باید اونو بکشی. قباد گفت بذار من دنبال او

برم و خوب به او نگاه کنم و اونو شناسایی کنم. اشتباهی کس دیگری را نکشم. من سر خیابان ایستادم و قباد دنبال او رفت و بعد از نیمساعت برگشت روز پنجشنبه نتونستم با قباد باشم. اونم از این فرصت استفاده کرد و به اراک رفت. احساس کردم داره از زیر کار در می ره. رفتم اراک یقه شو گرفتم و گفتم بیا بریم تهران و برنامه را اجرا کنیم. هی این پا و اون پا می کرد، بالاخره راضی شد. بعد از ظهر یکشنبه با اتوبوس های عبوری به تهران اومدیم. نقشه قتل به این صورت بود که قباد در مسیر منزل یوسف تا ایستگاه اتوبوس به کمین او بنشینه و در اولین فرصت اونو از پشت سر با تیر بزنه و بعد از کشتن یوسف یک تیر هم به پای شخص ناشناسی که در حال عبور بزنه و فرار کنه و کاری کنه که اون ناشناس مصدوم، اونو ببینه. چرا؟

من می دونستم بعد از کشته شدن یوسف. مامورین به من مظنون میشن و به سراغ من می آن. می خواستم عابر تیر خورده و مصدوم بره از ناشناسی که به او تیر زده شکایت کنه، اگر مامورین مرا شناسایی و دستگیر کردند آن شخص که زنده مانده شهادت بدهد تیرانداز من نبوده ام و تبرئه بشم.

خب. بعد چی شد؟ ساعت ۴ صبح دوشنبه قباد اسلحه اش را که سه تیر فشنگ داشت توی دستشویی ترمینال جنوب در کمرش جاسازی کرد و به طرف آدرسی که می دونست حرکت کرد. قرار شد پس از ارتکاب قتل بیاد جلو تعاونی ۱. ساعت ۶:۵ صبح بود که قباد برگشت چشمکی زد و گفت کار یوسف تمام شد. پرسیدم چه جور، گفت: اونو تعقیب کردم، نرسیده به بولوار از پشت سر یک تیر تو مغزش خالی کردم. هیچکس اون دوروبر نبود. نتونستم شاهدهی برای قتل درست کنم.

قباد اسلحه از کجا آورد؟  
نمی دونم.  
آدرس قباد کجاست؟  
سرباز فراریه. خدا می دونه کجاست..

بهرام به بازداشتگاه دایره جنایی تحویل داده شد و یاور روز بعد برای شناسایی و دستگیری قباد عازم اراک شد. قباد در منزل پدرش بود. در بازرسی از منزل یک قبضه اسلحه کلت با چند تیر فشنگ به دست آمد.

اسلحه مال شماست؟  
نه. بهرام به طور امانت تو خونه ما گذاشته.

بهرام مدعیست که شما شخصی به نام یوسف را چند روز قبل به قتل رسانده اید؟  
قبول ندارم. چند وقت پیش بهرام به من گفت یک اسلحه احتیاج دارم. می خوام به نفر را بکشم بهش گفتم این کار خوبی نیست. من اسلحه ای برای او تهیه نکرده ام. بهرام آدم بی خود و دروغگویییه. روزی که شما می گین به نفر در تهران به قتل رسیده من در اراک بوده ام. خیلی ها منو دیدن...

قباد بازداشت و به تهران منتقل شد. جوانی بود ۲۰ ساله، لاغر اندام با پوستی سفید و چشمهایی روشن.

پشت لبش سیبل کم رنگی سبز شده بود. صورت بیچگانه ای داشت. خیلی تند حرف می زد:

من کسی را نکشته ام، من اسلحه ای نخریده ام، من بی گناهم...  
روز بعد بهرام از بازداشتگاه به اتاق بازجویی منتقل شد، لبخند کزید و زشتی در گوشه لبش لانه کرده بود. با وقاحت تمام نگاه می کرد و حرف می زد:

دستتون به قباد نمی رسه یقه منو چسبیدین؟  
قباد دستگیر شده، او منکر قتل یوسف و خرید اسلحه است.

خب معلومه که انکار می کنه. از قبل هم می دونستم که او منکر همه چیز میشه. مگر اسلحه رو تو خونه اون پیدا نکردین؟  
چرا، اسلحه کشف شده.

پس از آزمایشات لازم مشخص می شه که یوسف با همین اسلحه به قتل رسیده. آگه من یوسف را با این اسلحه کشته ام. تو خونه قباد چکار می کنه؟  
قباد می گه شما اسلحه را امانت به پدر او داده ای.

دروغ می گه.  
پدر قباد اظهارات فرزندش را تایید کرده.  
طبیعی هست. کدم پدری حاضر میشه علیه پسرش حرفی بزنه.

شما حضاری با پدر قباد رویه رو شوی؟  
نه.  
بهرام خاموش ماند. به سود خود نمی دید که حرف را کش بدهد.

هوا سرده. چرا اینجا هیچ آتش و بخاری نمی سوزه؟  
بهرام. حرف را به بیراهه می کشید. یاور خوب می دانست که او خوش ندارد وارد گفتگوی اصلی شود. با این همه گفت:  
داری بیراهه می ری، برگرد. می شه بگی چرا نمی خوای پدر قباد را ببینی؟

نمی تونم تو چشمهای او نگاه کنم و دروغ بگم.  
پس قتل یوسف. کار خودته. درستته؟  
بله.

پیدا نبود این پاسخ از زبان او گریخت یا از روی عمد گفته شد. بهرام، هموار و راهوار و خاموش، در اندیشه پیش می رفت. در نخستین نگاه، یوسف را دید که مثل اسبهای شکست خورده و اهانت دیده در حال دویدن و پورتمه رفتن است و آنگاه خود را دید که ترسیده و دزدانه به او نزدیک شده و با شلیک گلوله ای... مردی را که پیشش زیر بار اهانت خم برداشته...

سرش را بالا آورد و نگاهش در نگاه یاور قلاب شد و گفت:  
هوا زهر داره.

آب کنج چشمهایش را به دل انگشت پاک کرد. لبهای درشت و کبود و بی قواره اش را به دندان فشرد. دستهای استخوانی و سیاهش را از هم باز کرد و گفت:.. در یکی از آمد و رفتهای مخفیانه ای که به خونه یوسف داشتم، مهتاب به من گفت «بکشش» بدمصصب حاضر نیست طلاقم بده. من به او گفتم می رم اراک اسلحه تهیه می کنم و برمی گردم دیگه زیاد این دوروبرها افتابنی نمی شم. مهتاب مرتب به من تلفن

وجه لیاقت همسری و مادر شدن و مادر بودن را نداشت. در این لحظه بهرام هم پیچیده در دست بند و پابند به اتاق بازجویی آمد. به محض دیدن مهتاب لبخندی زد. از آن لبخندهای وقیح و زشت همیشگی اش. قیافه یک فاتح را به خود گرفته بود. روبه روی مهتاب نشست. نگاه پلشت خود را به صورت او پرتاب کرد. در چهره و نگاه هیچ کدام شرم و حیا دیده نمی شد. آرام و آسوده به هم نگاه می کردند. مهتاب آهسته گفت:

- اسلحه از کجا آوردی؟ دیدی چطور بی آبرو شدم. چرا اونو کشتی؟ فکری می کنی منم دارم خواب می بینم. هنوز باورم نمیشه تو چطور جرات کردی خودتو به ته و توی زندگی من بچسبونی. اصلاً چرا من اجازه دادم تو دنبال من بیفتی. چرا من احمق با داشتن شوهری خوب و زیبا به تو مردکه کثافت بله گفتم.

- همش تقصیر خودت بود. قبل از اینکه به خونه ی شما بیام هر موقع یوسف را می دیدم. پیش خود می گفتم خوش به حال اون زنی که با یوسف ازدواج کرده، ولی وقتی به خونه شما اومدم دیدم سر و گوش تو می جنبه. باورم نمی شد. اول فکر کردم داری مسخره ام می کنی. ولی بعداً فهمیدم نه. اشتباه کرده ام. آگه زنی چراغ سبز به غریبه نشون نده هیچوقت یک مرد به فکرش هم خطور نمی کنه به طرفش بره. بین مهتاب. دیگه کار من و تو از این حرفها گذشته. خیلی وقته که ما داریم توی گنداب گناه دست و پا می زنیم. تو به شوهرت، بچه هات، برادرت، پدر و مادرت، خیانت کردی ولی من فقط به خودم خیانت کردم. فقط من قاتل نیستم. تو هم یک زن لجن و قاتل و کثافتی. تو گذشته از این که یوسف را به کشتن دادی.

برادرت را هم کشتی؟

- مگه مرتضی کشته شده؟

- نه. او تونست زیر بار ننگ و بدنامی که تو بر اش درست کردی کمر راست کنه شنیدم خودشو دار زده. - وای. خاک بر سرم... من نمی دونستم کار به اینجاها کشیده میشه. فکر می کردم گناهی مرتکب میشم و آب از آب تکان نمی خوره. صبح دوشنبه که یوسف از خونه بیرون شد. می دونستم تو در بیرون به کمین او نشسته ای و بیش از چند دقیقه از زندگی یوسف بیشتر باقی نمونده. آن روز گذشته شب شد و یوسف نیومد. احساس عجیبی داشتم، می دونستم یوسف گم نشده. می دونستم تو اونو کشتی. در عالم خیال یوسف را با صورت غرقه به خون در مقابل خود می دیدم. سعی می کردم به چیزهایی دیگه فکر کنم. به چیزهای خوب مثل جشن عروسی. به موقعی که یوسف با آن قد و قامت رعنا جلو اسب قد کشیده و ایستاده بود و سیب های خوشبختی را به طرف جمعیت پرتاب می کرد. به خوشحالی و هیجان یوسف. موقعی که اولین بچه مان به دنیا آمد... هرگز فکر نمی کردم این کلاف پیچیده به این آسونی و زودی باز بشه و همه چیز بر ملا بشه.

بهرام آرام و ساکت نشسته بود به حرفهای مهتاب گوش می داد. خنده زنده ای روی لبهایش نقش بسته بود. قطرات درشت عرق بر پیشانی اش نشسته بود. نگاه تند و عجیبی داشت. یاور در ذهن خود تردید و عشق را در هم ضرب کرد و روی کاغذ یادداشتی که جلو او بود نوشت.

قتل = تردید × عشق...

بست. پوزخندی که همه وجودم را آب کرد. مهتاب برای خوار کردن من، برای این که ثابت کنه من مرد بی عرضه ای هستم کمترین فرصتی را از دست نمی داد. سرخورده و خوار شده مثل یک سگ کتک خورده. گوشه دیوار را گرفتیم و به راه خودم رفتیم. دیگه تحمل زهر خندهای اونو نداشتیم. تصمیم گرفتیم فردا شب کار را یکسره کنیم. صبح روز بعد ساعت ۵ صبح یوسف از خونه بیرون اومد. از جلو منزلش اونو تعقیب کردیم. کلاه کاموایی سیاهی روی سر و صورت و گوشه شام کشیده بودیم. اولش قدم می زد و راه می رفت سرش پایین بود و فکر می کرد. یک دفعه شروع به دویدن کرد. هوا تاریک بود. ماه در آسمان نبود. شب هر چه تیره تر باشد، خیزش و خزش و حرکت برای آدم خلاقان آسونتره. یوسف خیلی آرام می دوید. مثل اسبی رام شده یورتمه می رفت. در تاریکی با گامهای بی صدا دنبال او می دیدیم. هر لحظه فاصله خود را با او نزدیکتر می کردم. قلبم همچنان می زد که انگار می خواست از جا کنده شود. ولی من تصمیم خودم را گرفته بودم. نگاه آتشیار و گونه های گل انداخته از گناه مهتاب جلو چشمم بود. لحظه به ملاحظاتی تن نمی داد. در یک چشم بهم زدن خودمو به او نزدیک کردم، اسلحه را کشیدم. فاصله اسلحه با انبوه موهای قشنگ یوسف خیلی کم شده بود. از پشت سر یک گلوله به مغزش شلیک کردم. فرصت نکرد برگردد. با صورت به زمین افتاد. غمناک ای کرد و بی حرکت شد. یک لحظه بالای سرش ایستادم. مطمئن شدم که مرده. به طرف ترمینال رفتیم و از تعاونی بلیتی به اسم دیگر گرفتیم و به اراک برگشتیم.

- چرا در ابتدا اسم قباد را به میان آوردی؟ نقش او در این قتل چه بود؟

- هیچی. قباد سرباز فراریه. فکر کردم به این آسونی دم به تله نمی ده و راه نجاتی برای من پیدا میشه. بهرام به بازداشتگاه دایره جنایی برگردانده شد. کارشناسان اسلحه اداره تشخیص هویت و آزمایشگاه جنایی پس از بررسی اسلحه مکشوفه از منزل قباد اعلام نمودند: در گذشته بسیار نزدیک با این اسلحه تیراندازی شده. با اسلحه مکشوفه و فشنگهای ارسالی تیراندازی آزمایشی به عمل آمد. آثار سوزن خوردگی در پیشانی جنگی موجود بر روی پوکه ها با آثار سوزن خوردگی در پیشانی پوکه مکشوفه در کنار جسد دارای آثار فیزیکی مشابه است.

حلقه هایی مفقوده از زنجیر گسسته قتل یوسف به دست آمده ولی هنوز کامل نشده بود. برای روشن شدن نقش مهتاب لازم بود دوباره از او تحقیق شود... مهتاب روبروی یاور نشسته بود. خاموش بود. نمی خواست چیزی بگوید. گره قلب او پیچیده تر از آن بود که به حرف و سخن گشوده شود. خوب می دانست که در چه قلبی گیر کرده است. نه دل به این جا و نه روی به خانه و خانواده و طایفه داشت. فکر اینکه چگونه چشم در چشم برادر و پدر و مادر و دای و عم و اهالی فاریاب بدو زده موی بر تنش راست می شد. شرمی عمیق، همراه با هولی پنهان روح و جاننش را می کاهید. بار گناهی سنگین بر دوش داشت. اما این جا به از فاریاب نبود. اگر چه در اتاق بازجویی به جنگ و دندان دریده نمی شد. اما دم به دم آن به آن فرسوده می شد. تاب خواری نداشت. نمی دانست چه بگوید. مهتاب از آن تیپ زنهایی بود که برای، بازیچه شدن به دنیا آمده و ساخته و پرداخته شده اند. به هیچ

می زد. دو سه بار به تهران اومدم، تو پارک وفا مهتاب را می دیدم. همی می گفت چرا معطلی؟ چرا کلکش را نمی کنی؟ بهش گفتم هر موقع به تهران اومدم به پنجره اتاقت تقه می زنی یعنی من در تهران هستم و اومدم تا یوسف را بکشم. روز یکشنبه اسلحه همراهم بود. از ساعت ۴ صبح توی تاریکی نزدیک خونه یوسف به کمین اون نشستم. هوا خیلی سرد بود. سر و صورت من را با شال سیاهی بسته بودم. می دونستم حدود یک ساعت وقت دارم. نگاهم را به در خونه یوسف دوخته بودم. تمامی وجودم یخ بسته بود. پاهام از شدت سرما گزگز می کرد ولی از درون می سوختم. گرمای خشم به مغزم هجوم آورده بود. سرم داغ شده بود، احساس می کردم هر لحظه ممکنه کاسه سرم منفجر بشه. مثل یک جغد توی تاریکی نشسته بودم و نگاه می کردم و می ترسیدم پلک بزنم. می ترسیدم سرفه بکنم یا عطسه بزنم. با خودم فکر می کردم الان مهتاب توی خونه چکار می کنه. مطمئن بودم که او خوب نقش خودشو بازی می کنه. مهتاب زن ازغهایست لنگه اش روی زمین یافت نمیشه. جنس زن وقتی غش داشت، هیچ کارش نمی شود کرد تعجب می کردم چطور این زن توانسته افسار منو به دست بگیره و به هر طرف که می خواد بیره و بکشه. چطور منو وادار به قتل و کشتار کرده. هر چه به ساعت ۵ نزدیکتر می شدم لرزش تن و بدنم دم به دم بیشتر می شد. تردید از توی پاهایم شروع شده بود و خودشو بالا می کشید. زانوهایم به لرزه افتاده بود. تمام وجودم لبریز از تردید شده بود. تردیدهایی که نمی تونستم با اون کنار بیام. صد دفعه با خودم گفتم این چه کاریه که می خواهی بکنی. ول کن برو خجالت بکش مرتد. مگر این بیچاره یوسف چه میز تری به تو فروخته. چه بدی در حق تو کرده که می خواهی اونو بکشی. حتی بلند شدم که دنبال کارم برم. ولی در همان لحظه انگار مهتاب راهمو سد کرد. با زخم نگاهش منو میخکوب کرد. واقعاً شب وحشتناکی بود. شیب به صبح داشت. کوجه ها، خانه ها، خرابه ها و جفدها، ماشینها، آدمها، همه از صدا افتاده و سر و گوش انداخته بودند. تنها باد و سوز سرد زمستانی بود که در ناودانها و شیروانی ها و کوجه ها می پیچید و تن به در و دیوار می کوفت. دیوانگی، در گریبان انسان جنگ می اندازد. جوانسری و خواهش تن تاب از تو می ستاند و در یک لحظه به موجودی بدل می شوی که چشمانت باز است ولی جایی را نمی توانی ببینی. دیگری قلاده ای به گردنت انداخته، می کشاند به خودت می کشاندت. به گناه و قتل و جنایت می کشاندت.

- آدم عاقل باید هوای کار خودش را داشته باشد. نه... نه... نمی شه. به خدانمی شه. واقعا شب وحشتناکی بود. همه چیز غیرعادی به نظر می رسید. هم تاریک بود هم ابری. هم مهتاب بود و هم رعدوبرق. باد وززه کشتان می وزید صدای خشک و قیچی از خود درمی آورد. حدود ساعت ۵ صبح یوسف از خونه بیرون اومد. از جلو منزلش تا سر خیابون اونو تعقیب کردم. هر دفعه تصمیم می گرفتیم خودمو به او نزدیک کنیم ناله یک موتور سیکلت یا چراغ ماشین از فاصله دور و نزدیک توجهم را جلب می کرد. آن شب موفق نشدم و یوسف جان سالم به در برد. برگشتم به طرف خونه یوسف. یک تقه به پنجره زدم و رفتم آن طرف تر با سر و صورت بسته ایستادم. مهتاب در را باز کرد. به طرف من نگاه می کرد و پوزخندی زد و در را محکم

## خیر المور اوسط

خبر - قرار است اتوبان کردستان، از وسط مجموعه ورزشی انقلاب رد بشود!

نصفش کنید هر جا دیدید چیدمانی زیراره میانبر باشد ره میانی! اطراف تخت جمشید سدی کنید بنیان استادیوم اگر بود، بیش کشید اتوبان! باید به نصف کردن خود را دهید عادت زیرا که گفته آمد «خیر المور اوسط»! اصلاً هر آنچه خوب است باید شود دو تا بخش خوبی شود دو قسمت، بین همه شود بخش گندم مگر نگرده با ضرب ناخنی نصف؟ یعنی تو نیز باید هر چیز را کنی نصف! اما نکن تو این کار وقتی که زور گویند وقتی اجانبی زور، از راه دور گویند «جام جهان نما» گر باشد دراز قامت این را چه به یونسکو؟ گردد چرا دو قسمت؟ در اصفهان در این برج کلی شده هزینه نصفش نمی توان کرد، این منطقی وزینه! این کار نصف کردن، باشد برای چیزی کز بهر ما ندارد ارزش مگر پیشیزی! حرفم اگر دو گانه است گویی که مغرضانه است، لب کلام اما این پند جاودانه است: پاسارگاد شیراز، سنگ است و سخت، ارزان یک گور ساده است تو و پوسیده صاحب آن استادیوم اگر شد محدوده اتوبان بی خود نکن تو غرغر چون حکمتی است در آن عمری مگر نگفتید با نحوها ز انحا استادیوم چرا نیست نصفش برای زن ها؟ لابد نشد به هر نحو، انجام گیرد این فاز حالا به یک اتوبان، استادیوم شود باز خانم! نباش غمگین زین پس تو می توانی توی زمین ورزش ماشین خود برانی دیگر زغر نیاور قلب مرا به لرزش این هم نشان ارزش بر بانوان و ورزش!

ارمغان زمان فشمی

## رفوزه

اگر خواهی که من امشب نمیرم بکن کاری که نسیرن را بگیرم! بگفتا مادر ای فرزانه فرزند زلهایت نگرده دور لبخند ولی نسیرن نه حوری، دیو زاد است که سن و سال او خیلی زیاد است شبی در درگه پروردگاری چنین گفتا اجل باه و زاری گرفتن جان نسیرن کار من نیست اجل باشد گمانم، او که زن نیست! به عهد و دوره خاقان مغفور زبانش لال گشت و دیده اش کور خلاصه مادر این از سن و سالش بیا گویم برایت از جمالش کلاگیس است مادر نیست گیسو خط ابروست مادر نیست ابرو! دو چشمش همچو چشم کاپیتانوف (۱) بر این حسن و سلیقه اف کنم اف! نشسته بر لبان او روزلب کمی هم ریخته بر روی غنغب! دماغش با عمل اینگونه گشته گمان داری که او حور بهشته اگر چه صورت زیباست نیکو پسندیده بود هم خلق و هم خو شراره دختر داییت اکبر به صورت یا به سیرت هست برتر خلاصه تا سحر مادر چنین گفت میان گفته های خویش در سفت ولیکن حرف مادر بی ثمر بود فقط از خوبی نسیرن اثر بود سپس مایل به دیدارش شدم من به جان و دل خریدارش شدم من شریکم گشت آخر این عجزوزه شدم در ازدواج خود رو فوزه!

(۱) کاپیتانوف: شخصیتی در سریال «کمر بندها رو ببندیم» که همه چیز را دوتا می دید و چشمش چپ بود.

جعفر شاهسونی - نی ریزفارس

شبی گفتم به مادر نازنینم الهی درد ورنجت را نینیم شده عمر من از سی سال افزون ولی قلبم شده از غصه پر خون بکن رحمی تو بر حال فگارم که از این بیشتر طاقت ندارم تو را گر لطف و مهر مادری هست بکن کاری که منم رفتم از دست دلم خواهد که اینک زن بگیرم نموده بی زنی از عمر سیرم در این همسایگیمان دختری هست بسی خوشگلتر از حور و پری هست همان دختر که نامش هست نسیرن منم فرهاد و او مانند شیرین به هفده سالگی چون ماه کامل دلم مایل بر آن شیرین شمایل قد سروش الهی خم نگرده ز حسن و جلوه او کم نگرده همان اندک زموهایش که پیدا است سیاهی شب از رنگش هویدا است دو ابرویش مثال خنجر تیز به خونریزی بود چون قوم چنگیز دو چشمانش مثال چشم آهو اشارت می کند با چشم و ابرو به دور نرگش صدف بسته مژگان چو سرهنگی که لشگر می دهد سان دماغش چو قلم باریک و خوشگل بر آن بینی دلم گردیده مایل صدایش نرمتر از صوت بلبل که از دل می برد صبر و تحمل مثال در بود دندان دلبر دهانی تنگ دارد جان مادر

## گیاه و زندگی

## نامه های رسیده

غلامرضا عبدیان از حسن آباد فشافویه (۲ نامه) شعرهای شما همان اشکالاتی را دارد که در نامه خود، به اشعار چاپ شده در صفحه نسبت داده اید - من به اشعاری در باب تورم و امثالهم می گویم کلیشه ای - ضمن آن که در بعضی موارد فاقد وزن نیز می باشند. - بهمین ترابی از رامسر - ساسان خادمی (فریاد) از تهران

در روز خوش درختکاری یک عده به جنگلی رسیدند با شادی و رقص و پاکوبی از داخل سبزه ها دویدند بستند به روی شاخه ها تاب بس شاخه شکسته یا بریدند هر جا که گل شکفته ای بود از شاخ درخت و بوته چیدند یا بر تنه درخت با تیغ عکس دل و دشته را کشیدند پیوند گیاه و زندگی را با دیده جان خود ندیدند. بهمین ترابی - رامسر

# راز جذابیت یک پسر

**توجه:** این مطلب طنز از هر گونه غرض سوء برای رنجاندن اشخاص میراست. هر کس باور نکند از خودش دروغگوتر است!

مدتی است که شیخ تابناک یک آقا پسر خوش سر و زبان و شیرین قلم و به قول خودش «مامانش اینا!» مجله جوانان امروز را منورتر از قبل نموده، سایه های ملال را از بعضی صفحات آن می زداید. (قلم من تازه شش تا ادیب درسته قورت داده که این طور سنگین می نویسد!) بله؛ ستاره ای که در مرتبه خودش بدرخشیده و ماه مجلس شده، کسی نیست جز مسعودخان پوریای آملی (ضرب...ملاجه ماشفء لاعلاجه...) که به زعم این نگارنده سر به سر خلق گذارنده، هر چه هست از شعبده و سحر و کرامت در همین نام نهفته است. (حالا یکی نکوید مگر جوهر وجود و وجود تو را از ترکیبات عالی «فضولات کوفتیوم» سرشته اند که در این باره اظهار نظر می کنی؟! علی ای حال، اگر فضولی موقوف نیست بنده در این باره عارضم که با آنالیز موشکافانه این نام مرموز به نتایج مجلّبی (جالب غلیظ شده!) رسیده ام که بد نیست سرکاران و سر کارات محترم نیز از آن آگاه شوند. بله؛ طبق تحقیقات حقیر، اسم کوچک این شازده پسر یاریکای مقبول، مرکب از دو بخش «مس» و «عود» می باشد که اولی -بی خیال معانی مثبت و منفی مائلوف آن (بزرگی - دیوانگی) - از مارک های معروف لوازم آرایشی خانم پسند می باشد و دومی هم چوبی است بسیار خوشبو... بنابراین در باب علت مقبولیت این بشر باید گفت که سرو ته اش یک مالیدنی معطر است ضمن این که «عود» از آلات موسیقی نیز می باشد که در صورت درست نواختن صدای بسیار دلنشینی دارد! (در این جا قلم بنده یکی از ادبای قورت داده را برگرداند. مواظب که بودید!) تجزیه و تحلیل نام خانوادگی مشارالیه نیز این نتیجه را بدست (البته به دست چپ!) می دهد که «پور» یا همان «پود» ایشان از «ریا» است؛ حالا تارش هر چه می خواهد باشد! حالا این که گفتیم یعنی چه؟! هان، همان مار خوش خط و خال فریبنده قاتل دیگر...! (هر چند این واژه «ریا» هم در این جا قابل تفسیر و تاءویل است؛ مثلاً می تواند مربوط به «ریاست» باشد که پایین تنه اش پشت میز جا مانده و بالا تنه همچنان در خدمت آقا است! که وقتی می گویم «این مسعود پوریاست» عضو به جامانده دوباره به جای سابق خود پیوند می خورد!) و اما نگاه علمی تر به این قضیه و آنالیز هیستوریک این بشر، حقایق جالب دیگری را در این خصوص افشا می کند. «الکی لسان در-پرپولوف» مورخ شهر معاصر - که روسی الاصل اما خودمانی است و هرگز زبان اش را الکی در نمی آورد و زیاد هم چاخان نمی کند - در شجره نامچه وی آورده است:

«در زمان حمله اسکندر مقدونی به تپورستان نیای این بشر از صحن خانه خود نقبی به مقصد بره - که از آسیب خصم غدار مصون بوده - حفر می کند. اما از آن جا که نمی دانسته وقتی  $X_0 - X_1$  - آنگاه  $Limsin(x)$  وجود نخواهد داشت، مرتکب اشتباهی اساسی در محاسبات خود شده و از بورکنیا فاسو سر در آورده است. چون در آن ازمنه کشور پهنای ایران، هنوز وزیر امور خارجه نداشته، آن سرزمین به جهانیان و از جمله اسکندر جهانخواز نامکشوف بوده پس در آن جا با خیال راحت به زاد و ولد پرداخته و نسل خویش را قوام و توسعه ای چشمگیر بخشیده است...!»

و در باب بازگشت اخلاف این قهرمان ملی به وطن نیز آورده که:

«چون پای کاشف آن بلاد بدان جا رسید، آخرین نواده مهاجر مذکور، هموطن خویش را باز شناخت که در کسوت وزارت امور خارجه به آن سرزمین رسیده بود. لکن در مراجعت به جهت نبود طیاره در آن مملکت نوظهور کاسه چه کم در دست داشت. پس راز نقب را بروی گشود و خود نیز در معیت آن عنصر عالی مقام به زادبوم نیاکان خویش رجعت نمود و نسل او گردید تا این بشر پدید آمد...»

تشابه صوری الفاظ در دوزبان فارسی و بورکنیافاسویی نام مبارک «مسعود» را برای وی به ارمغان آورده است... و این بشر حالا در جوانی فکر می کند چون به آن ارمغان رسیده به این «ارمغان» هم خواهد رسید!

یسنا انار کپور. اصفهان

## نکته ها شوبگیر... تا در رفتن!

- فقط به این دلیل که بیماری دیابت داشت، نامزدی اش را با «شیرین» به هم زد!
  - گمان می کرد، چون مدتی در نانوائی کار کرده است، در هر معامله ای باید «چانه» بزند!
  - او به «اتوبان» شهرت داشت چرا که در خوابگاه مسؤول نگهداری از «اتو» بود!
  - وقتی دلش به حال کسی می سوخت، بلافاصله با آتش نشانی تماس می گرفت!
  - فکر می کرد چون مدرک خیاطی دارد، حق دارد نگاهش را به هر چیزی بدوزد!
  - به دلیل این که نفخ معده داشت. گفته های استاد را هضم نمی کرد!
  - فقط از روی «دماغ چاقی»، دماغش را به تیغ جراح سپرد!
  - دکتر، برای بیماری که دلشوره داشت، شامپوی ضدشوره تجویز کرد!
  - به خاطر این که همسرش سراپا گوش بود، در سالگرد ازدواج ۱۲۴ گوشواره برایش هدیه برد!
  - از بس سرگردان بود او را «پنکه» خطاب می کردند!
  - روزی ده بسته سیگار می کشید اما یک بار هم «خجالت» نکشید!
  - «حال» دیگران را بدون توجه به آینده می گرفت!
  - برای این که حق نداشت پایش را از گلیمش بیشتر دراز کند، فرشی ۱۲ متری خرید!
- رضا الهامی. بجنورد

## نامه های رسیده

خاکشور R بشروه. سلطان علی پروین از پرسپولیس تهران (۳ نامه). محمد حیدری از بخش جناح - جتلمن از خورموج - رضا اولادی (مونتا) از قزوین (چقدر زود یاد ویژه نامه نوروز افتادی؟! - پشت کنکوری از ساری (۳ نامه)

# SMS

- تو زیبا، باشکوه، باوفا، تو بهترینی اما من... فقط به دروغگو!
  - غضنفر شلوارش رو پشت و روپاش می کنه مادرش می گه: قربون قدوبالات برم که وقتی می ری انگاری داری می آی!
  - غضنفر می میره، عکسشو نداشتن بذارن رو قبرش، مجبور می شن اونو تاگردن خاک کنن!
  - غضنفر یه پازل رو بعد از دو سال تموم می کنه. دوستش می گه فکر نمی کنی خیلی طول کشید؟ می گه: نه، روی جعبه ش نوشته ۷ تا ۹ سال!
  - روش دادن شماره تالیا: صفر، نهصدوروم سیاه روم به دیوار!
  - می دونی فاصله بین انگشتای دست برای چیه؟ برای این که یه کسی با انگشتاش این فاصله رو پر کنه.
- سونیا. تهران



دوستان عزیز و بزرگوار! همراهان صمیمی و مخاطبان صدیق! خوشحالیم که در طول سال هشتاد و چهار هم، با شما همراه و همصدا بودیم و همواره از راهنمایی‌ها، انتقادات و پیشنهادهای سازنده شما بهره مند گشتیم. اگر لطف شما و راهنمایی‌ها و همراهی‌های شما نبود، مطمئناً نمی‌توانستیم مجله‌ای در این حد و اندازه که مورد توجه و پسند اکثریت قریب به اتفاق شمایان است، منتشر کنیم. لذا ضمن عرض ارادت و احترام و تشکر و سپاسگزاری پرمقدار از شما، امیدواریم همواره ما را مورد تفقد و راهنمایی قرار دهید.

از زمانی که صفحه «صدای شما» بازگشایی شد بنای ما بر این بود که در این صفحه، حقیقتاً منعکس کننده صدای شما، و خواسته‌های شما باشیم، که البته سعی کردیم کمتر از تعریف‌ها و تمجیدها و بنده نوازی‌های شما بنویسیم و بیشتر انتقادات و پیشنهادهای شما را منعکس کنیم. اگر مجله را در سالی که گذشت ورق بزنید، متوجه خواهید شد که صفحات بسیاری حذف و صفحات جدیدی جایگزین آن شده است که تردید نکنید که تمامی این تغییر و تحولات و جابه‌جایی‌های، بنا به درخواست و انتقاد و پیشنهاد شما صورت گرفته است، و یا در واقع باید بگوییم: «آنچه شما خواسته‌اید.» مطلب دیگر اینکه، بدون استثنا، به تمامی تلفن‌ها و نامه‌های شما که با این صفحه در ارتباط بوده است، پاسخ داده‌ایم و هیچ نامه‌ای و هیچ صدایی (تلفنی) را بی‌جواب نگذاشته‌ایم؛ که البته وظیفه همین را حکم می‌کرد. آخرین مطلب اینکه هفته آینده ویژه‌نامه نوروزی با صفحاتی اضافه و با مطالب متنوع و خواندنی، که عمدتاً بر اساس درخواست‌ها و پیشنهادهای شما، ترتیب و ترکیب یافته، تقدیم می‌گردد. با این که تعریف کردن از خود کار پسندیده‌ای نیست. اما باید بگوییم که مطمئن هستیم، ویژه‌نامه نوروزی، مورد پسند شمایان، اکثریت قریب به اتفاق شما عزیزان، قرار خواهد گرفت، چرا که مطالبی از قبیل ... اجازه بدهید لو ندهیم و چیزی نگوییم و خودتان هفته آینده با چشم مبارک خودتان ببینید تا باورتان بشود. اما صدای شما: صدای تو خوبست/ صدای تو مثل بهارست/ صدای تو آکنده از مهربانیت/ صدای تو تصویر عشق و جوانیت...

### سلام آقا یا خانم صدای شما:

من چند بار زنگ زدم دفتر مجله. یه بار پرسیدم که (چطور می‌تونیم کتاب‌های شعری رو که تو صفحه‌ی کارگاه ادبی معرفی می‌شه تهیه کنیم؟) اما هیچ جوابی نشنیدم. چند بار دیگر هم سوالات مختلفی پرسیدم که هنوز مطرح نشده. که ایثالا می‌شه. من هنوزم خوش بینم آخه تازه ۶-۷ ماهه از مطرح کردنشون می‌گذره. ما خواننده‌ها همیشه دوستتون داریم.

### سحر جمالی - ساری

سحر خانم! برای تهیه هر کتابی، بهترین شیوه این است که به محل انتشارات آن کتاب مراجعه شود؛ البته در صورتی که آدرس آن باشد. منتها شما هم قبول بفرمایید که دوستان شاعر کتابهایشان را جهت معرفی برای ما می‌فرستند، ما هم پس از بررسی، چنانچه کتاب را قابل مطالعه و سودمند تشخیص بدهیم، به معرفی آن می‌پردازیم. بنابراین برای تهیه هر کتابی، ما هم آدرس نداریم، مگر اینکه به موسسه انتشاراتی آن کتاب مراجعه نماییم، ضمن اینکه بسیاری از کتابها را - چنانچه سیستم توزیع مناسبی داشته باشد - می‌توانید از کتابفروشیهای شهر خودتان هم ایتباع فرمایید. اما سوالات دیگری که اشاره کرده‌اید، اگر برای صفحه خاصی فرستاده‌اید، حتماً به نوبت پاسخ داده خواهد شد.

\* می‌خواستم فاجعه اسفناک بمباران عتبات عالیات را به تمام همکاران و امت اسلام تسلیت بگویم.

### ابوذر کوی - گلستان

ما هم متقابلاً به شما و تمامی آزادگان جهان، این فاجعه دردآور غیر انسانی و غیر اخلاقی را تسلیت می‌گوییم.

\* من فقط به سؤال از شما دارم؛ چرا اینقدر از عکسای تکراری استفاده می‌کنید؟ مثلاً صفحه ۲۵ همین هفته رو به نگاه بندازید (شماره ۱۹۲۱) وجدانا خود شما (که نمی‌دونم چه کسی هستید) چندبار همین عکس رو توی مجله دیدید؟ حالا عکسای که تو صفحاتی مثل همراز و پرونده جنایی چاپ می‌شه به کنار، که البته درصد تکراری بودنشون هم بالاتره! مثل اینکه فراموش کردید جوونا یه خورده تنوع طلب هم هستند! شما که جوانانی هستید حداقل درک کنید!

### معصومه رحیمی - سبزوار

خواهر عزیز! دلیل تکراری بودن عکس مورد نظر شما، این است که مطلب «دختر همسایه» پاورقی و مطلبی ادامه‌دار است، با این حال چشم، سعی می‌کنیم از عکس‌های متنوع تری استفاده کنیم. راضی شدید؟

\* خدمت دست اندرکاران مجله جوانان سلام و یک انتقاد. چرا به محض اینکه مدتی از چاپ یک صفحه‌ای می‌گذرد، آن را تعطیل می‌کنید و صفحه دیگری جایگزین آن می‌نمایید. تا ما می‌آییم به مطالب آن صفحه عادت کنیم، تعطیل می‌شود.

### شهرام سعادت مند - کاشان

آقا شهرام! ما بی‌تقصیریم! مقصر اصلی خوانندگان عزیز مجله هستند که از ما می‌خواهند در مطالب مجله تنوع ایجاد کنیم. ضمن اینکه صفحاتی که همواره مورد اقبال خوانندگان می‌باشند، هیچگاه دچار تغییر و تحول و تعطیلی نمی‌گردند. نمونه‌اش صفحه جنایی است، یعنی بازخوانی یک پرونده جنایی. چون به درخواست شمایان، سالیانه است که این صفحه در مجله، ادامه و استمرار دارد.

مجله جوانان با همه خوبی‌هایی که دارد، چند عیب هم دارد: ۱- تمام صفحاتش رنگی نیست ۲- صفحات جابه‌جایی می‌شوند ۳- حروف مطالب مجله، خیلی ریز است ۴- طرح‌های مجله تکراری و قدیمی است ۵- اخبار هتری تکراری و در اکثر روزنامه‌ها و مجلات همین مطالب وجود دارد ۶- داستانهای ادامه‌دار، مثل دختر همسایه و حاصل ضرب عشق و ... خیلی طولانی و خسته‌کننده است ۷- شاعران صفحه خلوت انس، اسامی تکراری و همیشگی هستند ۸- ...

### سمانه بازوکی - شهری

سمانه خانم! از شما ممنونیم که مجله خودتان را مورد بررسی قرار می‌دهید و با دقت نظر به مطالب آن توجه دارید. اما به اجمال: ۱- اگر تمام صفحات را رنگی کنیم، قیمت مجله افزایش می‌یابد و برای بسیاری از جوانان تهیه آن، مشکل می‌شود ۲- جابه‌جایی صفحات، بندرت اتفاق می‌افتد و معمولاً اکثر صفحات ثابت، مکان ثابتی هم دارند، مگر اینکه مطالبی دیر و زود به تحریریه برسد و ... ۳- درست است، اما چاره‌ای جز این نداریم ۴- این هم به چشم، در سال جدید، از طرح‌های جدیدتر و متنوع تری استفاده خواهیم کرد تا شما راضی باشید ۵- خوب دلایلش این است که اخبار هنری، اتفاقات مشخص و معینی هستند؛ ضمن اینکه همکار ما، اکثر اخبار جدید را تلفنی از هنرمندان می‌گیرد و در مجله، به همان صورت تلفنی درج می‌نماید. ۶- حق با شماست، اما نمی‌توانیم که داستان را نیمه‌کاره رها کنیم، می‌توانیم؟ ضمن اینکه اگر خواننده دائمی این دو مطلب باشید، می‌بینید که جذابیت خاص خودشان را دارند و مخاطب را به دنبال می‌کشند. اصولاً مفهوم پاورقی همین است دیگر. البته صفحه جنایی معمولاً حداکثر در سه چهار شماره تمام می‌شود، اما این بار، اتفاق طولانی‌تر بوده است. ۷- باور می‌کنید از بین صدها نامه‌ای که به این صفحه می‌رسد، تنها چند شعر قابل چاپ هستند، که خوب به ناگزیر؛ اسامی گاهی تکراری می‌شود؛ البته نه همیشه - با این حال، چشم، در این خصوص هم، بیشتر دقت می‌کنیم.



امروز آخرین شماره مجله، پیش از ویژه نامه نوروز را مشاهده می کنید. معمولاً این جور مواقع، مسؤول هر صفحه در تکاپوی آن است که ابتکاری انجام بدهد که صفحه از حالت معمول همیشگی

دریابد و جذابیت خاص ویژه نامگی! پیدا کند. من هم فکر کردم و فکر کردم... تا این که به این نتیجه رسیدم که هیچ چیزی بیشتر از چاپ عکس واقعی خودم نمی تواند شما را سورپریز کند! بنابراین همین حالا به شما وعده می دهم که در شماره آینده و به افتخار قدوم مبارک و سبز بهار، شما عکسی واضح و واقعی و صددرصد مطابق اصل! از مجهول را در همین صفحه خواهید دید. علی الحساب این تصور «غزاله میرزایی از تهران» را داشته باشید تا بعد!

## گیربازار

**O میلانا اولادی از قزوین Cite (!):** «مجهول، داشتم صفحه ات رو می خوندم خوابم برد... شاید هم خواب می دیدم که دارم صفحه ات رو می خونم. بالاخره کدومش بود نمی دونم ولی دیگه داری می شی از اون داروهای خواب آور با غلظت بالا!»  
- و بهترین کار برای تو خوابیدن است تا در آن یک نفس خلق را نیازی!

**O استاد فلامینگوی جهان از چمستان:** آردن خودی که به عنوان شیرینی گواهی نامه فرستاده بودی طی فرآیند «لهینگ» در اداره پست، به گرد نخود تبدیل شده بود! البته می دونم که اصولاً هدف تو این بود که من رو معتاد و کنی!

**O سارا از سبزوار:** «طرف برات یه نامه بیست صفحه ای می نویسه که متأسفانه تو صفحه دوم یه سوتی کوچولو می ده و شما هم که سوژه دستتون اومده صفحه اول و ۱۸ صفحه بعدی رو برای این که دوروبرتون شلوغ نباشه می اندازید توی سطل زباله و اون سوتی رو می نویسید و طرف رو ضایع می کنید.»  
- چطوره اون سوتی رو بندازم توی سطل زباله و صفحه اول و ۱۸ صفحه بعدی رو چاپ کنم؟!!

**O گربه نره از خونه پدر ژینو:** «اینجا خیری از برف نیست. اونجا به جای من برف بازی کن، یه گربه برفی بساز... دو تا گوجه سبز به جای چشمش، یه دونه آلبالو یا گیلاس به جای بینی...»

- محض اطلاعاتتون بگم که اینجا تو فصلی که برف می آد، گوجه سبز و آلبالو و گیلاس گیر نمی آد!

**O عشق مومیایی شده از شهر زیبای آمل:** «اون هفته که صفحه تو چاپ نشد زنگ زدم دفتر مجله تا دلیلشو بپرسم. یه خانم سرماخورده گوشه رو برداشت و گفت بفرماید. گفتیم: چرا صفحه مجهول چاپ نشده؟ گفت نمی دونم، یه جابه جایی صفحه داشتیم مجبور شدیم این صفحه رو حذف کنیم.»

گفتم: یعنی باید صفحه به این مهمی کنسل می شد؟ خیلی راحت جواب داد: حتماً برای شما مهمه! بعد خواست که خودم رو معرفی کنم، من هم از لج و ناراحتی گوشه رو گذاشتم. راستی وقتی همکاری عزیز شما برای این صفحه پیشیزی ارزش قائل نیستن چطور انتظار داری بعضی ها مثل پدرام ولی ا... قربانی برای شما و صفحه مبارکتون ارزش قائل بشن؟!»  
- نه، لابد منظور اون خانم این بوده که اگه صفحه مجهول برای شما مهمه، برای بقیه خیلی مهم تره!  
**O ستاره ۲ از آسمون هفتم:** «مجهول تو با همه فرق داری، احساس می کنم تو مال همه بچه های ابرونی هستی.»

- حالا فردا همه تون پا نشین با زنبیل بیان دفتر مجله، سهمتونو از مجهول بخوابین ها، داره مثال می زنه!  
**O سمیه زارع از ارسنجان:** این هم کاریکاتور تقدیمی از شما.



**O محمد مونتلا از چابهار:** «مجهول چرا وقتی صفحه تو را باز می کنم به یاد فیلم های چارلی چاپلین می افتم؟!»

- چون صفحه من هم با این که صامته، از اول تا آخر تو رو پای خودش میخوب می کنه!

**O Sunboy از بشرویه:** «دستاتو به هم قلاب کن. بین انگشت شست راست روی انگشت شست چپته یا برعکس. اگه اولیه، یعنی کاراتو از روی عقل و اندیشه انجام می دی، اگه دومیه یعنی کاراتو بر اساس عاطفه و احساس انجام می دی. البته من فکر می کنم تو این جوری که بچه هارو ضایع می کنی از چنگیز مغول هم بی احساس تر باشی.»

- منظورت اینه که از روی عقل و اندیشه، بچه هارو ضایع می کنم؟! پس دیگه بهم ایراد نگیرین!



**O یه غم از شهر غصه:** این هم نقاشی تو که گفته ای به تقلید از «اشک و خون» پیکاسو کشیده ای!

**O علیرضا حقی از چوار:** «مجهول برای سلامتی من دعا کن چون مدت زیادی است خون در رگ های قلبم جریان پیدا کرده و فشارخونم نه بالا می آید و نه پایین. در ضمن من معده داشته و شب ها که می خوابم چشم هایم نمی بیند. چون مجردم بچه هایم حاضر نیستند مرا پیش دکتر ببرند...»

- کارتو از قرص آبی هم گذشته، متأسفم!

**O فرزانه تقدی نظریان:** «یه روزی یکی از بچه های کلاس ازم پرسید Love You یعنی چی من هم مثل خنگ ها گفتم یعنی دوست دارم. اون هم گفت: وظیفته!»

- می خواستی براش توضیح بدی که آدم معمولاً وظایفشو از روی اجبار انجام می ده نه از روی علاقه واقعی.

**O شل قمری از گرگان:** SOSO! (خودت گفتی این طوری جواب بدم!)

**O جوجه اردک زشت از فریدونکنار:** (سرکلاس شیمی رفتم جلوی کلاس. معلم گفت: الکترولیز رو تعریف کن. گفتم خب حالا اینی که گفتی یعنی چه؟!)

- این مباحث شیمی رو هم باید بدن مهران مدیری ازشون سریال بسازه بلکه شما یاد بگیرین!

**O بچه مثبت از مشهد:** «مجهولی، تو امیرحسین انباردارانی یا محمدولی سهرابی؟ یا امیرحسین سهرابی و محمدولی انبارداران؟!»

- هیچ کدوم، ممکنه امیرولی انبارایی باشم یا محمدحسین سهرابانی!

## کل کل بازار

**O صالح قیاسی از نهاوند:** «بچه ها، واسه اسم خودتون یه کم نوآوری داشته باشین، نه این که تا یه نفر مفقود شد فوراً اسم اونو کش برین و دیگران رو به اشتباه بندازین: قابل توجه جودی ایوب.»

**O لی لی همسایه خاله ریزه:** «نی نی از راه دور! اگه از ترس این که پاییز عشق رو به یغما نبره پنجره رو می بندی لااقل پرده رو نکش که بتونی بیرون رو ببینی. پاییز هم مثل فصلهای دیگه دیده کن.»

**O رضا اولادی (مونتلا) از قزوین:** «حسام جان از تو دیگه انتظار نداشتم اون سؤال رو بپرسی. یعنی تو نمی دونی دخترا هیچ شباهتی به نخود هر آش ندارن بلکه خودنخود هر آش؟!»

- سؤال تورو مطرح نکردم چون دلیل نمی شه حالا که من هیچی نمی گم شما هرچی خواستین بگین!

**O نازنین از آباده:** «به Rahman daniz بگوئید: رسم عاشقی هست با یک دل هزار دلبر داشتن: ۱. خدا ۲. اونایی که خارو دوست دارن ۳. خانواده ۴. معلوم ۵. مجهول ۶. اونی که خودش می دونه... ۱۰۰۰ خودت.»

## نکته بازار

**O ۲۰۰۰ Totti-hessam از رشت:** «زندگی زیباست آن را ستایش کن.

زندگی شادمانی است آن را امتحان کن.

زندگی رؤیاست آن را درک کن.

زندگی مبارزه است با آن روپه رو شو.

زندگی عهدو پیمان است به آن وفا کن.

زندگی اندوه است بر آن غالب شو.

زندگی آواز است آن را زمزمه کن.

زندگی حادثه است حادثه جو باش.

زندگی شانس است آن را بساز.

زندگی زندگی است به خاطرش زندگی کن.»

دکتر محبوبه صفار

## خیلی زود چهره ام قرمز می شود

پسری ۲۱ ساله ام و از خجالتی بودن رنج می برم. توانایی صحبت کردن در جمع را ندارم و سریعاً چهره ام قرمز می شود و آب دهانم خشک می شود و تپش قلب می گیرم. تاکنون چندین دکتر رفته ام و داروهای مختلف مصرف کرده ام، نه تنها فایده نداشته است بلکه بروخامت مشکلم افزوده است. اخیراً داروهای همچون پروپرانولول ۲۰mg، کلرودیاز پوکساید ۵mg، تری فلونوپرازین ۱mg مصرف می کنم که عوارض کمتری دارد و به خاطر صحبت های مادرم حدود یک ماه است این داروها را هم مصرف نمی کنم. مادرم می گوید این داروها اعتیاد آور است و تو به خودت تلقین می کنی خوب نمی شوی. این مشکلم (خجالتی بودن) نزد خانم ها بیشتر می شود. حال از شما چند سوال دارم:

- توصیه های تکراری نمی خواهم، یک راه حل جدید به من نشان دهید.
- صحبت کردن با روانشناس تأثیری در حل مشکل دارد؟
- هیپنوتیزم کار گشاست یا اینکه از طریق روابط مشکل حل می شود؟
- چنانچه داروها را ادامه دهم و بچه دار شوم بر فرزندم تأثیری می گذارد؟

جابر- ش تهران

- بله، مؤثرترین درمان شما مشاوره با روانشناسان بالینی است.  
 - هیپنوتیزم و اقدامات دیگر قدم های بعدی پس از مشاوره با روانشناس است اما در مواردی مفید می باشد. خیر مضرات روابط ناسالم بسیار بیشتر از فایده احتمالی آن در این زمینه می باشد و پرهیز جدی از آن توصیه می گردد.  
 - در صورتی که روانشناس ضرورت مصرف دارو را در شما احساس کند و شما را به روانپزشک معرفی نماید مسلماً فقط تا مدت محدودی لازم است دارو مصرف نمایید و تدریجاً داروها قطع خواهند شد، ولی در صورت تداوم هم دارو ها تأثیری بر فرزند شما نخواهند داشت.

## ویتامین درمانی چیست؟

روش های تغذیه و ویتامین درمانی را توضیح دهید. با این روش چه نوع بیماری هایی را می توانیم درمان کنیم و مدت تأثیر آن چقدر است؟

خانم هدایتی - تهران

مبنای روش ویتامین درمانی بر این اصل استوار است که بدن قادر به ترمیم آسیب هایی که به مرور زمان به آن وارد می گردد نمی باشد و به شرطی که مواد اولیه مورد نیاز را در دسترس داشته باشد و شرایط مناسبی برایش فراهم گردد. مثلاً وقتی استخوانی می شکنند اگر بدن کلسیم، ویتامین D و تمامی مواد مورد نیاز را در اختیار داشته باشد و مدت کافی بی حرکتی به وضع شکسته داده شود. استخوان ترمیم خواهد شد. این موضوع در مورد آسیب های عضلانی، مشکلات غدد حتی مفاصل، بیشتر عفونتهای حاد باشد متوسط، آلرژی و... صدق می کند. پس از برطرف شدن کمبودهای ویتامینی با مصرف یک میزان حداقل از مواد مورد نیاز که معمولاً در غذاهای سالم یافت می شوند می توان برای همیشه از لذت سلامتی بهره مند شد و حتی روند پیری را به تعویق انداخت.

## شلوارک لاغری عوارض ندارد؟

زنی ۳۴ ساله ام که قدم ۱۶۷ سانتیمتر است. از دو سال پیش به دلیل حاملگی و تهدید به سقط و استراحت مطلق در دوران بارداری ۲۸ کیلوگرم چاق شده ام. بعد از زایمان وزنم ۸۲ کیلوگرم شد. بیشتر چاقی من در باسن، شکم و پهلوها می باشد. چه رژیمی پیشنهاد می کنید، با توجه به این که در دوران شیردهی هستم و کم خونی هم دارم. ضمناً نمی خواهم صورتم لاغر شود. با قد ۱۶۷ سانتی متر و استخوان بندی درشت چه وزنی برایم مناسب است؟ استفاده از شلوارک های لاغری یا شکم بندهای لاغری مناسب است و عوارض ندارد؟

ش. ر. اصفهان

به علت اضافه وزن شدیدی که دارید و با توجه به وضعیت خاص شیردهی شما بایستی از رژیم غذایی و ورزش منظم همزمان استفاده کنید.  
 رژیم غذایی شما بایستی پروتئین، غنی از مواد حاوی آهن مثل گوشت و جگر باشد. اما کربوهیدرات (مواد قندی و نشاسته ای) و چربی آن بسیار کم باشد. و اکیداً توصیه به مصرف مکمل های غذایی حاوی آهن می گردد طبعاً کاهش وزن چربی های تمام بدن از جمله صورت مصرف می گردد، اما رژیم پروتئینی به شما کمک می کند که بیشتر چربی سلولیت ها (باسن، شکم، پهلوها) برداشته شود و کمتر از صورت چربی برداشته شود. همچنین ورزش شنا به شما کمک می کند که کاهش وزن مناسب با تناسب اندام دلخواه خود را هر چه سریعتر پیدا نمایید.  
 - وزن شما حداکثر ۶۸ کیلوگرم مناسب می باشد.  
 - فعلاً استفاده از وسایل لاغری موضعی توصیه نمی شود زیرا اثرات سوئی بر شیردهی شما خواهند داشت.

توجه: خوانندگان عزیز می توانند سوالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی و حقوقی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ های لازم راهگشای مشکلات شان باشند، ضمناً می توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۲ بعدازظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ سوالات خود را مطرح بفرمایید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد

## مشاور پزشکی

شیده شریعت پناهی  
متخصص پوست و مو

## ریزش موهایم شدید است

دختری ۱۷ ساله هستم که چند سالی است ریزش موهایم شدید شده است و چون زمینه ژنتیکی دارم می ترسم به مرور زمان تمام موهایم بریزد. می خواستم بدانم آیا مصرف محلول های دست ساز جهت جلوگیری مؤثر است؟ لطفاً دارو و کرم های مفید را معرفی کنید.

سونیا. ساوه

در زمینه ریزش مو، علت های مختلفی می تواند مطرح باشد که باید بررسی شود. هورمونها، مصرف قرص، شامپوی نامناسب، عدم نگهداری خوب از موها و ژنتیک و... محلولهای دست ساز اکثراً دارای مانیوکسیدین و یا بتامتازون هستند. این محلولها در ابتدا خود باعث ریزش بیشتر موها می شود و سپس به علت عدم مراجعه به پزشک، بیمار آن را قطع می کند و دوباره با قطع دارو، ریزش شدیدتر می شود، پس باید با متخصص مشورت کنید تا مرحله به مرحله درمان جهت شما صورت گیرد.

## دهانم زخم دارد!

دهانم مدت ۵ ماه است که زخم شده است. دکتر بیوپسی کرد و گفت موکوسل است، در حین زخم شدن یک عارضه بر پوست آرنج و لبم به رنگ بنفش پیش آمد، دکتر عکس گرفت و پماد تریا مُنتلن تجویز کرد که هیچ تاءثیری نداشت. حالت پشه خوردگی است و درد و بعضی مواقع خارش دارد. آیا زخم دهانم با عارضه پوستی یکی است؟ از هنگامی که بیوپسی کردم زخم دهانم کم شده و وزنم پایین آمده است.

خانم م. ح. تهران. ۲۵ ساله

شما باید هر چه سریع تر با یک متخصص و جراح پوست مشورت کنید و همچنین آزمایش های مربوطه به عمل آید. پایین آمدن وزن میزان خاصی دارد که چنانچه در مدت ۲ ماه به مقدار بسیار زیادی کم کرده باشید می تواند خطرناک باشد. در این مورد حتماً باید زخم شما به همراه جواب بیوپسی توسط پزشک مورد بررسی قرار گیرد.

## خال های کوچکی در صورت و بدنم وجود دارد

با سلام، دختری ۲۰ ساله هستم که خال قهوه ای رنگ کوچکی در صورت و بدنم وجود دارد و به تازگی احساس می کنم که بعضی از آن ها بزرگتر شده است. می خواهم علت به وجود آمدن خال ها و راه های از بین بردنشان را بدانم.

طاہره. ن. همدان

خال ها یک تعداد به صورت مادرزادی و یک تعداد به علت های اکتسابی مثل خالکوبی ها، آفتاب سوختگی، تغییرات در اثر دستکاری روی پوست و... می تواند به وجود آید. جهت از بین بردن خال ها توسط دستگاه باید سوزانده شود که این ها شامل دستگاه های لیزر، و یا کوتر حرارتی می باشد. اما مهم ترین مساله این است که خال ها دچار تغییراتی مثل تغییر رنگ، بزرگ شدن ناگهانی، ترشح داشتن و زخم شدن نگردند.

## بدنم کھیر زده است

خانمی ۳۶ ساله هستم که حدود دو سالی است بدنم کھیر زده و از پماد هیدروکسیدین و کیپسول دوکسین استفاده کرده ام تاءثیری نداشته است. لطفاً علت بیماری و راه درمان مؤثر را بگویید.

عبدالله نژاد. مهاباد

کھیر علت هایی مثل حساسیت به سرما، گرما، مواد غذایی، مواد تماسی و... می باشد. پمادهای قوی تر و دارای کورتن بیشتر می تواند کمک کننده باشد. در ابتدا باید علت کھیر یعنی ماده آلرژن مشخص شود و سپس داروهای مربوطه با دوز مشخص به شما داده شود. داروهای موضعی و داروهای خوراکی آنتی هیستامین می تواند کمک کند.



ملیکا اکبری



نازنین حسینی



اسراء جعفری - کرمانشاه



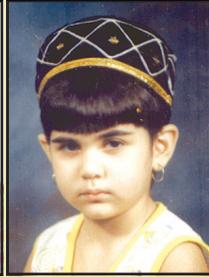
فاطمه سادات حجازی - شهری



آیلین اخوان - کرمانشاه



آستارا



معصومه دل آور - بندرعباس



اشکان اسلام زاده - آستارا



سکینه شهبسوار - خرموج



دنیا خانی



مهسا اصلحی



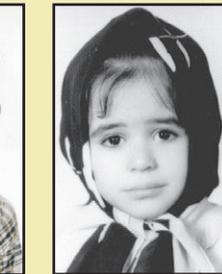
متین عقلی



دنیا مشهدی



امیر حسین صالحی



فائزه علی نیا



شیمای رحمانی



شهبلا رحمانی



احسان رهبر



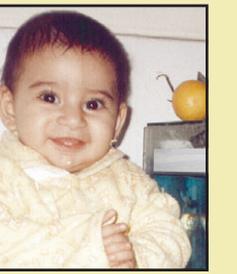
زهرا رهبر



محمدجوادزاده - ارومیه



پریا عبدالحسینی - تهران



عرفان پورقربان



محدثه رشیدی



عسل بابایی - تهران



حنانه جعفرخانی



محمدرسام ارزاقی - شیراز



سحر خسروی



محمد صادق خانی مقدم



ممکن است دیگران آنچه را که  
گفتی فراموش کنند  
اما احساسی را که در آنها به وجود  
می آوری هرگز فراموش نمی کنند



# سایز

## کرم ترک پا



همیشه تمیز ،  
همیشه سایز

صنایع بهداشتی آرایشی سایز